

برلنی‌ها

اندیشمندان ایرانی در برلن

دکتر جمشید بهنام



در سالهای ۱۹۱۵ - ۱۹۳۰ میلادی،
جمعی از اندیشمندان و آزادی خواهان
ایرانی در شهر برلن می زیستند و فعالیتهای
آنها از نظر سیر تاریخ اندیشه معاصر ایران
دارای اهمیت بسیار است.

این گروه که تحت نام "کمیته ملیون
ایرانی" از طریق انتشار مجله و روزنامه با
نظام استبدادی حاکم بر ایران مبارزه
می کردند، از نظر فکری در رویدادهای
بعدی ایران تأثیر فاطح داشتند.

در این کتاب، جامعه شناس و محقق
برجسته، دکتر جمشید بهنام، کارنامه این
گروه را که شامل افرادی چون تقی زاده،
جمال زاده، محمد قزوینی، مشفق کاظمی،
کاظم زاده ایرانشهر... بود برمی شکافد و کم
و کیف فعالیتهای آنها را که به ناسیونالیسم،
تجددخواهی، دمکراسی، آموزش عمومی،
و اصلاح ساختار قدرت دولت و دین و
جامعه معطوف بود، به تحلیل می کشد.



فرزان
ناشر و پژوهش

قیمت: ۴۰۰ اتومان

شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۰۴۸-۰ ISBN 964-321-048-0

۱	۰۱۰
۱۳	۴۴

دکتر جمشید بهنام

برلنی ها اندیشمندان ایرانی در برلن

Y1555

برلنی‌ها
اندیشمندان ایرانی در برلن
۱۹۱۵-۱۹۳۰

مجموعه مطالعات اجتماعی

7

مجموعه مطالعات اجتماعی

دبیر مجموعه: هرمز همتایون

برلنی‌ها
اندیشمندان ایرانی در برلن
۱۹۱۵-۱۹۳۰

دکتر جمشید بهنام



تهران ۱۳۷۹

بهنام، جمشید، ۱۳۰۷ -
برلنی‌ها : اندیشمندان ایرانی در برلن ۱۹۱۵ - ۱۹۳۰ / جمشید بهنام. - تهران: نشر پوزوئش
فرزان روز، ۱۳۷۹.
شش، ۲۲۵ ص. - (مجموعه مطالعات اجتماعی)

ISBN 964-321-048-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه : ص. ۲۲۰ - ۲۲۵.

۱. روشنفکران - - ایران. ۲. ایرانیان - - آلمان - - برلن. ۳. کمیته ملیون ایرانی (برلن)
۴. Persische comite. دانشجویان ایرانی - - آلمان - - برلن. ۵. مهاجران - - آلمان - - برلن.
الف. عنوان. ب. عنوان: اندیشمندان ایرانی در برلن ۱۹۱۵ - ۱۹۳۰.
ب۹/ب۲۱۳/ HM ۳۰۵/۵۵۲۰۹۵۵

۷۹-۱۲۷۱۰ م

کتابخانه ملی ایران



برلنی‌ها

اندیشمندان ایرانی در برلن (۱۹۱۵ - ۱۹۳۰)

تألیف دکتر جمشید بهنام

مجموعه مطالعات اجتماعی

چاپ اول: ۱۳۷۹؛ تهران: ۲۲۰۰ نسخه

خروفچینی: گوهر؛ لیتوگرافی: نگاه سبز

چاپ: شمشاد؛ صحافی: فاروس

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خ کریم خان، خ شهید حسینی (مدیری)، شماره ۱۶، تهران ۱۵۸۵۶

تلفن: ۴-۸۳۱۰۲۵۳؛ فاکس: ۸۳۱۰۲۵۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: farzan@www.dci.co.ir

نشانی ما در اینترنت:

<http://www.apadana.com/farzan>

شابک: ۰-۰۴۸-۳۲۱-۹۶۴-۰ ISBN: 964-321-048-0

فهرست مطالب

پیشگفتار

۱

بخش اول کارنامه

۷	گفتار اول	کمیته ملیون ایرانی
۷		۱. بنیانگذاری کمیته ملیون
۱۳		۲. یاران کمیته
۲۱		۳. مأموریت در ایران
۳۸		۴. برلن: ۱۹۱۵-۱۹۱۹
۵۸	گفتار دوم	ایرانیان در جمهوری وایمار
۶۱		۱. برخورد عقاید
۷۰		۲. روشنفکران چپگرا در آلمان
۷۸	گفتار سوم	چهار حلقه یک زنجیر
۷۸		۱. مجله کاوه (دوره جدید)
۸۸		۲. مجله ایرانشهر
۹۶		۳. نامه فرنگستان
۱۰۰		۴. مجله علم و هنر

۱۱۱	بازگشت	گفتار چهارم
۱۱۱	۱. کوششهای تحصیلکردگان بازگشته از فرنگ	
۱۲۷	۲. تأسیس دولت - ملت	
۱۳۰	۳. سرانجام برلنی‌ها	

بخش دوم اندیشه‌ها

۱۳۷	زمینه‌های فکری	گفتار پنجم
۱۳۹	۱. اندیشه عرب: «نهضت» و «اصلاح»	
۱۴۵	۲. اندیشه ترک؛ ناسیونالیسم و تجددخواهی	
۱۵۳	۳. جدیدی‌ها: آموزش عمومی	
۱۵۶	۴. دموکراسی اجتماعی	

۱۶۲	چند گفتمان	گفتار ششم
۱۶۳	۱. تاریخ، تمدن، ترقی	
۱۷۵	۲. ملیت	
۱۸۱	۳. ساختار قدرت	
۱۸۶	۴. دین و دولت	
۱۸۸	۵. اخذ تمدن غرب	

۱۹۷	سخن آخر
۲۰۱	یادداشتها
۲۲۰	منابع و مأخذ
۲۲۷	فهرست اعلام

به همسرم ویدا

پیشگفتار

میان سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۳۰ جمعی از اندیشه‌مندان و آزادی‌خواهان ایرانی در شهر برلن زیستند و از طریق انتشار چند مجله و روزنامه اندیشه‌ها و موضوعاتی را مطرح کردند که از نظر سیر تاریخ اندیشه معاصر ایران دارای اهمیت بسیار است.

در دو قرن گذشته، مهاجرت‌های سیاسی روشنفکران موجب پیدایی کانونهای تفکری در بیرون از مرزهای ایران و در کشورهای همسایه (تفلیس، بادکوبه، اسلامبول، قاهره، و کلکته) شده بود، اما این نخستین باری بود که گروهی چنین فعال در مرکز اروپا گرد هم آمدند.

این ایرانیان به دو نسل تعلق داشتند: نسل اول کسانی بودند که در پی رویدادهای زمان استبداد صغیر، اشغال آذربایجان، و شکست دولت موقت، به اسلامبول و سپس برلن مهاجرت کردند و با کمک دولت آلمان کمیته ملیون ایرانی را بنیان نهادند. گروهی نیز که میان سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵ به دلایل سیاسی یا به خاطر تحصیل در پاریس و ژنو و لندن اقامت داشتند، به این کمیته پیوستند. اما نسل دوم جوانانی بودند که در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ به قصد تحصیل مستقیماً از ایران به برلن رفتند و نامه

فرنگستان و روزنامه پیکار را تأسیس کردند.

این مهاجران از لحاظ سن، منشاء اجتماعی، تحصیلات، و تجارب سیاسی متفاوت بودند. برخی به خاندانهای روحانی و برخی دیگر به خاندانهای دیوانی یا بازاری تعلق داشتند. از لحاظ حرفه‌ای نیز از ادیب و شاعر و سیاست‌پیشه و بازرگان تا دانشجویان پرشور در میانشان دیده می‌شد. این روشنفکران که محمدعلی جمال‌زاده نام «برلنی‌ها» به آنها داده بود، در طول این سالها چند محفل روشنفکری در برلن تشکیل دادند. حاصل آن گردهماییها انتشار چهار مجله و دو روزنامه بود. مجلات چهارگانه کاوه، ایرانشهر، نامه فرنگستان، و علم و هنر چون حلقه‌های یک زنجیر، یکی پس از دیگری از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۸ انتشار یافتند و موضوعهایی چون اخذ تمدن غرب، تساهل مذهبی، ساخت قدرت، وضع زنان، و اصلاحات ضروری در ایران را مطرح کردند. نویسندگان این نشریه‌ها گرچه همواره با هم توافق نداشتند، راهشان یکی بود. پیشکسوتان آنها عبارت بودند از تقی‌زاده، کاظم‌زاده، محمد قزوینی، محمدعلی جمال‌زاده، مشفق کاظمی و ... و گروهی دیگر نیز آنها را یاری می‌دادند. بیشتر نویسندگان این مجلات زبان‌دان و آشنا با زندگی و جریانات فکری مغرب زمین بودند و در عین حال از دیرباز، از هنگامی که در ایران می‌زیستند، با اندیشه‌های اندیشه‌مندان ترک و عرب نیز آشنایی داشتند و زمانی که به غرب رفتند همچنان سیر اندیشه را در حوزه فرهنگی خاورمیانه دنبال می‌کردند. این افراد اعتقاد به اخذ تمدن غرب داشتند اما نوعی ناسپونالیسم فرهنگی و خصوصاً زبانی و نیز اراده مبارزه با استبداد داخلی و دشمن خارجی آنها را به دور هم گرد آورده بود. کارنامه فعالیت این روشنفکران و آزادی‌خواهان با ورود تقی‌زاده به برلن (۱۹۱۵) آغاز می‌گردد و با ترک آلمان توسط کاظم‌زاده به خاطر استقرار

رژیم نازی پایان می‌یابد (۱۹۳۳). نسل اول برلنی‌ها در دوره امپراتوری و آغاز جمهوری در آلمان به سر بردند و نسل دوم در جمهوری وایمار. این نوشته داستان پیدایی و از هم پاشیدن «برلنی‌ها» است. داستان مبارزات و پویایی گروهی کوچک از روشنفکران ایرانی در سالهای بحرانی جنگ بین‌الملل اول و جای این کوشندگان خارج از کشور در تاریخ تفکر قرن اخیر ایران.

بخش اول
کارنامه

گفتار اول

کمیته ملیون ایرانی

۱. بنیانگذاری کمیته ملیون

در یکی از روزهای سرد زمستان ۱۹۱۵ تقی زاده به اداره پست محله شارلوتنبرگ^۱ شهر برلن رفت و نامه‌هایی به پاریس و لندن و ژنو و اسلامبول فرستاد. او چند ماه پیش به دعوت دولت آلمان به برلن آمده بود و این نامه‌ها فراخوانی بود خطاب به روشنفکران و آزادی خواهان ایرانی، که در این سوی و آن سوی اروپا در مهاجرت به سر می بردند، برای ایجاد کمیته‌ای از ملیون با هدف مبارزه علیه روس و انگلیس که در آن زمان خاک ایران را تصرف کرده بودند.

پس از چند ماه در پاسخ دعوت تقی زاده، جماعتی در برلن گرد آمدند: کاظم زاده ایرانشهر که در کیمبریج انگلستان با پروفیسور براون همکاری داشت با زحمت فراوان خود را به آلمان رساند، محمد قزوینی و ابراهیم پورداود و اشرف زاده کار تحقیق را رها کردند و از پاریس به برلن آمدند،

۱. Charlottenberg، از محلات غربی برلن.

نصرالله‌خان جهانگیر و سعدالله‌خان درویش و مرتضی‌راوندی از سویس و محمدعلی جمال‌زاده از شهر دیژون فرانسه راهی برلن شدند، غنی‌زاده، اسمعیل یکانی، میرزا آقا (ناله ملت) که در اسلامبول کسب و کاری راه انداخته بودند دکانها را بسته و همراه با اسمعیل نوبری و اسمعیل امیرخیزی به جمع برلنی‌ها پیوستند. این گروه به اضافه عزت‌الله هدایت که در برلن تحصیل می‌کرد و رضا افشار که همراه تقی‌زاده از نیویورک آمده بود پس از مشاورات تصمیم گرفتند کمیته ملیون ایرانی را برای همکاری با آلمان‌ها تشکیل دهند.

دربارۀ علت همکاری اندیشه‌مندان سرشناس ایرانی با آلمان‌ها بسیار نوشته‌اند. گاهی در تأیید و گاهی در انتقاد. باید به خاطر داشت که آلمان دوستی در ایران از سالها پیش آغاز شده بود. پیروزیهای سریع آلمان در جنگ بین‌الملل اول، همکاری دولت عثمانی با آلمان و اندیشه اتحاد اسلام، ایرانیان را با سیاست آلمان همراه ساخته بود. سوابق غیراستعماری آلمان در ایران نیز راه را برای این نزدیکی هموار می‌کرد. آلمان‌ها دشمن روس‌ها و انگلیس‌ها، یعنی دشمن دشمنان ایران، بودند و بنابراین از دوستان ایران به شمار می‌آمدند. ایرانی‌ها می‌خواستند از آلمان به عنوان یک «نیروی سوم» علیه انگلیس و روس استفاده کنند.

ستایش از آلمان در ادبیات فارسی آن زمان جایگاهی شایسته یافت. ادیب پیشاوری منظومه حماسی قیصرنامه را که مشتمل بر چهارده هزار بیت بود سرود. وحید دستگردی مسمط معروف خود به نام نازنجک را انتشار داد و سپس ملک‌الشعراء بهار، عشقی، عارف، و لاهوتی نیز علاوه بر سرودن اشعاری در مدح آلمان‌ها به دولت موقت پیوستند و به کرمانشاه و اسلامبول رفتند.^[۱]

آلمان از ۱۸۹۶ به این سوی، سیاست «پیش به سوی شرق» را برگزیده بود و نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را در کشورهای منطقه خاورمیانه گسترش می‌داد و اجرای طرح راه آهن بغداد^۱، که موجب رسوخ آلمان در منطقه می‌گردید، انگلستان را نگران ساخته بود. دولت آلمان فعالیت سیاسی و تبلیغاتی گسترده‌ای را میان ایرانی‌ها، عرب‌ها، ترک‌ها، و هندی‌ها آغاز کرد. ترک‌های جوان تمایلات آلمان‌دوستی داشتند و از طریق کمیته «اتحاد و ترقی» و سپس با به دست گرفتن قدرت، مستقیماً با آلمان‌ها همکاری می‌کردند. اکچورا^۲، روشنفکر معروف ترک، تقریباً همزمان با تقی‌زاده در برلن اقامت داشت و او نیز چون تقی‌زاده در کنفرانس استکهلم شرکت کرد. در همین دوره علی حسین‌زاده سعی در تشکیل قشونی از ترک‌های روسیه داشت و اتحاد اسلام شعار اصلی و بهانه‌ای بود برای بسیج مردم خاورمیانه در جهت منافع آلمان و عثمانی در برابر نیروهای مقابل در جنگ. انتشار ماهنامه عالم اسلام به سردبیری یک نویسنده مصری و تبریک مجله کاهه به مناسبت انتشار آن نشانی از همکاری‌های روشنفکرانی است از ملل مختلف خاورمیانه که در برلن جمع شده بودند. آلمان‌ها کمیته‌ای نیز از هندی‌ها به ریاست یک انقلابی هندی، که او را نیز از سویس به آلمان خواسته بودند، تشکیل داده بودند و اولین وظیفه این کمیته تبلیغ میان اسرای شرقی و وظیفه دوم اعزام مبلغان به هندوستان از راه ایران بود.

با آغاز جنگ بین‌الملل اول و تصرف بعضی نواحی ایران توسط ارتشهای روس و انگلیس، آلمان فعالیت خود را در منطقه افزایش داد و تلاش مأموران آلمانی در چند زمینه متمرکز شد: جامعه روحانیت، سران

1. Bagdadbahn

2. Akcura

عشایر، افسران سوئدی ژاندارمری، و بالاخره همکاری با حزب دموکرات ایران و کمیته ملیون ایرانی در برلن. آلمان‌ها برای پیشبرد مقاصد خود از دو حربه استفاده می‌کردند: ناسیونالیسم ایرانیان و اندیشه اتحاد اسلام. فعالیت‌های مذهبی در قالب اندیشه اتحاد اسلام ترویج می‌شد. یعنی سیاستی که سال‌ها پیش سید جمال‌الدین اسدآبادی پیشگام آن بود و هدف آن گرد آوردن مسلمانان زیر یک پرچم به منظور مبارزه با استبداد و استعمار اعلام شده بود. آلمانی‌ها این فکر را دنبال کردند و در اثر اقدامات آنها شیخ‌الاسلام‌های عثمانی و چند تن از مراجع تشیع مقیم کربلا و نجف فتاوایی دایر بر ضرورت پیوستن ملت و دولت ایران به برادران مسلمان عثمانی صادر نمودند. عمال آلمانی و عثمانی نیز عوام‌فربانه اظهار می‌داشتند که تمام آلمانی‌ها و در رأس ایشان ویلهلم به دین اسلام گرویده‌اند و قیصر آلمان را «حاجی ویلهلم» می‌نامیدند.

یکی دیگر از پایگاه‌های نفوذ آلمان در ایران نیروی ژاندارمری بود که به وسیله افسران سوئدی اداره می‌شد، ولی افسران تحت نفوذ آلمان بودند. نیروی ژاندارم در جنوب و غرب مستقر بود و در برابر آنها در شمال نیروی قزاق وجود داشت. ژاندارم‌ها به خاطر آلمان‌دوستی خود محبوب ایرانیان بودند اما انگلیسی‌ها با آن افسران مخالفت می‌کردند. سرانجام آن سازمان منحل شد و افسران معروفی چون کلنل محمدتقی خان پسیان و مازور لاهوتی از طرق دیگری به فعالیت‌های آزادی‌خواهانه خود ادامه دادند. همکاری مأموران آلمانی با اعضای حزب دموکرات نیز بسیار وسیع بود و رؤسای این حزب با اعضای برجسته سفارت آلمان در تماس دائم بودند و با آنها مشورت می‌کردند. حزب دموکرات قدرتمندترین گروه سیاسی متشکل در مجلس بود و گرایش به سیاست آلمان را به عنوان راه‌رایی ایران تبلیغ می‌کرد. تعداد آلمانی‌های

مأمور در ایران را در سال ۱۹۱۵ حدود ۳۰۰ نفر نوشته‌اند. عده‌ای اطرشی و نیز خرابکار ترک و هندی هم در ایران مشغول فعالیت بودند.

از آغاز جنگ بین‌الملل، بعضی از سیاستمداران ایرانی به فکر یاری گرفتن از آلمان‌ها افتادند. سالارالدوله برادر محمدعلی شاه که در سوئیس اقامت داشت در سپتامبر ۱۹۱۴ همکاری با آلمان را برای ایجاد یک دولت جدید پیشنهاد کرد. در نوامبر ۱۹۱۴ احتشام السلطنه سفیر ایران در اسلامبول به‌طور محرمانه با سفیر آلمان در اسلامبول دربارهٔ اتحاد ایران و آلمان وارد مذاکره شد و در دسامبر ۱۹۱۴ حسین اخترخان دبیر سفارت ایران در بروکسل طرح مبارزهٔ مسلحانه را از طرف داوطلبان ایرانی با کمک آلمان‌ها مطرح کرد و سرانجام در همین زمان کاردار سفارت آلمان در ایران پس از مذاکره با مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر و سایر رجال به وزارت خارجه آلمان نوشت که ایران آمادگی اتحاد با آلمان را دارد.^[۲]

دربارهٔ آلمان سه گرایش میان ایرانیان وجود داشت: سیاستمداران محافظه‌کار (اعتدالیون) بیطرفی را ترجیح می‌دادند، گروهی هرچند از دخالت‌های روس و انگلیس رنج می‌بردند، دشمنی آشکار با متفقین را نیز نمی‌پسندیدند، و بالاخره اعضای حزب دمکرات خواستار اتحاد با آلمان بودند. در اواخر ۱۹۱۴ آلمان‌ها زمینه را برای ایجاد کمیتهٔ ملیون ایرانی فراهم کردند^۱ و از طریق سفارت آلمان در تهران توضیحاتی دربارهٔ تقی‌زاده خواستند و نتیجه تحقیقات آن بود که در آن زمان هنوز حزب دمکرات تنها نیروی منظم ملی است و حسن تقی‌زاده علی‌رغم همهٔ ماجراها در آن نفوذ کامل دارد.^[۳] تقی‌زاده در آن زمان در امریکا بود و به همین جهت توسط کنسول آلمان در نیویورک از او دعوت به عمل آمد که

1. Persische comite

به برلن برو و ریاست کمیته را به عهده بگیرد. تقی‌زاده داستان را چنین بیان می‌کند:

قریب دو سال در نیویورک بودم ... یک روز کاغذی از پست به من آمد. باز کردم دیدم از کنسول آلمان در نیویورک بود. زمان جنگ بود و ما خیلی طرفدار آلمان و بر ضد روس و انگلیس بودیم. کنسول نوشته بود می‌خواهد مرا ببیند. رفتم او را دیدم. به من گفت شما ممکن است به آلمان بروید؟ ما شوق زیادی به آلمان داشتیم. ایرانی‌ها آلمان را مثل پیغمبر حضرت داود می‌دانستند که آمده آنها را نجات دهد. ما همه برای آلمان سینه می‌زدیم بدون اینکه ارتباطی با آنها داشته باشیم. گفتم با کمال میل می‌روم ... بعد آمدم برلن رفتم وزارت خارجه و آنها را دیدم و چون نظرشان این بود که با هندی‌ها کار نکنم من قبول نکردم و گفتم ما باید مستقل باشیم و یک کمیته ایرانی تشکیل بدهیم، آنها قبول کردند و ما مشغول دعوت ایرانی‌های وطن‌پرست از اینجا و آنجا، از سویس و فرانسه و انگلستان و اسلامبول، شدیم ...^[۴] مطلبی اینجا هست من گفته بودم به من ماهی دوست دلار بدهند اشخاصی گفتند اگر می‌گفتید که ماهی ده هزار دلار باید بدهند می‌دادند. من در این مورد غافل بودم و هیچ نمی‌دانستم. باقی ایرانی‌ها را که جمع کرده بودم گفتم هر کدام مبلغی قرار گذاشتند بدهند تا بتوانند زندگی کنند. یک مرکزی درست کردند و مشغول کار شدیم ... و نظامنامه نوشتیم. قرار گذاشتیم با آلمان‌ها کار کنیم البته از لحاظ مخارج هیچ مضایقه‌ای نداشتند. پول به سهولت می‌آمد و مخارج کار را می‌دادند ... در وزارت خارجه آلمان، مرکزی درست کرده بودند به اسم «امور ممالک شرق» در آن باره با آنها صحبت کردم پول در نظرشان اهمیتی نداشت. مقداری را که به این عده که با ما کار

می کردند و ماه به ماه می دادیم و کرایه خانه و مخارج دیگر هرچه بود می نوشتم. آنچه که به خود من می رسید کافی بود سعی می کردم قدری هم ذخیره کنم ... بعداً روزنامه کاوه را بنا کردیم که روزنامه سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران به تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانی ها می دادند.^[۵]

محل اجتماع خانه شماره ۶۱ لایبنیتس^۱ اشتراسه در محله شارلوتنبرگ بود. تقی زاده و عزت الدوله هدایت هم در همین خانه منزل داشتند و قزوینی هم دفتری برای خود در آنجا دست و پا کرده بود. جمال زاده می نویسد:

... این خانه دارای تالار بزرگی بود که بعدها دفتر و کتابخانه روزنامه کاوه قرار گرفت و میز بزرگی در وسط تالار بود که تقی زاده روی آن کار می کرد. یک تالار پذیرایی و دو اتاق برای سکونت و یک اتاق انبار برای کاغذ و روزنامه و یک اتاق دیگر برای دفتر خصوصی تقی زاده داشت ... تقریباً هر روز یکی دو بار همان جا جمع می شدیم و صحبت های لازم را می کردیم و نقشه کارهایمان را می کشیدیم.^[۶]

۲. یاران کمیته

نخستین گروه برلنی ها که از همان اولین ماه های سال ۱۹۱۵ گرد تقی زاده جمع شده بودند، سیاسیون و آزادی خواهانی بودند که بعد از توپ بستن مجلس یا قتل ثقة الاسلام به اسلامبول و سپس به برلن آمدند و نیز آنهایی

1. Leibnizt

که برای تحصیل یا تجارت یا دلایل دیگر به اروپا آمده و در آغاز جنگ در پاریس و ژنو و لندن^[۷] به سر می‌بردند و به دعوت تقی‌زاده جواب مثبت دادند و بالاخره کسانی که مدتی بعد و پس از سقوط حکومت موقت کرمانشاه، ایران را ترک کرده و از طریق اسلامبول خود را به اروپا رساندند.

اول. در سال ۱۹۰۸ دوران اول مشروطیت پایان یافت (اوت ۱۹۰۶/ ژوئن ۱۹۰۸) و استبداد صغیر محمدعلی شاه آغاز گردید. آرمان آزادی و حکومت مشروطه، پس از یک پیروزی زودگذر دچار شکست شد و آزادی‌خواهان و روشنفکران که شاهد استبداد مجدد و هرج و مرج سیاسی بودند چاره‌ای جز مهاجرت نیافتند و گروهی پس از بمباران مجلس و دستگیری آزادی‌خواهان به ممالک خارج پناه بردند و اساس مبارزه با محمدعلی شاه را بنیان گذاردند. در ژوئیه ۱۹۰۹ تهران توسط انقلابیون فتح شد. محمدعلی شاه به خارج گریخت و پسر او احمدشاه به جایش نشست و مجلس دوم آغاز به کار کرد. در چنین وضعی برخی از مهاجران دوره قبل، از جمله تقی‌زاده به ایران بازگشتند و حزب تندرو و انقلابی دمکرات در برابر حزب محافظه‌کار اعتدالیون قرار گرفت. حزب اول ترکیبی بود از لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها، در حالی که حزب مخالف از روحانیون و زمینداران بزرگ تشکیل یافته بود. در ژوئیه ۱۹۱۰ بهبهانی روحانی سرشناس، به قتل رسید و در ماه اوت همان سال دو تن از اعضای حزب دمکرات کشته شده و تقی‌زاده که متهم به شرکت در طرح قتل بهبهانی بود، تهران را به قصد اسلامبول ترک گفت.^[۸] چندی بعد مهاجرت دیگری روی داد و در پی اشغال نظامی تبریز از طرف روس‌ها عده‌ای دیگر از آزادی‌خواهان به اسلامبول آمدند (۱۹۱۲). تقی‌زاده که در

این شهر بود و با دوستش محمدعلی تربیت و امین رسولزاده در یک خانه زندگی می‌کرد با مهاجران نشست و برخاست داشت. تقی‌زاده سپس به امریکا رفت و مدتی مشغول فهرست‌نویسی کتب فارسی و عربی شد و سرانجام به دعوت دولت آلمان به برلن سفر کرد (ژانویه ۱۹۱۵). بدیهی است که اولین کسانی که دور تقی‌زاده جمع شدند یاران قدیم تبریزی و هم مسلکان حزب دمکرات بودند. از جمله این گروه باید از محمدعلی تربیت (شوهر خواهر او) و رضا تربیت نام برد. محمدعلی تربیت با تقی‌زاده انسی داشت و در تبریز با هم کتابفروشی تربیت و مجله گنجینه فنون را تأسیس کردند. در اسلامبول و کیمبریج و برلن نیز با هم بودند. اسمعیل نوبری، اسمعیل یکانی، امیرخیزی، ناله ملت، غنی‌زاده، و حسینقلی نواب را نیز می‌توان در همین گروه جای داد.

اسمعیل نوبری از تندروها بود و پس از کشته شدن بهبهانی با تقی‌زاده به اسلامبول رفت. امیرخیزی در سالهای بعد، از رؤسای قیام خیابانی شد و ناطقی زبردست بود. محمود غنی‌زاده شاعر باذوقی بود و در جوانی در روزنامه حبل‌المتین مقاله می‌نوشت و زمانی هم به قفقاز رفت و با طالب‌اوف دیدار کرد. مدیریت روزنامه شفق و بوقلمون را در تبریز داشت. او به اسلامبول مهاجرت کرد و در روزنامه اختر مقاله‌ای از او منتشر شد و سپس در اواخر ۱۹۱۵ به برلن رفت و در هیئت تحریریه کاوه مشغول به کار شد.

دوم. چند نفری نیز از ژنو و پاریس و لندن آمدند و به تقی‌زاده پیوستند. این افراد غالباً به کار تحقیق اشتغال داشتند، بعضی جواتر بودند و برخی مدارجی را طی کرده بودند. از چند سال قبل قزوینی و پورداد و کاظم‌زاده در شهر پاریس با همدیگر رفت و آمد داشتند. انجمنی برای

سخنرانی در زمینه تاریخ و ادب ایران ترتیب می‌دادند و روزنامه‌ای به نام ایرانشهر (به دو زبان فارسی و فرانسه) منتشر کردند که چند شماره‌ای از آن به چاپ رسید.

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر در تبریز به دنیا آمد. پدرش طبیب بود و پس از تحصیل مقدماتی و آموختن زبان فرانسه در ۱۹۰۴ به اسلامبول رفت و شش سال در این شهر می‌زیست و از آنجا به بلژیک و فرانسه و انگلستان سفر کرد. در بلژیک با سوسیالیست‌ها همکاری داشت و مدتی در پاریس با قزوینی رفت و آمد کرد. سپس در کیمبرج همکار پروفیسور براون شد تا اینکه دعوتنامه تقی‌زاده به او رسید و از طریق هلند خود را به برلن رساند.

محمد قزوینی در تهران متولد شد. نزد اساتید آن زمان تحصیل کرد و گاهی نیز به آشنایان و دوستان عربی درس داد. او در ۲۶ سالگی به دعوت برادرش که مأمور شرکت عمومی در لندن بود به آن شهر رفت و این سفر موقتی سی و شش سال طول کشید. قزوینی در لندن پس از آشنایی با طرز کار خاورشناسان به دعوت براون دست به کار تصحیح نسخ قدیمی زد. پس از ده سال اقامت در لندن به پاریس رفت و سالهای دراز به تحقیقات خود ادامه داد. قزوینی به دعوت تقی‌زاده و همراه با حسینقلی خان نواب که به سمت سفیر ایران در آلمان انتخاب شده بود در اکتبر ۱۹۱۵ به برلن آمد.

محمدعلی جمال‌زاده به قول خود جواثرین عضو کمیته بود. پدرش خطیب معروف مشروطیت، جمال‌الدین واعظ، به حکم محمدعلی شاه به قتل رسید. جمال‌زاده همراه ابوالحسن علوی در ۱۹۰۸ برای تحصیل به پیروت رفت و سپس در لوزان و ژنو و دیژون درس حقوق خواند و به سال ۱۹۱۵ به اتفاق همسر فرانسوی و دوستان خود نصرالله جهانگیر،

راوندی، و سعداله درویش به برلن آمد.

ابراهیم پورداود در رشت زاده شد. پدرش بازرگان بود و تحصیلات را از مکتب‌خانه آغاز کرد. در تهران به رشته پزشکی علاقه‌مند شد، اما آن را ناتمام گذاشت، به بیروت و سپس پاریس رفت و به تحصیل حقوق پرداخت. شاعر بود و در اثر هم‌صحبتی با خاورشناسان سرشناس آلمانی به تحقیق دربارهٔ دین و زبان ایران باستان علاقه‌مند گردید.

محمود اشرف‌زاده مقالاتی در روزنامه‌های عدالت، شفق، و آزاد (تبریز) می‌نوشت و نیز در رضائیه روزنامه فریاد را که از جراید فرقه دمکرات بود تأسیس نمود. او در زمان اشغال آذربایجان به اسلامبول و سپس پاریس رفت. در سفارتخانه ایران به کار مشغول شد و بعداً به برلن سفر کرد و به عضویت کمیته ملیون در آمد. مأموریت ایران یافت و در کرمانشاه به قتل رسید (ماه اوت ۱۹۱۵). در آن زمان فقط سی سال داشت.

سوم. هنگامی که مهاجران به برلن رسیدند، ایرانیانی که از قدیم در آن شهر بودند به آنها پیوستند. سرشناس‌تر از همه ابوالحسن علوی بود و نیز عزت‌الدوله هدایت فرزند صنیع‌الدوله که در برلن تحصیل می‌کرد و به خاطر آشنایی با وضع آلمان کمک بزرگی برای ایرانیان تازه وارد بود و همچنین طاهرزاده بهزاد که در این شهر مشغول تحصیل بود برادرش را نیز به برلن آورد. ابراهیم علی‌زاده که محصل بود نیز در مجله کاوه کار می‌کرد و مقاله مارکس در آن مجله به قلم اوست. رضا افشار نیز که سالها قبل به کمک مبلغان پروتستان به امریکا رفته بود و با تقی‌زاده به برلن آمده بود، مدتی با مجله کاوه همکاری داشت و در مأموریت ایران شرکت کرد. در همین جا باید از دو نفر دیگر نیز نام ببریم یکی فضلعلی آقا تبریزی

و دیگری حسینقلی نواب. فضلعلی آقا مقام اجتهاد داشت و مورد احترام آزادی‌خواهان و روشنفکران بود. در مجلس اول نمایندگی علمای آذربایجان را داشت و سخنرانیهای او در مجلس معروف است. اواخر فوریه ۱۹۱۶ به قصد معالجه بیماری جذام که از آن رنج بسیار می‌برد به لندن و لاهه رفت، سرانجام ناامید به برلن آمد. با مجله کاهه همکاری نزدیک داشت. به خاطر بیماری همواره نقابی سیاه داشت که قسمتی از چهره او را می‌پوشاند. او تا پایان عمر در برلن زیست.

دیگری حسینقلی نواب بود. او قبلاً وکیل مجلس و وزیر بود. با تقی‌زاده از ایام حزب دمکرات دوستی قدیم داشت. در هند و لندن و پاریس تحصیل کرده بود و با کمک تقی‌زاده در ۱۹۱۵ به وزیرمختاری ایران در برلن رسید.

چهارم. بالاخره به گروه دیگری می‌رسیم که باز هم از مبارزان قدیم بودند و عده‌ای از آنها پس از سقوط دولت موقت به اسلامبول و برلن آمده بودند. این عده کم‌وبیش با کمیته همکاری داشتند و جملگی در مجالس صحبت‌های ادبی و علمی چهارشنبه‌ها شرکت می‌کردند:

سلیمان‌خان می‌کده که پدرش از مستوفیان بود هنگام توپ بستن مجلس دستگیر شد، اما با تشکیل حکومت جدید به معاونت وزارت داخله منصوب شد و سپس از راه اسلامبول به برلن مهاجرت کرد.

میرزا علی‌خان فرزین معروف به کلوب (چون مدتی در کلوب فرنگی‌ها در تهران مدیریت داشت به کلوب معروف شده بود) از همدان به وکالت انتخاب شد و سپس با سایر مهاجران، ایران را ترک گفت.

سید محمدرضا مساوات از مشروطه‌طلبان بنام بود و چون روزنامه معروف مساوات را منتشر می‌ساخت لقب مساوات یافته بود. مدت

کوتاهی هم وزیر عدلیه شد و بعد به مهاجران پیوست. سید حسن کزازی، اهل کرمانشاه و وکیل این شهر در مجلس بود، عضویت حزب دمکرات را داشت. به اسلامبول مهاجرت کرد و بعد به برلن آمد. وحیدالملک شیبانی تحصیلات خود را در هندوستان و سپس در لندن انجام داد و پس از اتمام تحصیلات مخبر روزنامه تایمز در تهران گردید. برادر او محمدخان، مدیر روزنامه پرورش در قاهره بود. در دوره دوم مجلس از تهران انتخاب شد. سپس از ایران تبعید گردید. بعداً به ایران بازگشت و بار دیگر به نمایندگی دولت موقت به برلن رفت. حبیب‌الله شیبانی نیز که از دوستان کمیته بود و در جلسات صحبت‌های علمی و ادبی نیز شرکت می‌کرد فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی سن سیر فرانسه بود. او بعد از اتمام تحصیلات به ایران رفت و به خدمت ژاندارمری در آمد و در زمان تشکیل دولت موقت نظام‌السلطنه واحدهایی از ژاندارمری که تحت فرمان او بودند به دولت مهاجر پیوستند. شیبانی در جنگهای منطقه غرب شرکت کرد و با آلمان‌ها همکاری نمود. سپس به اسلامبول رفت و مدتی در برلن به سربرد و مجدداً وارد ژاندارمری ایران شد (۱۹۱۹).

پنجم. باید از کسانی نیز یاد کرد که از دوستان قدیم برلنی‌ها بودند و در دوره‌های مختلف ولی کوتاه در برلن اقامت کردند. از همه مهمتر حیدرخان عمواغلی (معروف به چراغ‌برقی یا بمبی) متفکر انقلابی و از فداییان قفقاز بود که در سالهای قبل به تهران آمده با تقی‌زاده و سایر وکلای تبریز در مجلس در ارتباط بود. در اوایل جنگ جهانی اول حیدرخان مدتی در پاریس می‌زیست و سپس به اتفاق محمد قزوینی و حسینقلی نواب به برلن رفت (۱۹۱۵). قزوینی و جمال‌زاده از دوستی با او

سخن گفته‌اند. او در زمان انقلاب اکتبر به روسیه رفت و بعداً با میرزا کوچک‌خان در گیلان همکاری کرد و در همان‌جا به قتل رسید.

سرشناس دیگر، امین رسول‌زاده است. او فرزند یکی از روحانیون باکو بود و بعد از تحصیلات قدیمی به عقاید سوسیالیستی تمایل شدید یافت: به فعالیت سیاسی پرداخت و با استالین آشنا شد (قبل از اینکه استالین به قدرت برسد). هنگام استبداد صغیر برای کمک به ایرانیان از باکو به رشت و بعد از فتح تهران به پایتخت آمد و به گروه دمکرات‌ها پیوست و عضویت حزب دمکرات یافت و به مدیری روزنامه ایران نو، ارگان این حزب برگزیده شد. چندی بعد او را از ایران اخراج کردند و به استانبول رفت. تقی‌زاده در آن ایام آنجا بود و این دو با هم در یک خانه سکنا داشتند و مدت یک سال و نیم با هم زندگی کردند. رسول‌زاده بعداً با ترک‌های جوان همگام شد و از مؤسسان حکومت مساواتی بود، رئیس دولت آذربایجان آزاد شد، بعد از دگرگون شدن اوضاع با مشکلات زیاد خود را به ترکیه رساند. او همواره با تقی‌زاده در رابطه دوستی باقی ماند و هنگامی که تقی‌زاده برای عقد قرارداد به مسکو رفته بود همدیگر را ملاقات کردند (۱۹۲۱). سپس در ۱۹۲۴ به برلن آمد و در غیاب تقی‌زاده با دوستان برلن دیدار نمود. او در ۱۹۵۵ درگذشت.

اکثر کسانی که با تقی‌زاده همکاری داشتند از یاران قدیم تبریز و اسلامبول بودند که جملگی رهبری تقی‌زاده و مرشدی محمد قزوینی را پذیرفته بودند. در میان آنها پیر و جوان، با تجربه و تازه‌کار وجود داشت اما نوعی همدلی و همفکری آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. غالب آنها تحصیلات قدیمه داشتند اما بر اثر اقامت در اروپا و مطالعه با غرب آشنا بودند و تنی چند نیز در دانشگاه‌های غربی تحصیل کرده بودند. می‌توان گفت آنها

نخستین روشنفکران ایرانی بودند که عملاً با تمدن غربی تماس پیدا کرده بودند و سالهای دراز در شهرهای اروپا زیسته بودند. روابط آنها براساس احترام به سن و معلومات و تجربه بود. جواهرها احترام پیشکسوتان را داشتند و علم و دانایی به پیر و جوان قدر و مزیت می بخشید. منشاء اجتماعی آنها یکسان نبود. اغلب آنها متعلق به خانواده‌های روحانی یا دیوانی بودند و برخی نیز خانواده‌های بازرگان. آذربایجانی‌ها اکثریت داشتند، اما همگی به زبان و ادب فارسی عشق می ورزیدند. به خاطر سابقه کار و تجربه سیاسی و اجتماعی در ایران، جامعه و مردم ایران را خوب می شناختند و از اوضاع باخبر بودند. هرچند پای در سنت داشتند اما تجدد را برای ایران لازم می شمردند و شگفت آنکه چهارتن از سرشناسان یعنی تقی زاده و قزوینی و جمال زاده و پورداد همسر اروپایی داشتند و به زندگی غربی خوی گرفته بودند.

۳. مأموریت در ایران

از نخستین اقدامات کمیته ملیون، فرستادن گروهی از اعضای خود به ایران بود تا عملاً و با همکاری آلمان‌ها و ترک‌ها در راه آزادی ایران بکوشند.

در آغاز جنگ جهانی اول، نواحی شمالی و شمال غربی ایران در اشغال نیروهای روسی بود و روس‌ها اغتشاش حاصله از انقلاب مشروطیت را بهانه کرده قصد جدا کردن قسمتهایی از ایران را داشتند. ارتش عثمانی نیز در ولایات غربی حضور داشت و انگلیس هم از چند سال پیش به عنوان حفاظت از منابع (نفت) و حمایت از کادر کنسولی و اتباع خود نیروهایی را به جنوب فرستاده بود.

در این هنگامه بزرگ، ایران اعلان بیطرفی کرده بود اما هیچ یک از دول

بزرگ رعایت آن را نمی‌کردند و دولت ایران چنان وضع نابسامانی داشت که حتی نمی‌توانست بیطرفی ظاهری خود را حفظ کند.^[۹] ماه‌ها از شروع جنگ اول می‌گذشت و آلمان در همه جبهه‌ها پیروز بود. آلمان‌ها بر آن بودند تا با یاری ایرانی‌ها و افغان‌ها و هندی‌ها راه را برای پیشرفتهای نظامی آینده خود در آسیا هموار کنند. آلمان‌ها همچنین نفع خود را در آن می‌دیدند که با ایجاد درگیری در این منطقه بخشی از نیروهای روس و انگلیس را در این نواحی گرفتار کنند.

نخست ترک‌ها، آلمانی‌ها را به آمدن به ایران تشویق نمودند تا بدین ترتیب متحدی برای خود در جنگ علیه روس و انگلیس در این منطقه داشته باشند. آلمان‌ها قصدشان فرستادن میسیونری به افغانستان از راه ایران بود اما مدتی بعد میسیون مستقل دیگری شامل ۱۲ افسر و ۴ درجه‌دار به ریاست مستشار نظامی سابق سفارت آلمان به ایران آمد و مأموریت این گروه خرابکاری در تأسیسات نفت و تبلیغات در شهرهای مقدس عراق و گرفتن فتوای جهاد از علما و به ضد انگلیس‌ها و روس‌ها بود. آلمان‌ها اندک‌اندک اقدامات سیاسی و نظامی خود را آغاز کردند، با رجال ایران و خصوصاً اعضای حزب دمکرات تماس گرفتند و در میان ایلات به فعالیت پرداختند. آنها می‌خواستند احمدشاه را وادار کنند که بیطرفی ایران را ندیده گرفته به سود آنان با روسیه و انگلیس وارد جنگ شود و چون روس‌ها تهران را تهدید می‌کردند نمایندگان آلمان اصرار داشتند که شاه تهران را ترک کند و پایتخت به اصفهان منتقل شود. دولت مستوفی الممالک که بر سر دو راهی دشواری قرار گرفته بود سرانجام تصمیم گرفت که شاه در پایتخت باقی بماند و روس‌ها هم در مقابل از اشغال تهران صرف‌نظر کردند. اما این تصمیم دولت موجب مهاجرت عده‌ای از سیاستمداران و سفیر آلمان از تهران شد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۵

این جماعت که پیش گرفتن رویه بیطرفی را نمی‌پسندیدند به قم رفته و کمیته دفاع ملی را تشکیل دادند و نیرویی مرکب از ژاندارم‌ها و داوطلبان به وجود آمد که با روس‌ها به مبارزه برخاست و خیلی زود شکست خورد. آنگاه مهاجران به سوی کرمانشاه رفتند و در آن شهر «حکومت موقت» را به ریاست نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند: ادیب‌السلطنه (وزیر داخله)، قاسم صوراسرافیل (پست و تلگراف)، محمدعلی کلوب (مالیه)، سیدحسن مدرس (عدلیه)، سالار لشکر (جنگ)، ساغرالممالک اردلان (خزانة دار کل). پس از تشکیل حکومت موقت، طبقات مردم چون روحانیون و خوانین و تجار و کسبه از دیگر نقاط ایران به این «اردوی ملی» پیوستند. داستان فعالیتهای این جماعت مرتباً در دوره اول مجله کاهه منتشر می‌شد. نظام‌السلطنه قبل از ترک بروجرد از طریق امضاء مقاوله‌نامه‌ای با مستشار نظامی سفارت آلمان، قرار همکاری با آن دولت را گذاشته بود و ضمانت‌نامه‌ای داشت که تا مدت بیست سال آنها استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را ضمانت می‌کردند. در همین ضمانت‌نامه درباره دادن پول و اسلحه نیز ترتیباتی داده شده بود.^[۱۰] پس از امضای این قرارداد، نظام‌السلطنه به کرمانشاه آمد و افراد «اردوی نجات ملی» را، که در کرمانشاه و همدان و ساوه و کاشان در فعالیت بودند، تحت نظر خود قرار داد و در همین هنگام اعضای کمیته دفاع ملی نیز به کرمانشاه رسیدند.

پس از تشکیل دولت موقت، به مدت بیش از یک سال در غرب ایران حوادثی روی داد که داستان آن را کسروی، یحیی دولت‌آبادی، و جمال‌زاده هر یک به روایت خود نوشته‌اند.^[۱۱] و نیز استاد وزارت داخله ایران و آرشیو وزارت خارجه آلمان شاهد آن رویدادهاست:^[۱۲] جنگ قوای روس با ارتش عثمانی، جنگ ملیون ایران با روس‌ها، دست به دست

گشتن شهرهایی چون کرمانشاه و کردند و صحنه، جنگهای سخت در کورت‌العماره با ارتش انگلیس، فرار دولت موقت به بغداد و بازگشت آنها به کرمانشاه و ترک مجدد این شهر به سوی بغداد. این جنگ و گریزها به قول کسروی «جزر و مدها» مدتی ادامه داشت تا اینکه بالاخره کورت‌العماره به وسیله انگلیس‌ها فتح شد و ترک‌ها مجبور به ترک ایران شدند (فوریه ۱۹۱۷).

در تمام این مدت غرب ایران تحت اشغال قوای خارجی بود و سربازان انگلیسی و روسی و حتی فرانسوی در قزوین و کرمانشاه و جاهای دیگر رفت و آمد می‌کردند. نویسنده فرانسوی، امیل زاویه، در دو کتاب خود این ماجرا را به تفصیل شرح می‌دهد. دولت فرانسه در ۱۹۱۷ تصمیم گرفت که یک بیمارستان صحرائی برای کمک به ارتش تزار در جنگ با عثمانی بفرستد. این مأموریت به نام «میسون آمبولانس» معروف شد و امیل زاویه افسر فرانسوی (و نویسنده کتاب) مسئول رساندن این بیمارستان از راه روسیه به جبهه ایران گردید. این بیمارستان سرانجام پس از طی راه دور و دراز روسیه به شهر رضائیه رسید. مردم مسیحی این شهر از فرانسوی‌ها استقبال کردند، اما بعداً به خاطر اختلافات قومی در منطقه و نیز خشم ناسیونالیست‌های ایرانی این مأموریت با شکست روبه‌رو شد. افسر فرانسوی در سرگردانی خود مدتی با سربازان روسی که تمایلی به بازگشت به کشور انقلاب‌زده خود نداشتند و سربازان انگلیسی که هدفشان رسیدن هرچه زودتر به باکو بود همنشین شد. کتاب شهای زیبای ایران، زندگی افسران خارجی در قزوین و همدان و ارتباط آنها را با ایرانیان شرح می‌دهد و از زندگی روزانه این افسران انگلیسی و روسی و فرانسوی که از علت حضور خود در این منطقه بی‌خبرند سخن می‌گوید.^[۱۳]

فعالیت آلمان‌ها نیز در منطقه و در میان ایلات خصوصاً عشایر لر و

ایلات سنجابی و کلهر چشمگیر بود. آلمان‌ها با خانهای جواتر این ایلات در رابطه بودند و تجهیز سواران آنها با سلاحهای جدید آلمانی نیروی قابل ملاحظه‌ای را به وجود آورده بود. آلمان‌ها از هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری دریغ نمی‌کردند. به‌قولی، کمک آلمان‌ها بر دو میلیون مارک طلا بالغ می‌شده است.^[۱۴] آلمان نیرویی در ایران نداشت و از طریق شوراندن مردم شهرها و ایلات اقدام می‌کرد و برای رسیدن به این هدف پول زیادی خرج می‌شد. در آن زمان این بیت از ایرج میرزا برسر زبانها بود:

گاری لیره ز آلمان آمد به تن مردم دی جان آمد

دولت آلمان در دوره جنگ برای مصارف مختلف خود در شهرهای غربی ایران به انتشار اسکناسهایی پرداخت که به همان‌صورت مارک آلمانی رایج در آلمان بود و بر دو روی آن به خط فارسی معادل آن به تومان قید شده بود، از جمله روی بیست مارکی با چاپ دوباره رقم تومان آمده بود.^[۱۵]

دوباره تأمین پول برای فعالیتهای محرمانه چون دو بانک موجود، یعنی بانک شاهی و بانک استقراضی روس، در دست انگلیس‌ها و روس‌ها بود و در نتیجه آلمان‌ها نمی‌توانستند از طریق آنها تأمین اعتبار کنند. لذا ناگزیر شدند که با تجار معتبر قراردادهای مخفیانه‌ای منعقد کنند، طبق آن قراردادهای، آلمان‌ها در خارج به تجار ارز می‌فروختند و این تجار در ایران پول رایج کشور را به عمال آلمانی‌ها می‌پرداختند. انگلیس‌ها که از قضیه باخبر بودند «لیست سیاهی» ترتیب دادند و تجاری را که با آلمان‌ها در رابطه بودند تهدید کردند.^[۱۶]

یحیی دولت‌آبادی که خود در شهرهای مختلف ایران خصوصاً در کرمانشاهان شاهد این جریانات بوده است می‌نویسد:

نمایندگان آلمان در کرمانشاه برای موفقیت به کوتاه کردن

دست سیاست روس و انگلیس از ناحیه غرب ایران در صورتی که قوه در دست نداشته چاره خود را منحصر دیده‌اند مردم را به طمع بیندازند پول زیادی به هر عنوان بوده ریخته چشم مردم سالها رنگ طلا ندیده را به لیره‌های زرد خود آشنا نموده‌اند از شهر و ایلات سوار گرفته‌اند مواجب گرانی به سوار و سرکردگان داده‌اند اشخاص طماعی هم به میان افتاده وسیله دخلی برای خود مهیا ساخته و بالجمله افراط و تفریط بسیار در ظرف مدت چند ماه آخر در این کار شده حتی آنکه اغلب بزرگان شهری از هر طبقه بعضی برای موافقت کردن و برخی برای مخالفت نکردن در این کار شرکت جسته دادن یک عده سوار را به عهده گرفته‌اند به شرط آنکه به میدان جنگ نروند و به اصطلاح سیاهی لشکر یا وسیله دخل رؤسای خویش باشند آنگاه کسان و بستگان خود را ماهی یکی دو مرتبه بر اسبهای شخصی سوار و برای نقد نمودن حقوق ماهیانه به آلمان‌ها سان می‌دادند در صورتی که اغلب همان اشخاص شهریه مستقیم و بی‌بهره هم از آلمان‌ها داشته‌اند و بیشتر سبب ایجاد این وضع ناپسند ایرانیان بستگان آلمان‌ها بوده‌اند که از این انقلاب و از بی‌خبری آلمان‌ها از تقلبات آنها استفاده می‌نموده‌اند. [۱۷]

تلگراف‌هایی که سرحدداران و مأموران گمرک یا حکام ولایات از منطقه غرب به تهران می‌فرستادند حاکی از رویدادهایی بود که با بیطرفی ایران تضاد کامل داشت: گذشتن افسران و مأموران آلمانی از مرز، ارسال اسلحه و مهمات به داخل ایران، درگیری میان عثمانی‌ها و آلمانی‌ها در خاک ایران، غارت اموال و تجاوز به زنان در دهات منطقه کرمانشاه توسط ارتش عثمانی، رفت و آمد مأموران آلمانی در ایلات و امثال آن موضوع اسنادی

است که در آرشیو وزارت داخله ایران وجود دارند. همچنین در این آرشیو، اعلامیه‌هایی مبنی بر اتفاق و اتحاد با آلمان که در شهر کرمانشاه منتشر شده بود برمی‌خوریم.^[۱۸]

نظام السلطنه در طول ماهها، به‌رغم میل ملیون و آلمان‌ها روابط نزدیکی با ترک‌ها برقرار کرده بود و مایل نبود نمایندگی خود را در آلمان به کمیته ملیون ایرانی واگذار کند و درخواست فرستادن نماینده شخصی خود را به برلن داشت و عاقبت هم وحیدالملک شیبانی را به آلمان فرستاد (آوریل ۱۹۱۶)، در چنین شرایطی تقی‌زاده از رفتن به کرمانشاه برای همکاری با دولت موقت خودداری کرد. گروهی از انقلابیون از جمله سلیمان میرزا و دوستان او تحت نظر پلیس ترک قرار گرفتند و میان ملیون و دولت موقت اختلافاتی به وجود آمد. گروهی طرفدار آلمان و گروه دیگر هواخواه عثمانی شدند. چندی بعد مستشار نظامی آلمان درخواست قطع کمک مالی نظامی به نظام السلطنه و ساقط کردن حکومت موقت را نمود و حتی تقی‌زاده یا مخبرالسلطنه را برای جانشینی او پیشنهاد کرد. واقعیت این بود که ترک‌ها بیش از حد لزوم کمکی به متحدین آلمانی خود یا ملیون ایرانی نمی‌کردند و همان‌طور که نظام السلطنه از مسلح شدن لرها دلخوش نبود ترک‌ها نیز از مسلح شدن قبایل گُرد و لُر در مرز ایران و عثمانی خشنود نبودند... هنگامی که راه بالکان به وسیله آلمان‌ها گشوده شد ملیون ایرانی امیدوار بودند که سیلی از تسلیحات آلمان از مقصد برلن و از طریق عثمانی به ایران برسد. اما این سیل جنگ‌افزارها هرگز نیامد زیرا عثمانی‌ها خود نیاز مبرم به این سلاح‌ها داشتند... انورپاشا از تفرقه میان ملیون ایرانی که به‌سوی او رانده شده بودند قلباً خوشحال بود. ... در سراسر مدت همکاری آلمان و عثمانی در مسئله کمک رساندن به ملیون ایرانی میان آلمان و عثمانی عدم هماهنگی

و سوءظن وجود داشت. [۱۹]

در چنین فضای سیاسی بود که کمیته ملیون عده‌ای از اعضای خود را به ایران فرستاد تا عملاً در راه آزادی ایران فعالیت کنند. هدف تماس با رؤسای حزب دمکرات در تهران، همکاری نزدیک با مأموران آلمانی در منطقه غرب و تحریک و تشویق ایلات به مبارزه با قوای انگلیس و روس بود. این مأموریت یک سال و چند ماه طول کشید و گاهی جنبه نظامی و جنگی به خود گرفت. کاظم‌زاده و رضا افشار به تهران رفتند. اشرف‌زاده و علیقلی راوندی و سعداله درویش مأمور شیراز شدند و محل فعالیت جمال‌زاده و پورداد و نویری و امیرخیزی و یکانی و ناله ملت در بغداد کرمانشاه تعیین شد. جمال‌زاده در بهار ۱۹۱۵ راهی ایران شد. او در اسلامبول توسط پلیس بازداشت شد و خود را دانشجوی ایرانی مقیم سویس معرفی کرد و سپس با کمک رضا تربیت که در آن شهر دکان کتابفروشی داشت و با ترک‌ها در ارتباط بود آزاد شد و خود را به زحمت به شهر حلب رساند. در این شهر بود که با دوستانی که از اروپا رسیده بودند یعنی پورداد، یکانی، امیرخیزی، راوندی، اشرف‌زاده، درویش، و یک هندی و چند آلمانی ملاقات کرد و دسته‌جمعی از راه رودخانه با کشتی عازم بغداد شدند. «فون‌هینگ»، افسر معروف آلمانی نیز در این سفر همراه آنها بود. اسمعیل یکانی درباره این سفر می‌نویسد:

... بعداً لازم شد دستورالعمل‌های تازه‌ای به تهران فرستاده شود و ناچار من هم روانه تهران گردیدم... در محلی موسوم به «طرابلس» که راه من در آنجا منتهی به دجله می‌شد با آقای جمال‌زاده برخورد کردم و چون وسیله‌ای برای حرکت پیدا نکرده بودند قریب چهل روز در آنجا بلا تکلیف و با کمال مرارت و

زحمت به سر برده بودند. من در اسلامبول از انورپاشا دستور قاطعی برای مساعدت مأمورین عثمانی تهیه کرده بودم و موفق شدم که در ظرف سه روز «شخطوری» تهیه کنم که عبارت بود از دو تا زورق بزرگ که بهم وصل شده و اطاقی بر روی آن ساخته شده بود و توسط دو نفر پاروزن با جریان آب به طرف شرق حرکت می‌کرد. در این اثنا فن هنینگ آلمانی و دو رفیقش و آقایان امیرخیزی و اشرف‌زاده و ناله ملت، علی‌آقا برادرش سعداله‌خان درویش و پرفسور برکت‌اله هندی و کاظم‌بیگ افسر ترک نیز به ما رسیدند. در «دیرزور» که شهری است که دجله از وسط آن می‌گذرد و شادروان ناله ملت در همان‌جا دفن شد و از آنجا بی هیچ حادثه‌ای وارد بغداد شدیم. از آنجا من با هنینگ و دو تن یارانش عازم تهران گردیدم و پس از ورود به تهران دستورالعمل‌ها و نوشته‌هایی را که حامل آنها بودم تحویل کمیته مرکزی فرقه دمکرات دادم که اعضای آن عبارت بودند از آقایان مساوات، سیدجلیل، وحیدالملک، سیدعبدالرحیم خلخالی و حسین پرویز. به فاصله شش ماه از ورود من به تهران قضیه مهاجرت پیش‌آمد که منتهی به تشکیل حکومت موقت گردید.^[۲۰] داستان سفر حلب به بغداد را جمال‌زاده نیز نوشته است که با روایت اسمعیل یکانی تقریباً تطبیق می‌کند.^[۲۱] طی همین سفر و در راه حلب به بغداد است که جمال‌زاده شاهد عینی بلاها و مصیبت‌هایی می‌گردد که در سالهای اول جنگ بین‌المللی در عثمانی بر سر ارامنه آمد و موجب قتل هزاران نفر شد. جمال‌زاده با تعجب و اندوه درباره وضع صدها زن و مرد ارمنی سخن می‌گوید که آنها را با کودکانشان «به حال زاری به ضرب شلاق و اسلحه پیاده و ناتوان به جلو می‌رانند»، نویسنده این وقایع را به یک کابوس وحشتناک تشبیه می‌کند.^[۲۲]

جمال‌زاده و پورداود روزنامه رستاخیز را در بغداد و کرمانشاه منتشر می‌کنند. انتشار روزنامه کار دشواری است و میان پورداود و دوستانش برخوردی پیش می‌آید و پورداود طی نامه‌ای به تقی‌زاده شکوه می‌کند و از وضع نابسامان خود و اختلافات میان یاران کمیته سخن می‌گوید:

... پس از افتادن کرمانشاه به دست روس‌ها برای سومین بار در بغداد برای ایجاد روزنامه کوشیدیم یک شماره هم به چاپ رسید، به تحریک برخی از دوستان ترک‌ها انتشار آن را مانع شدند. از بغداد ناامید خواستم ماشین چاپ کوچکی خریده به قصر شیرین برگردم و در آنجا مشغول کار شوم. دوستان پول آن را تصویب نکردند. مختصراً در این مدت یک سال آنچه در قوه داشتیم کوشیدیم. در نزد وجدان خود شرم‌منده نیستم، قصائد روزنامه و مقاله‌های فوق‌العاده گواه آن زحمات شبانه‌روز می‌باشد.

... باری پس از روزنامه در بغداد نتوانستم بی‌عنوان راه رفته باشم. مردم در گوشه و کنار بد می‌گفتند. مخصوصاً به من ناگوار و سخت بود که مردم مرا مزدور آلمانیان پندارند. و گذشته از این، سلوک همراهان شرم‌آور بود ... پس از حرکت از بغداد البته شنیده‌اید که چه کرده‌اند، بخصوص آبروی همه را ریختند...

هوای بغداد هم روزبه‌روز به گرمی می‌رفت. ترسیدم مانند تابستان سال گذشته بیمار و رنجور شوم و هم باید بگویم بیش از پیش برای کسان و علاقه‌آنان در رشت دلتنگ و پریشان بوده ترسیدم گناه من دامنگیر آنان شود... از برای حفظ شرف خود و آبروی خانواده خود ناچار شدم از بغداد بیرون آمده از رسوایی و رذالت دور شوم. به هر شکلی بود از تاجری پول گرفته برات دادم. از صندوق آنجا ابداً درخواستی نکردم تا راه بد به همراهان دیگر نشان نداده باشم. با هزار رنج و محنت به اسلامبول

رسیدم. اکنون دو ماه و نیم می‌باشد در اینجا هستم. خیال داشتم بروم سویس، لوزان یا ژنو، از آنجا به خانواده خود رابطه به هم رسانیده وسیله زندگی به دست آورم. بدبختانه هنوز به آرزوی خویش نرسیدم. ذخیره‌ای که از برای چند ماه سویس داشتم با گرانی زندگانی اسلامبول از دست رفت... [۲۳] آنگاه جمال‌زاده به تهران می‌رود و در بازگشت چند ماهی در منطقه کرمانشاه میان ایلات کاکاوند، کلهر، گوران و سنجایی رفت و آمد می‌کند و گروهی به نام قشون نادری از جوانان گرد برای جنگ با روس و انگلیس تشکیل می‌دهد اما این قشون بزودی منحل می‌شود. در بغداد جمال‌زاده با عارف و حیدرخان عمواغلی آشنا می‌شود و در بغداد و برلن با عمواغلی «دوستی دور و دراز» پیدا می‌کند. [۲۴]

طی ماهها جمال‌زاده و بعضی دوستانش «پارابلوم به کمر» (به قول خود او) در میان کاکاوندها و سایر ایلات به مذاکره با سران ایل و تشویق آنها به جنگ با قوای اشغالی مشغول می‌شوند و در همین زمان است که اشرف‌زاده که عازم مأموریت خود به شیراز است در صحنه (نزدیک کرمانشاه) به قتل می‌رسد. جمال‌زاده داستان این قتل و ماجرای دیدن اسب اشرف‌زاده را در خانه یکی از میزبانان خود در ایل کاکاوند به تفصیل شرح می‌دهد.

جمال‌زاده از طرف کمیته ملیون مأموریت داشت که هر هفته گزارش کارها و اخبار وقایع را خطاب به تقی‌زاده نوشته با پست مخصوص (کنسولگری‌های آلمان) به برلن بفرستد. دو فقره از این گزارشها در دست است. این گزارشها که از کرمانشاه فرستاده شده بسیار دقیق و گاه به صورت گزارشهای نظامی و حتی جنگی است:

دیروز از مأموریت تهران مراجعت نمودم و مقرر شده که فردا به کاکاوند بروم. رثوف‌بیگ (افسر ترک) که یگانه مانع وصول به مقصود شده بود مجبور به مراجعت شد و مشکوه همایون برادر امیر حشمت را هم به کرمانشاه آوردم که قشون ملّی را اداره نماید...

فردا صبح می‌بایست به طرف کاکاوند حرکت نمایم تا شاید بتوانم اعظم‌السلطنه رئیس کاکاوند را متقاعد کنم که یک عده سوار به دست ما بدهد. گویا دویست الی سیصد سوار می‌تواند بدهد و معلوم است نظر به موقعیت و اهمیت ایل اگر به مقصود خود نایل گردم برای ما موقعیتی است امیدبخش...

قوایی که عجالتاً در کرمانشاه موجود است قوایی نیست که بتواند در مقابل قشون منظم روسیه عرض وجودی نماید. شخص من تصور نمی‌کنم که اگر امروز روس‌ها با ۶۰۰ قزاق به طرف کرمانشاه روان شوند قوه‌ای باشد که بتواند مانع از جلو آمدن آنان گردد...

عجالتاً در بین صحنه و کنگاور، گردنه معروف به «بید سرخ» را مستحکم ساخته مشغول سنگرسازی هستند و راه‌های دیگری هم که به همدان می‌رود به وسیله سوار تفنگچی تا اندازه‌ای گرفته شده است... این سوارها تفنگ و فشنگ و اسبشان از خودشان است و همین مسئله اسباب نگرانی ما شده است مخصوصاً نقصان فشنگ که خیلی اسباب زحمت شده... [۲۵]

همچنین در این گزارشها شرحی درباره رابطه ایرانی‌ها با افسران آلمانی و نیز رابطه افسران عثمانی و آلمانی و زندگی روزانه در ایل کاکاوند و قتل گراف

کانیتر افسر آلمانی آمده است. این گزارشها مرتباً به تقی زاده می رسیدند و به صور گوناگون (مقاله، خبر، ...) در مجله کاوه منعکس می شدند.

زندگی در منطقه کرمانشاه رفت و آمد و نشست و برخاست با ایلات و عشایر الهامبخش جمال زاده در نگارش نخستین داستانهای کوتاه خود در بهار ۱۹۱۵ است. قصه دشمن خونی را در ژوئیه ۱۹۱۵ در بغداد می نویسد و آن را به اشرف زاده نشان می دهد. دوستی خاله خرسه نیز در همین^[۲۶] زمان یعنی هنگام مبارزه ناسیونالیست های ایرانی با قوای روسیه در کرمانشاه نوشته شده است. چنان به نظر می رسد که دوستی خاله خرسه از داستان کشته شدن اشرف زاده متأثر است. ملایر و کنگاور محل وقوع حادثه است. داستان نیز در همان جا اتفاق می افتد. از سوی دیگر می دانیم که گراف کانیتر افسر آلمانی نیز در حوالی شهر کنگاور به قتل می رسد و هیچگاه جسد او را پیدا نمی کنند. داستان دوستی خاله خرسه حکایت مرگ یک جوانمرد ایرانی است به دست یک روس نابکار و این داستان بخوبی طرز تفکر ناسیونالیست های ایرانی را نشان می دهد که چگونه در برابر جوانمردیهایشان به وسیله روس ها ربوده و کشته می شوند.

کاظم زاده مستقیماً از طریق روسیه به تهران رفت و مأموریت داشت که با «رؤسای فرقه دمکرات مذاکره نموده ایشان را تشویق و ترغیب به همدستی کند و به یاری و همت ایشان قوای ژاندارم ایرانی را که در آن وقت یگانه قوای نظامی و دفاعی ایران و در زبردست صاحب منصبان سوئدی بود با مقاصد ملی خود همراه ساخته یک قوه دفاعیه در مقابل قشون روس و انگلیس به وجود بیاورد».

در تهران سلیمان میرزا که رئیس فرقه دمکرات بود با این نقشه موافقت داشت و جلسات متعددی در خانه میرزا نصراله جهانگیر با

حضور سلیمان میرزا و وحیدالملک و ... تشکیل شد. آمدن کاظم‌زاده به تهران سر و صدایی برپا نمود. سپهر عضو سفارت آلمان در یادداشتهای خود (۳ ژوئن ۱۹۱۵) نوشت:

چندی است کاظم‌زاده از برلن به تهران آمده، از طرف تقی‌زاده نشریات طغیان‌آمیزی بر علیه روس و انگلیس و سایر متفقین به نظم و نثر با خود آورده و توسط سفارت آلمان در تهران و ولایات و تمامی محافل و حتی در قهوه‌خانه‌ها پخش شده است. [۲۷]

کاظم‌زاده پس از مدتی اقامت در تهران با جمعی از رؤسای حزب دمکرات مهاجرت کرد و پس از چند روز توقف در ساوه و زد و خورد با پیش‌قراولان روس به سوی قم و عراق و همدان و کرمانشاه رفت و از آنجا به اتفاق صاحب منصبان آلمانی و با مهمات و اسلحه ایشان مشغول تسلیح عشایر اطراف گردید. همین‌که قشون روس به طرف کرمانشاه حرکت کرد مهاجرین به بغداد رفتند و پس از چند ماه که روس‌ها عقب‌نشینی کردند دوباره به کرمانشاه باز گشتند. «در آن وقت نظام‌السلطنه در زیر نفوذ نظامیان ترکیه بود و رؤسای دمکرات برای احتراز از دو تیرگی با او همدست شدند ولی نتیجه معکوس بخشید و مصائب بسیار ناگواری تولید کرد.» به قول کسروی:

در پایان کار میان طرفداران حکومت موقت دو دستگی پدید آمد و یک‌دسته ناخشنودی‌ها می‌نمودند و کار به جایی رسید که به دستور نظام‌السلطنه چند تن از سران کوچندگان را که اردبیلی و یکانی و کاظم‌زاده و دیگران باشند گرفته و بند کردند و سخت به بازپرسی پرداختند و تا بغداد اینان در بند بودند. [۲۸]

جمالزاده از قول کاظمزاده می‌گوید:

... پای ما را با زنجیر به شکم قاطرها بستند و ما را به لرستان
تبعید کردند و قاطرچی‌ها که همه لُر بودند ما را «بنی»
می‌خواندند و معلوم شد که مقصودشان «بندی» است یعنی
کسانی که در بند و زنجیر هستند. [۲۹]

اسمعیل امیرخیزی نیز در این باره می‌نویسد که کاظمزاده و یکانی توقیف
شده امیرخیزی را نیز احضار می‌کنند و فوزی‌بیک که مأمور دولت عثمانی
نزد نظام السلطنه است او را استنطاق می‌کند و می‌خواهد اطلاعاتی درباره
سوء قصد به نظام السلطنه به دست بیاورد. این استنطاق در مورد امیرخیزی
بخوبی پایان می‌پذیرد اما کاظمزاده و یکانی به حلب تبعید می‌شوند.
امیرخیزی در یادداشت‌های خود از این ماجرا تعجب می‌کند چرا که به گمان
او کاظمزاده «مرد متقی و مبری» از این گونه خیالات بود و یکانی هم از
طرفداران نظام السلطنه به شمار می‌رفت. [۳۰]

با شکست عثمانی‌ها از روس‌ها اوضاع به زیان ایرانیان گشت. دولت
موقت منحل شد و همراهان نظام السلطنه چاره‌ای جز رفتن ندیدند و با
عثمانیان به سوی اسلامبول شتافتند. عده‌ای از آزادی‌خواهان و ژاندارم‌ها
نیز ماندن در ایران را بیشتر پسندیدند و چندی به ایل سنجابی پناهنده
شدند. به قول کسروی:

کوچ به پایان رسید و کوچندگان که به چنان کاری برخاسته و
به چنین نتیجه‌ای رسیده بودند زبانها همه به سرزنش و بدگویی
از ایشان تند گردید و راه رهایی برای ایشان باز نماند. [۳۱]

کاظمزاده در نوامبر ۱۹۱۷ که جنگ هنوز ادامه داشت از طریق اسلامبول

به برلن بازگشت اما برخی از همکاران کمیته برلن (امیرخیزی، یکانی، نوبری، رضا افشار، سعداله درویش) در اسلامبول ماندند و سپس به ایران رفتند. از میان مهاجرین و اعضای دولت موقت، بعدها چند نفری به برلن آمدند و چنانکه خواهیم دید در محفل کاوه شرکت کردند.

رضا افشار و سعداله درویش که در منطقه کرمانشاه مأموریت داشتند پس از پایان کار نزد میرزا کوچک خان جنگلی رفتند.^[۳۲]

در این زمان جنبش جنگل در گیلان آغاز گردید و عملاً از سال ۱۹۱۷ شورشیان علیه حکومت مرکزی و نفوذ بریتانیا وارد مبارزه شدند. یک کمیته انقلابی که نام «اتحاد اسلام» بر خود نهاده بود تشکیل شد و حلقه ارتباطی با ترک‌ها و آلمان‌ها را به وجود آورد:

... میرزا کوچک خان آلمان‌ها را قهرمان مبارزه با انگلیس‌ها و روس‌ها می‌دانست و یک آلمانی به نام «گائوک» مشهور به «هوشنگ» از مصاحبان دائمی و وفادار او بود.^[۳۳] مریبان نظامی آلمانی به سرپرستی فون بافن در جنگلهای گیلان بودند و فنون نظامی را به جنگلی‌ها می‌آموختند. این افسران از کرمانشاه آمده بودند. در میان نیروهای کوچک خان عده‌ای اطریشی نیز که از اردوگاه اسیران جنگی باکو گریخته بودند به چشم می‌خورد. جنگلی‌ها چند نفر انگلیسی و دو افسر و کنسول انگلیس در رشت را دستگیر کردند و آنها را به تلافی توقیف سلیمان میرزا رهبر سوسیالیست‌های ایران که تبعید شده بود به گروگان گرفتند.^[۳۴] عده‌ای از افسران میهن‌پرست ایرانی و نیز عده‌ای از آزادی‌خواهان از پزشک و معلم و روحانی با جنگلی‌ها همکاری داشتند. ما در میان اعضاء کمیته ۲۷ نفری با نام رضا افشار و عزت‌اله هدایت روبه‌رو می‌شویم.^[۳۵] عزت‌اله هدایت مدتی نماینده غیر مسلح جنگلی‌ها در رشت بود و در مذاکرات با

نمایندگان ژنرال دنسترویل فرمانده قوای انگلیس شرکت داشت. درباره چگونگی سفر هدایت به گیلان اطلاعی نداریم. رضا افشار نیز امور مالی کوچک خان را اداره می کرد و نماینده دیگر جنگلی ها در مذاکرات با انگلیس ها بود. از همه شنیدنی تر مذاکرات کلنل حبیب اله خان شیبانی و سعداله درویش، آشنایان قدیم برلن است که اینک یکی به عنوان فرمانده نیروی دولتی خطه مازندران و دیگری به عنوان نماینده نیروهای جنگل در برابرهم قرار می گیرند. پس از پایان کار جنگلی ها درویش و افشار با هم به تهران می روند و درویش به قولی کارمند وزارت دارایی می شود و به قولی دیگر در ورامین به فلاح مشغول می گردد. رضا افشار هم به نمایندگی مجلس می رسد.

همزمان با فعالیت ایرانیان عضو کمیته ملیون در غرب ایران، مأموران آلمانی در جاهای دیگر ایران نیز فعالیت داشتند و شبکه جاسوسی وسیعی به وجود آورده بودند. آنان با وسواس خاصی می کوشیدند که با ایرانیان در ارتباط باشند و در همه مراسم ملی و مذهبی خصوصاً اعیاد و عزاداری ها شرکت داشتند. مردم از اینکه آلمان ها به دین اسلام درآمده اند شادمانی می نمودند.

برجسته ترین و شناخته ترین جاسوس آلمانی بی گمان واسموس^۱ بود و در کنار او جاسوسانی چون نیدرمایر^۲ و شومان^۳ و ... فعالیت می کردند. کنسول های آلمان در شیراز و اصفهان و کرمان نیز از صحنه گردانان بودند. قیامهای ضد انگلیسی و اشغال شعبات بانکها و دفترهای مالی روس و انگلیس نتیجه فعالیت آنها بود. مردم شیراز به کنسولگری انگلیس ریختند

1. Wassmus

2. Nidermayer

3. Shouman

و اسناد را به قنصل آلمان تحویل دادند و این اسناد پس از مدتی کوتاه در انتشارات کاوه در برلن ترجمه و منتشر شد و این نشانه‌ای است از رابطه نزدیک میان کمیته ملیون و مأموران آلمانی در ایران و هماهنگی فعالیتهای آنان. اعلان انتشار این اسناد در مجله کاوه به این مضمون است:

کشف تلخیص از روی اسناد محرمانه انگلیس درباره ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عینی اسناد محرمانه که برای سیاسیون ایران مطالعه‌اش لازم است.^[۳۶]

واسموس، جاسوس آلمانی و کنسول سابق آن دولت در بوشهر به یک جنگ پنهان علیه انگلستان دست زده بود. او رؤسای قبایل تنگستان و دشتستان را علیه امپریالیسم بریتانیا متحد کرده بود و این قبایل به مواضع انگلیسی‌ها حمله می‌کردند. ایرانیان شاهد فداکاری‌های تنگستانی‌ها و خصوصاً فرمانده دلیر آنها رئیس علی بودند و نام واسموس که در سایه او می‌زیست در همه جا به گوش می‌رسید.^[۳۷] در قهوه‌خانه‌ها داستان جنگاوری دشتستانی‌ها نقل می‌شد و خیمه‌شب‌بازان عروسک تازه‌ای که مردی موظف با چشمان آبی را نشان می‌داد به بازیکنان بومی خود افزوده بودند.^[۳۸] واسموس قهرمان ایرانی شده بود. اروپاییان نیز نام لورنس آلمانی را به او داده بودند. وقتی رئیس علی کشته شد مردم برای عزاداری مقابل سفارت آلمان جمع شدند.

۴. برلن: ۱۹۱۵-۱۹۱۹

مأموریت در ایران موفقیت‌آمیز نبود و خاطره‌ای تلخ در اعضای کمیته به جای گذاشت. این افراد با شور و وطن‌پرستی آنچه از دستشان برآمده بود انجام داده بودند اما تیرگی روابط میان عثمانیان و آلمان‌ها و همچنین

دو دستگی در میان مهاجران کرمانشاه موجب شکست مأموریت شد. از این پس فقط امید پیروزی آلمان‌ها در جنگ و نتیجه آن یعنی رهایی ایران از انگلیس‌ها و روس‌ها بود که به اعضای کمیته نیرو می‌بخشید. کمیته از این پس به فعالیتهای تبلیغاتی پرداخت و انتشار دوره اول روزنامه کاوه ابزار اصلی این فعالیت بود. پس از خاتمه مأموریت در ایران برخی از اعضای کمیته در ایران ماندند و به کارهای دیگر پرداختند یا به سراغ میرزا کوچک خان جنگلی یا بعدها خیابانی رفتند و چند نفری نیز که اتفاقاً اهل قلم بودند به برلن بازگشتند و در هیئت تحریریه کاوه مشغول کار شدند (جمالزاده، کاظمزاده، پورداود و ...)

خصوصاً جمالزاده و کاظمزاده بسیار فعال شدند و با تقی‌زاده همکاری نزدیک داشتند. هیئت تحریریه مجله کاوه تشکیل شده بود از تقی‌زاده، جمالزاده، پورداود، غنی‌زاده، عزت‌الدوله هدایت، ابوالحسن علوی، ابراهیم‌زاده، کریم طاهرزاده بهزاد و فضلعلی آقا مجتهد نیز مورد مشورت بودند. مقالات بی‌امضا یا با امضا مستعار منتشر می‌شدند. «محصل» تقی‌زاده بود و «شاهرخ» جمالزاده.

هدف اصلی دوره اول کاوه انتشار اخبار جنگ و پیروزیهای آلمان، جنایات روس و انگلیس در ایران، چگونگی فعالیت ملیون ایرانی و دولت موقت کرمانشاه و نیز ستایش از آلمان به عنوان متحد مردم ایران و جهان اسلام بود.

در سرمقاله نخستین شماره می‌خوانیم:

در یک زمان فوق‌العاده تاریخی هستیم که عظمت و اهمیت آن از شدت ظهور خفا به هم رسانیده و ما چون در جریان وقایع عظیمه آن هستیم درست ملتفت دهشت هولناکشان نیستیم و فقط اخلاف ما حکایات این زمان پرهراس را با هول و عجب

خواهند خواند ... اوضاع عجیبی برپاست، غرش توپ و چکاچک شمشیر جای ولوله نطق‌ها و خطابه‌ها و صریر قلم دنیای تمدن را گرفته، بنی آدم در ستیز و آویزند و جمله به جان یکدیگر افتاده و باهم درآویخته‌اند... سرنوشت ممالک دنیا در میدانهای رزم امروزه معین می‌شود. افراد آگاه هر ملتی در تاب و تب و یک حالت هیجان و اضطراب‌اند. از مداومت اخبار روزانه عصبانی می‌شوند و در فکر وطن خود و عزت و سعادت آن هستند.

چند تن از بومیان یک کشور بدبخت و زبون دشمن یعنی ایران نیز در این روز رستخیز ملل و فزع اکبر در شهر برلین مرکز حرکات محیرالعقول جنگ جهانگیر گرد آمده و درباره مملکت ستم‌دیده خود فکر می‌کنند. خیال چند نفر مهجور برای ایران چه می‌تواند بکند؟... در این حال تکلیف ما است که باز بیکار نمانیم و اگر از دور هم باشد برای بیدار ساختن و برانگیختن هموطنان خود فریاد زنیم... همین است مقصد این روزنامه کوچک که صدای ضعیف خود را در میان غلغله عالمگیر از دارالسلطنه برلین می‌خواهد به گوش ایرانیان برساند...

مقالات و اخبار این دوره کاوه شاهد تحول فکر اعضای کمیته در دو سال آخر فعالیت آنها است. کمیته که در آغاز کار امیدوار بود «قشونی سی چهل هزار نفری از ایرانیان مهاجر تشکیل دهد و به جنگ روس و انگلیس برود» امید خود را از دست داد. داستان اتحاد مسلمانان و همکاری ایرانیان با ترک‌ها نیز به جایی نرسید و ایرانیان از ترک‌های جوان که به قدرت رسیده بودند سرخوردگی پیدا کردند. برای تجهیز احساسات به سود متحدین (آلمان و عثمانی) قرار چنین بود که تأکید بر اتحاد اسلام

باشد و منافع مشترک ایران و عثمانی، و در نتیجه ایرانیان صلاح در آن دیدند که در جنگ جانب عثمانی را بگیرند و با سابقه دیرین دوستی که میان اعضای کمیته و ترک‌های جوان وجود داشت این سیاست منطقی به نظر می‌رسید، اما بزودی با به قدرت رسیدن ترک‌های جوان و کمیته اتحاد و ترقی در ترکیه و قتل عام اقلیتها و ادعای ارضی بر ایران، رهبران ترکیه نشان دادند که نقشه‌های دیگری در سر دارند. در میدان جنگ کرمانشاه و همدان عثمانی‌ها با اعضای کمیته ملیون بدرفتاری کردند و میان آلمان‌ها و عثمانی‌ها نیز اختلاف افتاد و آلمان‌ها نیز به جای تقویت هویت مذهبی و اتحاد مسلمانان که بیشتر مؤید وضع خلافت عثمانی بود، در مورد ایران تأیید مبانی ملی را اولویت دادند و روزنامه کاهه که در نخستین شماره‌های سال اول از منافع مشترک ایران و عثمانی سخن می‌گفت و می‌نوشت:

ایران و عثمانی دو شاخه از یک درخت بزرگ قدیم‌اند. [۳۹]

در سالهای بعد به سیاست ترکیه با نظر تردید می‌نگریست.

شماره نخست دوره اول کاهه در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ به مدیریت حسن تقی‌زاده در چاپخانه کایانی برلن به چاپ رسید و روی هم رفته ۵۲ شماره از آن منتشر شد. فعالیت مجله به دو دوره تفکیک پذیر است، دوره نخست تا ۱۵ اوت ۱۹۱۹ و دوره جدید از ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰ تا ۳۰ مارس ۱۹۲۲ که ورقه فوق‌العاده کاهه از تعطیل موقت آن خبر داد و این تعطیل همیشگی شد. هزینه‌های دوره اول کاهه را مانند سایر هزینه‌های کمیته، دولت آلمان تأمین می‌کرد. حقوق اعضای کمیته مختصر بود. جمال‌زاده می‌گوید:

من که جمال‌زاده هستم در نهایت صداقت در اینجا می‌گویم که حقوقی را که به تعیین خودمان برای مخارج یومیه از دولت

آلمان دریافت می‌داشتیم، اولاً خودمان معین داشته بودیم و کاملاً حکم بخور و نمیر را داشت چنانکه ماهیانه شخص من ۴۰۰ و ۵۰۰ مارک بود و مال آقای تقی‌زاده هم قدری بیشتر ولی در همین میزانشا بود و سعی وافر داشتیم که به آلمان‌ها نشان دهیم منحصرأ در راه آزادی و استقلال و طمنان کار می‌کنیم و لاغیر.^[۴۰] درباره تأمین هزینه کمیته از طرف آلمان‌ها بعضی از نویسندگان با سوءظن مطالبی نوشته‌اند. این موضوع به کمیته ملیون ایرانی محدود نمی‌شود بلکه چنین اتهامی به اعضاء دولت موقت نیز وارد شده و داستان اتهام به مدرّس درباره گرفتن پول از آلمان‌ها و جواب دندان‌شکن او به نمایندگان مجلس معروف است.^[۴۱]

محمود افشار در این باره می‌نویسد:

دفاعی که مدرّس از خودش در مجلس نمود، به بیشتر کسانی که با او از ایران به عثمانی مهاجرت کردند مربوط می‌شود. بعضی از آنها که در آلمان و سویس سر درآوردند یا از امریکا و اروپا به تقی‌زاده پیوستند، مانند رضا افشار، قاسم صور، ابراهیم پورداود، محمدعلی کلوب (فرزین) و بسیاری دیگر که نام پاره‌ای از آنان از پیش برده شد از پول آلمانی برای امرار معاش و انجام امور سیاسی که به بعضی از آنها محول می‌شد استفاده می‌نمودند. چاره‌ای نداشتند. شاید پولی از ایران برای آنها نمی‌رسید. بعضی هم برای خود در برلین کسب و کاری راه انداختند: رضا تربیت، خویش نزدیک تقی‌زاده، مغازه‌ای به نام (پرسپولیس) داشت. کاظم‌زاده ایرانشهر مطبوعه کوچک و مجله‌ای به نام ایرانشهر دایر کرده بود که من رساله دکترای خود را به زبان فرانسه در مطبوعه او به چاپ رسانیدم. خود تقی‌زاده، به

نحوی که وضع او را در برلین دیدم، خیلی مقتصدانه و حتی «فقیرانه» زندگانی می‌کرد. روی کفش او وصله خورده بود. وقتی هم مرحوم شد ثروتی نداشت جز شاید همان خانه مسکونی که گویا زمین آن را در دروس شمیران مخبرالسلطنه هدایت به او هدیه کرده بود. در طهران هم تا آخر عمر با همان وضع «درویشی» زندگانی می‌نمود. چنین کسی را که مراتب دانش او مورد تصدیق همه است نمی‌توان پنداشت که برای مال و جاه دنیا خواسته و دانسته به قصد خیانت به وطنش (آلت فعل) با اراده‌آغیار شده است. همچنان که مدرس و اکثر مهاجران و انصار نیز از روی کمال حسن‌نیت قیام کرده بودند. [۴۲]

اعضای کمیته روابط نزدیک با مقامات آلمانی داشتند و گذشته از آن چند نفری در هیئت مدیره انجمن ایران و آلمان عضو بودند. چند نفری از کمیته خصوصاً تقی‌زاده، پوردادود، و جمال‌زاده با مستشرقان سرشناس آلمانی نشست و برخاست داشتند و درباره آنها در کاوه و بعداً مجله ایرانشهر مطالبی می‌نوشتند یا مقالات آنها را منتشر می‌کردند. ملیون ایرانی روابط خود را با سوسیالیست‌های اروپایی حفظ کرده بودند و در این زمینه شرکت آنها در کنگره استکهلم اهمیت زیاد داشت.

نقش وحیدالملک شیبانی و رابطه او با کمیته ملیون در این دوره قابل توجه است. تقی‌زاده و وحیدالملک هر دو با آلمان‌ها و عثمانی‌ها مذاکره می‌کنند یکی به نام دولت موقت و دیگری به عنوان کمیته ملیون و گاه کار به کدورت می‌کشد. وحیدالملک در خاطرات خود نامی از تقی‌زاده نمی‌برد و همواره از «یکی از سران ملیون» یاد می‌کند درحالی که همه شواهد موجود از دیدار مستمر آن دو نفر آگاهی می‌دهد و گذشته از آن می‌دانیم

که این دو نفر در مأموریت به کنفرانس استکهلم همسفر بوده‌اند و متن دادخواهی ایران از کنفرانس استکهلم به‌امضای هر دو نفر است و با عنوان «وکلاهی تهران و پیشروان دسته‌های مشروطه‌طلب که برای دفاع ایران در فرنگستان» اقامت دارند. تقی‌زاده و وحیدالملک سه ماه در استکهلم اقامت می‌کنند و با نمایندگان دیگر کنفرانس خصوصاً سوسیالیست‌های روسی و سوئدی مذاکراتی دارند. در پیرو مذاکرات این کنگره بسیاری از تقاضاهای ملیون ایران در عهدنامه برست لیتوسک که بین آلمان و روسیه منعقد گردید مورد توجه قرار می‌گیرد و به‌همین مناسبت ایرانیان (با حضور مازور محمدتقی پسیان) در برلن جشن بزرگی برپا می‌کنند.

با همه این احوال وحیدالملک معتقد است که نواب وزیر مختار ایران و کمیته ملیون درباره او کوتاهی می‌کنند و وسایل انجام مأموریت او را نزد مقامات آلمانی فراهم نمی‌آورند. اما ملیون حفظ ظاهر می‌کردند و حتی نامه‌ای تحسین‌آمیز درباره او به وزارت خارجه نوشتند. اصولاً آلمان‌ها از وحیدالملک ناراضی بودند و میل داشتند مستقیماً به‌وسیله نمایندگان خود در ایران با دولت موقت در کرمانشاه مذاکره کنند و حاضر به قبول تعهدات رسمی هم نبودند.

در این دوران کمیته ملیون و خصوصاً تقی‌زاده روابط خود را با ایرانیان مقیم پاریس و نیز اعضای کمیته لوزان حفظ کرده بود. در سال ۱۹۱۹ عده‌ای از دانشجویان مقیم لوزان و ژنو از جمله پل کتابچی‌خان، حسین امین، محمود افشار، ابوالحسن حکیمی، اسداله بهشتی، نظام‌الدین امامی‌خوئی، داود پیرنیا انجمنی در لوزان تشکیل داده بودند. علی‌اکبر داور هم از ژنو برای شرکت در این انجمن به لوزان رفت و آمد می‌کرد. قصد انتشار مجله‌ای داشتند که هرگز منتشر نشد اما مقاله‌های

خود را به صورت جزوه‌های مستقل در جراید مختلف به چاپ می‌رساندند. وقتی که هیئت برای شرکت در کنفرانس صلح به پاریس رفت اعضای کمیته لوزان به آنها در تهیه مدارک کمک کردند. محمود افشار با تقی‌زاده در تماس بود و نامه‌نویسی مرتب داشتند. در حقیقت از طرف کمیته ملیون برلن نوعی نمایندگی در سوئیس داشت و رابطی بود میان آلمان و سایر کشورهای که در اثر جنگ مراوده‌شان قطع شده بود (خصوصاً فرانسه). افشار نامه‌های کمیته ملیون را که به وسیله کنسول آلمان در ژنوم می‌رسید به نقاط مختلف دنیا می‌فرستاد و متقابلاً کتاب و مجله و نامه‌هایی را که از ایران یا جاهای دیگر می‌رسید از همان طریق برای تقی‌زاده ارسال می‌کرد. همچنین محمود افشار به خواهرش تقی‌زاده مقالاتی در جراید سوئیس و آلمان می‌نوشت و به قول او این مقالات از نظر جاسوسان انگلیس و فرانسه در لوزان مخفی نمانده بود و موجب ممانعت از سفر او به بعضی از نقاط اروپا گردید. محمود افشار چند بار به برلن رفت و در یکی از این سفرها که شش ماه طول کشید رساله دکتری خود را به چاپ رساند و با اعضای کمیته دوستی داشت.

علی‌اکبر داور نیز که با تقی‌زاده در تماس بود قبل از بازگشت به ایران به برلن رفت و در آنجا دوستان برلنی برای او نام داور را انتخاب کردند. محمود افشار می‌گوید چون از برلن مراجعت کرد و آهنگ ایران داشت به او گفتم دفاع از رساله دکتری خود را چه می‌کنید؟ گفت چون در ایران کودتا شده باید از موقع استفاده کرد. [۴۳]

مرکز دیگر ایرانیان برلن چاپخانه کاویانی بود که مدتی مدید پس از پایان کار مجله کاوه که اصولاً برای چاپ آن تأسیس شده بود به حیات خود ادامه داد و در دومین مرحله حیات به مدیریت عبدالشکور هویتی برای خود کسب کرد. میان چاپخانه کاویانی و روشنفکران و دانشجویان

ایرانی رابطه نزدیکی وجود داشت. جواد تقی‌زاده و محمود غنی‌زاده در انتشارات کابویانی فعالیت داشتند و تقی‌ارانی به‌عنوان همکار و نمونه‌خوان در آن کار می‌کرد. چاپخانه کابویانی از نظر انتشارات فارسی و ایجاد تحول فرهنگی در ایران جدید دارای اهمیت بسیار است. نخست انتشارات کاوه (مانند گنج شایگان، یکی بود و یکی نبود، کشف تلیس و تاریخ مجلس ایران) را چاپ کرد و سپس مستقلاً کتب دیگری منتشر کرد.^[۴۴]

روشنفکران ایرانی که در سالهای جنگ سرگرم کار خود بودند و کمتر به اوضاع سیاسی آلمان توجه می‌کردند، در پایان جنگ ناگهان به‌خود آمدند و سختی زندگی را احساس کردند و زبان به انتقاد گشودند. محمد قزوینی می‌گوید:

ایرانیان... از کشتار هولناک بیست میلیون نفوس که در همان اثناء در خارج از حدود آلمان در میدانهای دوردست جنگ به‌عمل می‌آمد بجز صور متحرکی که در سینما مشاهده می‌کردند یا بعضی سربازان مجروح و ناقص‌الاعضاء که در معابر بر سبیل تصادف به آنها بر می‌خوردند یا صفوف مطول زنها و پیرمردها در مقابل دکاکین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی سر و صدا انتظار چند ساعته رسیدن نوبت خود را می‌کشیدند آثار خارجی دیگری از جنگ نمی‌دیدند و روزگاری در کمال آرامی و سکوت ظاهری که شبه اشیاء به خواب و خیال بود می‌گذرانیدند.^[۴۵]

اما ناگهان وضع وخیم می‌شود و ایرانیان به خود می‌آیند: قزوینی در قسمت دوم شرح حال خود می‌نویسد:

والفرض من چهار سال و نیم تا ختام جنگ در برلین ماندم.

شرح صدمات و مشقاتی که من از قحط و غلای عمومی در این مدت مانند همه اهالی آن مملکت فلک‌زده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است و یک کتاب به اندازه روضه الصفا برای آن لازم است و لهذا ادای این وظیفه را به عهده مورخین این جنگ وا می‌گذارم. اینکه می‌گویم قحط و غلای «عمومی» مقصودم این است که در قحط و غلاهای معمولی غالباً تنگدستی ارزاق منحصر به یکی دو فقره است مثلاً نان و گوشت یا غیر آن دو ولی در این مدت جنگ در آلمان به واسطه محاصره بری و بحری دول متفق که یک زنجیر آهنین غیر قابل خرق والتیام از کشتیهای جنگی و پانزده میلیون سر نیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقاً و به‌طور کلی از نان و آرد و گوشت گرفته الی سیب‌زمینی و برنج و جمیع حبوبات و شیر و پنیر و اقسام دقیات و لبنیات و قند و شکر و مربا و عسل و صابون و حتی اُرسی و حوله و ملحفه و پشمینه به کلی نایاب و بوجه و من‌الوجه پیدا نمی‌شد. ارزاق ضروریه را دولت به‌دست گرفته بعد رؤس به‌هر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع می‌کرد، ولی چه مقدار؟ مثلاً هفته‌ای ۲۶ سیر نان سیاه و سه سیر گوشت و پنج مثقال (۲۵ گرام) روغن! و ماهی چهار سیر و نیم قند و یک عدد تخم‌مرغ. [۴۶]

غنی‌زاده نیز در همین زمینه می‌نویسد:

... سال ۱۹۱۸ میلادی به واسطه ادامه جنگ اروپایی‌ها از حد اعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایره معیشت هر دقیقه تنگتر می‌شد برلین پایتخت آلمان در نقطه احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار بیست میلیون سرنیزه، هر ساعت مقداری دیگر از غذاهای یومیه زن‌ها و بچه‌ها و مسلولین را که

ناچار از اقامت خانه بودند می‌کاست در جبهه حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر نبود از حیث شرافت ملی ذره‌ای فداکاری نماید. فضایل آلمان‌ها به حکم‌المجالسته مؤثره یک عده ایرانی و غیر ایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را که همان‌جا گیر کرده بودیم سخت تنبه داشته و اثر غریبی در مزاجهای ما کرده بود و از طرفی هم عدم کفایت خورد و خوراک، مانند آن مرتاضان هند که با گف نفس از لذایذ مادی به تصفیه باطن می‌کوشند. گویا محرک احساسات رقیقه ما بود و اصلاً انسانها، من خیال می‌کنم که در آن روزها جور دیگر شده بودند.^[۴۷] و بعد هم قصیده‌ای به‌عنوان هذیان در همین زمینه می‌سراید.

قزوینی داستان این روزهای نوامبر ۱۹۱۸ را به‌صورت یادداشتهای روزانه تحت عنوان روزنامه اقامت اروپا می‌نویسد و ما برای نشان دادن روحیه و زندگی روزانه و طرز برخورد «برلنی‌ها» با رویدادهای سیاسی و اجتماعی آن دوره آلمان، قسمتهایی از آن یادداشتهای را در اینجا می‌آوریم.

شنبه ۹ نوامبر ۱۹۱۸ - استعفای قیصر، امروز حدود ساعت یک بعد از ظهر که از کتابخانه سلطنتی بیرون آمدم در خیابان «اوتتر در لیندن» (زیر زیزفون) که از مردم از زن و مرد و بچه، سیاه بود و شاید قریب صدهزار جمعیت در عرض این دو ساعته که من در کتابخانه بودم در آن جمع شده بود ورقه فوق‌العاده جراید و خود جریده B.Z. را مردم می‌خواندند و خودم هم در دست کسی خواندم که قیصر استعفا داد و ابرت رئیس الوزرا شده است. کتابخانه را امروز به حکم رئیس به واسطه آنکه عملیات تعطیل کرده‌اند و از «اوتتر در لیندن» عبور خواهند کرد (که در کتابخانه در آن خیابان واقع است) برای احتیاط بر خلاف معهود که

هفت بسته می شود ساعت ۲ بستند و پروفیسور هول^۱ به من گفت که بهتر است قدری زودتر به خانه بروید چه ممکن است اغتشاش و مصادمه مابین عملجات و قوای نظامی شود و تیراندازی شود یا «گرانات» خالی شود... محتمل است خیلی شلوغ تر بشود، چه تمام شمال و شمال غربی آلمان الآن به دست «مجلس سربازان و عملجات» است و از روز یکشنبه سوم ابتدای حرکت در کیل^۲ شروع شد و پس از آن بسرعت برق به تمام ولایات مجاور و مجاور مجاورتم الاقرب فالاقرب، سرایت کرد و الآن خوف آن می رود که به برلن هم با وجود آنکه تلگرافاً و تلفوناً و از حیث راه آهن از تمام نقاط مقطوع و محجوب است سرایت کند.

بعد از ظهر معلوم شد که این حرکت شورشیان ولایات به اشد وجوه به برلن هم سرایت کرده و از امروز ساعت ۱۰ صبح اغلب کارخانجات تعطیل کرده و سربازان و ملاحان از شهرهای دیگر بعضی پیاده بعضی با ترن مخصوص امروز قبل از ظهر وارد برلن شده و شورشیان با بالون با رؤسای عملجات در برلن دیشب گفت و گو کرده اند. در حدود ظهر اغلب سربازان ساخلوی برلن با عملجات (یعنی شورشیان) متحد شده «مجالس عملجات و سربازان» ترتیب داده و مردم هجوم آورده سربازها را از ساخلوها بیرون آورده و سربازها به حکم صاحب منصبان خود «آتش!» اطاعت نکرده. خلاصه بعد از ظهر تمام نقاط مهمه شهر را متصرف شدند و تمام برلن و حکومت به چنگ شورشیان افتاد... من قدری در کورفوستن دام در گوشه اولیوارپلاتس ایستاده با آنّا تماشای اوضاع را کردیم و اوراق فوق العاده شورشیان را که گاریهای اتومبیل سربازان پخش می کردند خواندیم. بعد آقای نواب با زنش به ما برخوردند

1. Huhle

2. Kiel

و قدری با ایشان تا حوالی «کلیسای یادگار» (گذشتیتیر گیرشه) گردش کردیم در حدود ساعت ۸ شب و بعد به واسطه ترس آنا مجبوراً برگشتم. ... یکشنبه دهم نوامبر ۱۹۱۸ - دوم روز رولوسیون در برلن، امروز معلوم شد که دیروز اولین روز رولوسیو بوده است. خلاصه دیروز ملت تمام ادارات دولتی را متصرف شد و ساخلوی برلین نیز به شورشیان (که اغلب بلکه تمام عملجات بودند) ملحق شد. و من با آقای نواب و اعظم السلطنه (عباس خان منشی سفارت برلین پسر احتشام السلطنه) با راه آهن رفتیم و در گارفریدریش اشتراسه پیاده شدیم که به اوتر در لیندن برویم به محض پیاده شدن صدای ماشین گور (میتراویز) شنیدیم که از طرف دست راست پیاده شونده شروع شد. قدری صبر کردیم شدیدتر شد. هی شدیدتر شد و خیلی نزدیک بود شاید بیست قدمی. یک مرتبه دیدیم همه مردم فرار کردند توی گار و اعظم السلطنه رنگش مثل ماست شده غیب شد و من خیلی مضطرب بودم. ولی نواب ظاهراً خیلی آرام بود و هی اصرار می کرد که برویم در اوتر در لیندن تماشای اوضاع را بکنیم. من که نه به قدر اعظم السلطنه ترسیده بودم و نه به قدر آقای نواب آرام و بی اضطراب بودم اصرار به مراجعت کردم. ما هم مثل سایر مردم توی گار طپیده و بی بلیط به واگنها هجوم آورده مثل تمام مردم بی بلیط مراجعت کردیم. بعد معلوم شد ما در خود لانه زنبور قدم گذاشته بودیم. در همان نقطه که ما پیاده شده بودیم از صبح ساعت هشت از هتل کورتینانتال که مقابل گار است و از آشینگر و از هتل سانتال و ویکتوریا چندین مرتبه صاحب منصبان که مخفی شده بودند با میتراویز توی کوچه فجاًه بر سر عابران و سربازان «سرخ» گلوله باران کرده بودند و جمعی مجروح شده بودند. باری خدا رحم کرد که بی جهت و بی فایده فدای یک اتفاق هوایی نشدیم. باری آمدیم در Zoo پیاده شدیم و کورفوستندام را که از مردم

سیاه بود گردش کرده به خانه رفتیم. بعد از ظهر ساعت پنج به خانه آقای تقی زاده رفتیم و آنجا آقایان علوی و وحیدالملک و تربیت بودند. قدری درخصوص این اوضاع گفت و گو کردیم. وحیدالملک گفت شرایط متارکه سلاح آمده و در مسمزن اشتراسه نزدیک گار شارلوتن بورگ در اداره Neue Zeik آویخته اند رفتیم و آن را خواندیم.

دوشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ - روز سوم رولوسیو - امروز صبحی از خانه آقای نواب بیرون آمده روزنامه جات را که مردم صف طولی قبل از ساعت هشت برای خرید آن کشیده بودند خریدم. معلوم شد حکومت دیروز تأسیس شده و آن حکومت سوسیالیست خالص صرف بحث است مرکب از دو فرقه سوسیالیست آلمان (فرقه سوسیالیست اکثریت و فرقه سوسیالیست مستقل) با شش نفر به ریاست حکومت سه نفر از سوسیالیست اکثریت شاید من^۱ و ابرت^۲ و لندزبرگ^۳ و سه نفر از سوسیالیست مستقل هازه^۴ و دیتمن^۵ و بارت^۶. پولیس ها باید امروز دوباره سرکار بیایند، بعد از ساعت هشت کسی نباید در کوچه ها باشد، در تمام آلمان ملوک الطوائف یا خلع ید شد یا خود استعفا داده اند یا فرار کرده اند و در تمام آلمان «انجمن های عملجات و سربازان» حکومت را به دست گرفته اند و ملوک الطوائف آلمان به کلی از میان رفت و حالا حکومت خیال دارد یک «توریلتهای» عامی را برای تعیین (تغییر؟) وضع مشروطه و انتخاب یک حکومت نهایی برای تمام آلمان که به احتمال قوی جمهوری خواهد بود ترتیب دهد. بنقد دور دور سوسیالیست هاست: خلایک الجو، فیضی و اصفری، سه قیصر اروپا (روسیه، اطریش، و آلمان) از میان رفتند

1. Scheidemann

2. Ebert

3. Landsberg

4. Haase

5. Dittmann

6. Barth

و بولشویکی مثل لکه روغن بسرعت تمام در همه جا سرایت می‌کند.^[۴۸]

شکست رایش دوم نزدیک می‌شد. وضع نابسامان‌تر شده بود. با پیروزی در جنگ بی‌گمان انگلیس‌ها دستشان در ایران باز می‌شد و اتحاد جماهیر شوروی هم گرفتار سروسامان دادن به کار خود بود و هرچند با ایران دوستی نشان می‌داد اما اطمینان به این دشمن دیرینه، هرچند که چهره تازه‌ای یافته بود، عاقلانه نبود. از همان پایان سال ۱۹۱۷ میلیون ایرانی در جست‌وجوی حامی تازه‌ای برآمدند و استراتژی قدیمی جست‌وجوی یک نیروی سوم را دنبال کردند و همان‌گونه که در زمان فتحعلی‌شاه، به فکر کمک گرفتن از فرانسه افتاده بودند آغاز جنگ اول به آلمان روی آورده بودند و حالا هم چشمشان به امریکا بود. «... صحبت شد خوب است تلگرافی به مستر ویلسون رئیس‌جمهوری امریکا به نام میلیون ایران مخابره شود و چون حمایت از حقوق ملل ضعیف و کوچک کرده است مظلومیت ایران خاطر نشان او بشود.»^[۴۹]

ایرانیان ناامید مجالسی تشکیل می‌دهند و درباره آینده ایران و وضع خودشان در آلمان صحبت می‌کنند و این «مجالس خالی از تأسف و تأثر نبود»^[۵۰] معتقدند که از توقف امروز در آلمان هیچ نتیجه‌ای متصور نیست. آلمان دیگر هیچ کاری مستقیم یا غیرمستقیم برای ایران و سرنوشت کشور رنجدیده ما نمی‌تواند انجام دهد.^[۵۱] در همین جلسات گفته می‌شود که:

با اطلاعاتی که همه داریم می‌دانیم که دخول امریکا در این جنگ و نیات مستر ویلسون رئیس‌جمهور آن کشور و بخصوص مواد چهارده‌گانه او نه تنها برای ما بلکه برای تمام کشورهای کوچک و ضعیف و حتی برای آلمان امروزی که با او در جنگ بوده (اند) بی‌فایده نبود، بلکه خیلی مهم بوده است. امریکا چنانکه همه

می‌دانیم نظر استعماری ندارد و امریکا امروز باید سازمان خودش را آن‌طور که باید و شاید تکمیل نماید. امریکا نظر خصوصی هم به کشورهای اروپا و حتی آسیا ندارد. می‌خواهد تا حدی دنیا آرام زیسته در ترقیات خود و بسط تمکن و تمول و تمدن خود کوشا باشد. این نظر را هم مستر ویلسون بارها اظهار کرده (است) و حقیقتاً با اطلاعاتی که داریم در آنها صمیمی می‌باشد. و داخل شدن امریکا در این جنگ به علت حفظ تجارت و اقتصادیات و جلوگیری از غرق کشتیهای تجارتی در دریاها بخصوص در آنجاهایی که کشتیهای بازرگانی امریکایی در تردد بودند، بوده است و قصد کشورستانی و جبران خسارت از متحدین نداشته است. امروز هم همین نظری که مستر ویلسون بارها داشته و مواد چهارده گانه‌اش بر روی آنها استوار است برای ایران مفید می‌باشد. صحیح است که سیاست انگلیس پس از این جنگ مبارزی در ایران ندارد و یکه و تنها می‌تواند به عملیات پردازد ولی سیاست امریکا باید بدانیم برای ما مفید است. [۵۲]

و یکی از شرکت‌کنندگان اظهار عقیده می‌کند که:

... ما هم نمی‌توانیم با این نویدها خودمان را کاملاً قانع نگه داریم. بدیهی است بالاخره کارها در دست خود انسان است. این کشورهایی که ترقی کرده (اند) و دارند جلو می‌روند خودشان این ترقیات را به جا آورده‌اند. این ترقیات برای آنها از آسمان نیامده است. در اینکه ما باید کوشش داشته باشیم، در اینکه باید مانند آلمان‌ها که کار می‌کنند کار کنیم و خودمان را در شاهراه ترقی بیندازیم حرفی نیست. ولی آن خودمان را باید پیدا کرد و از کجا پیدا شود؟ درست است تاریخ ما باستانی است. درست است ما

همت مردانه در تاریخ از خود نشان داده‌ایم اما متأسفانه امروز به این حالت افتاده‌ایم و (کار) دنیا همچنان که می‌دانیم با حرف انجام نمی‌گیرد. باید ما که مدتی خارج از ایران بوده‌ایم) و در این مدت همه نوع سرد و گرمی چشیده‌ایم طرق نیل به این سعادت (را) پیدا کنیم و با وسائل ممکنه به آرزوی خود برسیم. بنابراین باید هر کدام یک نقشه‌ای روی ذوق و اطلاعات خود برای بهبودی اوضاع کشور ستم‌دیده خودمان ترسیم کنیم و با آن نقشه دامن همت را بالا زده به تهران برگردیم مشغول کار شویم. [۵۳]

تمایل به همکاری با امریکا تا هنگامی که بازماندگان کمیته در برلن هستند ادامه می‌یابد و از جمله تقی‌زاده در نامه‌ای به محمود افشار، از برلن در تاریخ دسامبر ۱۹۲۱ چنین می‌نویسد:

... اگر مطلب عمده که به عقیده اینجانب کشیدن امریکایی‌ها به ایران و دست دادن آنها در ادارات است سربگیرد، عنقریب کارها به جاده اصلاح می‌افتد. باید آنچه که ممکن است کوشش کرد که امریکا را به ایران کشید. امتیازات داد. مستشارهای مالی و فواید عامه و زراعت و تجارت و طرق و شوارع و تلگراف از آنها آورد به مدارس امریکایی تقویت کامل نمود... [۵۴]

باید به یاد داشت هنگامی که تقی‌زاده این نامه را می‌نویسد که آلمان شکست خورده، اتحاد جماهیر شوروی به ایران کاری ندارد و تنها انگلیس است که در ایران میدان‌داری می‌کند.

در کنار این جلسات سیاسی، ایرانیان فعالیت فرهنگی و انتشاراتی خود را

دنبال کردند. در روزنامه و مجلات آلمانی مقاله نوشتند و همچنین انتشارات کاویانی شروع به چاپ کتاب و رسالات متعددی کرد. همچنین همین که جنگ پایان یافت: باهم قرار گذاشتند که شبهای پنجشنبه یا چهارشنبه‌ها را به قول فرنگی‌ها پس از شام در اداره کاوه جمع بشوند و با صرف یک فنجان چای ساده دربارهٔ مباحث علمی و ادبی و تاریخی صحبت بدارند... بنا بود هر شب یک نفر مخارج قند و چای را از عهده برآید و در همان شب نیز مقاله‌ای یا مطلبی را که طی هفته حاضر ساخته برای یاران بخواند.^[۵۵] این جلسات هر پانزده روز یک‌بار تشکیل می‌شد و اداره این مجالس در ابتدا بر عهده هیئت عامله‌ای مرکب از قزوینی و تقی‌زاده و محمدعلی تربیت و میرزا فضلعلی تبریزی و جمال‌زاده و کاظم‌زاده بود و بعداً پورداد و جمعی دیگر هم به عضویت انتخاب شدند. از مهاجران معروف و صاحب اعتبار در سیاست نیز که در آن هنگام در آلمان می‌زیستند کسانی چون وحیدالملک شیبانی، محمدعلی خان فرزین، محمدرضا مساوات، حبیب‌اله خان شیبانی، غنی‌زاده، ابوالحسن علوی، سلیمان خان میکده، سیدحسن کزازی، و... در این جلسات شرکت می‌کردند.

آنگاه تصمیم گرفتند که این جلسات عمومی شود و اعلانی درباره صحبت‌های علمی و ادبی در شماره اول مارس در مجلهٔ کاوه منتشر شد: اخیراً جمعی از ایرانیان مقیم برلن انجمن کوچکی برای مذاکرات و مباحثات علمی و ادبی ترتیب داده‌اند و از نتایج این انجمن ترتیب رشته صحبت‌های علمی و ادبی (کنفرانس) عمومی است که هر ماهی یک بار و در تالار مخصوص یکی از قهوه‌خانه‌ها برای همه ایرانیان داده می‌شود.

اما این مجالس عمومی چنانکه دوستان منتظر بودند توفیقی حاصل نکرد و روشنفکران برلنی به همان جلسات خصوصی قناعت کردند. صورت جلسات نوشته می‌شد و خلاصه صحبتها هم ضبط می‌گردید و قصد کمیته طبع و انتشار این سخنرانی‌ها بود اما فقط یادداشتهایی از برخی جلسات به قلم جمال‌زاده موجود است که تا اندازه‌ای ما را با موضوعات بحث و چگونگی تصمیم‌گیریها آشنا می‌سازد. سخنرانان عبارت بودند از فضلعلی تبریزی، حبیب‌اله شیبانی، رضا تربیت، عزت‌اله هدایت، و ... جمال‌زاده برای اولین بار در این جلسات داستان کوتاه فارسی شکر است را خواند و غنی‌زاده قصیده معروف هذیان را، کاظم‌زاده فصلی از کتاب راه نو خود را قرائت کرد و تقی‌زاده ترجمه فصلی از کتاب تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون را. سخنرانی ابوالحسن علوی درباره تاریخ و تشکیلات فراموشخانه بود و محمد قزوینی یک حکایت از تألیفات فتحعلی آخوندزاده را خواند و تفسیر کرد. چند مطلب زیر نیز در یادداشتهای جمال‌زاده خواندنی است:

— در این جلسه بنا به تنقیدی که آقای تقی‌زاده در باب مقدمه صحبت آقای کاظم‌زاده نمودند راجع به اینکه در ساعت مذکور گفته شده بود که تقلید از اروپایی‌ها همیشه جایز نیست و بعضی اظهارات دیگر از همین قبیل بالا جماع هیأت عامله قبول کرد که ایرانی‌ها بدون زبان و مذهب در همه چیز دیگر باید تقلید از فرنگی‌ها نمایند.

— چون بعضی مناقشات اتفاق افتاده بود قرار شد صحبت درباره مجامع و تشکیلات فراماسون‌ها و نیز درباره مسائل مذهبی از دایره صحبتهای انجمن خارج شود.

— آقای علوی صورت صندوق انجمن را نوشته بودند و برحسب آن صورت ششصد و یک مارک و هفتاد و پنج فنیک

موجودی صندوق بود. [۵۶]

ملیون ایرانی بعد از چهار سال فعالیت و تحمل دشواری‌های بسیار کم کم متفرق شدند. قزوینی به پاریس برگشت و گروهی هم به ایران. تقی‌زاده و جمال‌زاده دوره جدید کاوه را آغاز کردند و دیگران هم در فکر تأمین معاش بودند و «زندگی غیر قابل تحملی داشتند» باز هم از جمال‌زاده می‌شنویم که: ... پول سفری را که دولت آلمان به بقیه السیف کمیته داده بود که بتوانیم به ایران برگردیم به رضا تربیت سپردیم که چون در داد و ستد از ما با تجربه‌تر بود به تجارت بیندازد تا شاید برای ما سرمایه معاشی باشد و آب و نانی برساند. او در خیابان گوته مغازه مختصری (بهتر است بگوییم دکانی) دست و پا کرد و به خرید و فروش متاع خرازی مشغول گردید. عنوان مغازه پرسپولیس بود و به هیچ وجه مظهر جلال و عظمتی نبود. [۵۷]

در روزنامه کاوه اعلانی درباره این مغازه درج شده است: [۵۸]
در مغازه «پرسپولیس» که به تازگی در برلن باز شده است همه نوع امتعه خرازی از قبیل پیراهن و زیرپیراهن و یقه و دستمال گردن و جوراب و دکمه و عصا و چتر از هر قبیل موجود است و به قیمت خیلی مناسب به فروش می‌رسد... محل مغازه در خیابان گوته (شارلوتنبورگ) نمرة ۱.

امید تقی‌زاده و جمال‌زاده آن بود که شاید با درآمد این دکان بتوان انتشار روزنامه کاوه را ادامه داد، اما طولی نکشید که معلوم شد هر روز مبلغی از سرمایه مغازه می‌کاهد و سرانجام آنچه باقی مانده بود در میان شرکا تقسیم و شرکت منحل گردید. [۵۹]

گفتار دوم

ایرانیان در جمهوری وایمار

آلمان با همدلی و همبستگی همه گروه‌های سیاسی وارد جنگ شد اما از ۱۹۱۶ به بعد به خاطر سختی‌های جنگ و اوضاع وخیم داخلی تغییراتی پدید آمد. انشعابی در حزب سوسیالیست رخ داد و اسپارتاکیست‌ها^۱ جدا شدند. از ۱۹۱۷ وضع بدتر شد و شکست در جنگ‌های زیردریایی و ورود آمریکا به صحنه جنگ و سپس موفقیت‌های انقلاب روسیه موجب ضعف روحیه عمومی گردید. شورش ارتش و انقلاب‌های شهری در ۱۹۱۸ نیز به هرج و مرج کمک کرد. سرانجام اسپارتاکیست‌ها کنار رفتند و جمهوری وایمار (۱۹۱۸ - ۱۹۳۳) مستقر شد و بدین‌سان بلندپروازی‌های امپریالیسم آلمان و سیاست پان ژرمانیسم که «جایی برای آلمان در زیر خورشید» می‌طلبید و در اندیشه استعمار سرزمین‌های آفریقایی و آسیایی بود، رنگ باخت. اجرای مفاد قرارداد صلح ورسای موجب از هم پاشیدن امپراتوری شد و بسیاری از ایالات مهم از آن جدا گشت. از ۱۹۱۸ تا

1. Spartakistes

۱۹۲۴ بحران اقتصادی آلمان را فرا گرفت و حرکت اسپارتاکیست‌ها و تشکیلات شوراهای سربازان و کارگران نتوانست حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را در آلمان برقرار کند و جمهوری وایمار یک دولت کاپیتالیست باقی ماند.

اوضاع دیگر سرزمینهای اروپایی نیز در این هنگام سخت نابسامان بود: انقراض سلطنت هابسبورگ‌ها و پاشیده شدن دولت اطریش و هنگری، انقراض خاندان رومانف و انقلاب کبیر روسیه و نیز انقراض امپراطوری عثمانی رویدادهای تاریخی پراهمیتی به‌شمار می‌رفتند. در چنین وضعی آلمان دچار بحرانی شد که تا نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰ به‌طول انجامید. بحران روستاها که کشاورزان را به شهرها کشاند و نیز بحران سیاسی و ایدئولوژیکی و مخالفت احزاب سیاسی با امضای قرارداد ورسای که به‌کنگره مونیخ (۱۹۳۸) و روی‌کار آمدن هیتلر انجامید (۱۹۳۳).

با پایان دوره امپراتوری و آغاز جمهوری وایمار همه چیز دگرگون شد و ایرانیان نیز هر یک به راه تازه‌ای رفتند. کاظم‌زاده نخست کتابفروشی و سپس مجلهٔ ایرانشهر را تأسیس کرد و رضا تربیت مغازه پرسپولیس را دایر نمود، قزوینی به پاریس برگشت؛ محمدعلی تربیت به تبریز رفت و پورداود مدتی به تحقیق پرداخت و بعد عازم هندوستان شد. ابوالحسن علوی نیز در سفری به ایران دو فرزند خود مرتضی و بزرگ را به برلن آورد و با چپ‌گرایان این شهر رفت و آمد پیدا کرد.

در آغاز سال ۱۹۲۰ دورهٔ جدید کاوه شروع به انتشار کرد و تقی‌زاده و جمال‌زاده با همکاری بعضی دوستان جدید این مجله را اداره کردند. کاوه تا ۱۹۲۱ منتشر شد و سپس تقی‌زاده نیز برلن را ترک کرد و محفل کاوه که

بازماندگان کمیته ملیون را گردهم آورده بود از هم پاشید.

در ۱۹۲۲ دانشجویان جوانی که از ایران آمده بودند و نسل دوم برلنی‌ها را تشکیل می‌دادند. «جمعیت امید ایران» را بنا نهادند و ماهنامه نامه فرنگستان را منتشر کردند. در ۱۹۲۲ تعداد دانشجویان ایرانی در آلمان به ۱۲۰ نفر رسیده بود درحالی که در ۱۹۱۸ فقط ۹ دانشجوی ایرانی در این مملکت تحصیل می‌کردند. مشفق کاظمی، احمد فرهاد، حسین نفیسی، علی اردلان، غلامحسین فروهر، پرویز کاظمی از مؤسسان انجمن بودند. تقی ارانی و دوستانش نیز با این مجله همکاری داشتند.

نسل دوم برلنی‌ها با نسل اول از نظر منشاء اجتماعی و طرز تفکر تفاوت‌هایی داشتند. پدران نسل اول روحانی، تاجر یا از روحانیون مرتبط با بازار بودند. آنها تحصیلات قدیمه داشتند و محیط سیاسی دوران مشروطیت و سالهای بعد از آن را می‌شناختند و به‌عنوان مهاجر سیاسی به اروپا آمده بودند. اما نسل دوم بیشتر فرزندان دیوانیان زمان قاجار بودند که برای تحصیل به اروپا آمده بودند و هزینه تحصیلاتشان از طرف خانواده آنها تأمین می‌شد. این جوانان به قشر ممتاز درس خوانده‌ای از بورژوازی تازه پا تعلق داشتند، زبان خارجی و خصوصاً فرانسه را در همان تهران فراگرفته بودند و با ادبیات و موسیقی و تئاتر اروپایی آشنایی داشتند. مشفق کاظمی می‌نویسد:

گردشهای عصر در خیابان لاله‌زار و اجتماع در مقابل گراند هتل... ادامه داشت و بیشتر روزها رضا کمال (شهرزاد) به یکی از ستونها تکیه می‌داد و با حرارت تمام بیاناتی از هرجا می‌کرد و برای هر گفته خود از نوشته یکی از نویسندگان اروپایی مثالی می‌آورد. از ویکتور هوگو، از آلفرد دوموسه، توفیل گوتیه و از گوستا و فلویر می‌گفت و حکایت مادام بوواری....

۱. برخورد عقاید

سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ دوران تمایل به ایدئولوژی‌های گوناگون و برخورد عقاید است. دو نسل در کنار هم هستند و در عین همکاری (در مجلات) عقاید متفاوت و گاه متضاد دارند. اکثریت نسل اول همچنان سوسیال دمکرات باقی مانده‌اند و به افکار روشنگری نیز پایبندند. اندیشه‌مندان نسل اول وقتی به برلن آمدند ناسیونالیست و مشروطه‌خواه بودند و معتقد به مرامنامه حزبی که خود را سوسیال دمکرات می‌دانست. همکاری آنها با آلمان‌ها نیز فقط به خاطر آزادی ایران بود و دلیلی بر قبول سیاست توسعه‌طلبی آلمان‌ها به شمار نمی‌آمد. تقی‌زاده در کاوه (دوره دوم) با همین طرز تفکر مقاله نوشت. در این دوره حزب کمونیست آلمان تشکیل شده (۱۹۱۸) و حزب کمونیست ایران اعلام موجودیت کرده بود^[۱] (کنگره انزلی ۱۹۲۰). تقی‌زاده بدون شک از طریق دوستانش حیدر عمواغلی و رسول‌زاده و دیگران از تحولات ایدئولوژیک در ایران و جهان آگاهی داشت اما در روزنامه کاوه ۲۱ مارس ۱۹۲۰ خیلی محتاطانه نوشت: مقصود نگارنده در اینجا به هیچ وجه ستایش یا نکوهش از بالشاویسم و سوسیالیسم نیست چه این‌گونه وقایع عمده و ظهورات عظیمه که در صورت پیشرفت در تاریخ بشر حکم سرفصل‌های مهم را دارد و مانند کشفیات علمی و فلسفی یونانیان قدیم و ظهور نصرانیت و فتوحات عرب و استیلای مغول و کشف امریکا و شورش بزرگ فرانسه دارای اثرات بسیار و عواقب گوناگون می‌تواند بشود پیچیده‌تر از آن است که هر کسی بتواند در آن باب به آسانی رأی زده و نسنجیده زبان ستایش و تصدیق یا دشنام و درشتی گشوده و با سرعت اظهار عقیده قطعی نماید.

کاوه مقاله‌ای نیز تحت عنوان بالشویسم در ایران قدیم درباره مزدک منتشر کرد و نیز در شماره ۷ ژوئیه مقاله‌ای درباره کارل مارکس به چاپ رسانید. تقی‌زاده در مقالات خود در کاوه سخت ناسیونالیست باقی ماند. و این ناسیونالیسم و سرخوردگی از جریان مشروطیت او را برآن داشت که برای چاره کار ایران حتی خواستار یک استبداد منور باشد. این طرز فکر را ما بعداً میان جوانان نسل دوم نیز مشاهده می‌کنیم و بی‌گمان عقاید رایج آن روزی در آلمان در چنین برداشتی بی‌تأثیر نیست.

کاظم‌زاده بیش از تقی‌زاده به مسائل ایدئولوژیک توجه دارد و در مقالات مختلف به عقاید سیاسی زمان خود اشاره می‌کند، ازجمله می‌نویسد:

کارل مارکس آلمانی هم قواعد اقتصادی و مبارزه طبقاتی و مسلک اشتراکی (کمونیسم و بولشویزم) را ترتیب و تنظیم داده عالم غرب را بدین قرار به گرداب مادیت و وحشیت انداخت که هنوز هم در آن غوطه‌ور است و این اضطرابها و جنگها و انقلابها و قتلها و فتنه‌ها که هر روز دامنه‌اش وسیعتر می‌شود محصول این حالت یعنی افراط در مادیت و جسمانیت و دوری از روحانیت و معنویت است.^[۲]

و سپس از کاپیتالیسم انتقاد می‌کند:

بزرگترین محرک و هدف آمال که در این قرنهای اخیر روح اقوام اروپا را مسخر کرده و می‌توان گفت که محرک مشترک و عمومی تمام ملت‌های فرنگ شده است کاپیتالیسم یعنی سلطنت سرمایه و یا ثروت می‌باشد که خود آن نیز زادهٔ متریالیسم یعنی مادیات‌پرستی بوده است. این کاپیتالیسم تمام قوت و قدرت را در دست خود جمع و جای نفوذ سلطنت و دین و سایر عوامل

محرك را گرفته و ممالک اروپا را به حال یک میدان مبارزه حرس و طمع و بغض و کینه انداخته است و محرك حقیقی جنگ بین المللی نیز جز این چیز دیگر نبوده. امروز مسلک بولشویزم و یا کمونیزم که به قدر یک مذهب تازه تأسیس شده نفوذ و قوت پیدا کرده است عکس العمل جریان کاپیتالیزم است که در سینه های توده های ملل اروپا بر ضد کاپیتالیزم آتشی روشن کرده که تر و خشک را خواهد سوخت و جای محرکهای دیگر را خواهد گرفت ولی خود نیز به نوبت جای خود را به یک هدف دیگر خواهد داد. [۳]

و بالاخره اظهار امیدواری می کند که:

پس از جنگ بین المللی که ضربت بزرگی به فلسفه ماده پرستی (ماتریالیزم) وارد آمد و بسیاری از عقول و افکار را بیدار نمود یک رجعت محسوس به سوی معنویت و روحانیت (ایده آلیزم) دیده می شود و صراط جدیدی را که فلسفه غرب بعد از این طی خواهد کرد از حالا نشان می دهد. [۴]

بدین سان کاظم زاده با ایدئولوژی های رایج آن زمان مخالفت می کند و بعداً اندک اندک به سوی «نئوسوفی» و علوم سریه می رود و تحت تأثیر فلسفه آلمانی به روح ملی و حتی مسائل نژادی علاقه مند می گردد.

نسل دوم برلنی ها یعنی دانشجویان ایرانی که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد در فضای سیاسی و فکری پرتلاطم و تازه ای به سر می بردند و این شاید اولین بار است که روشنفکران ایرانی در یک محیط آزاد در برابر ایدئولوژی های سیاسی و فلسفی گوناگون قرار می گیرند و به

بحث می‌پردازند و راه خود را بر می‌گزینند. در آلمان آن روز طرفداران ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم از یک سوی و هواخواهان اندیشه‌های مارکسیستی از سوی دیگر در کشمکش دائم و حتی زد و خورد های خیابانی هستند.

کمونیسم به‌خاطر تغییر سیاست دولت تزاری نسبت به ایران و سیاست جدید اتحاد جماهیر شوروی و لغو قرارداد ۱۹۰۷، ایرانیان را به‌خود جلب کرده است و فاشیسم ایتالیا و سپس ناسیونال سوسیالیسم آلمان به‌خاطر ایجاد دولت قوی و پایبندی به ناسیونالیسم (و شاید هم تا حدی توجه به نژاد آریایی) گروه دیگری از جوانان ایرانی را به‌سوی خود کشانده است. بدین‌سان در کنار نسل قدیم دو گروه ایدئولوژیک جدید پدیدار می‌شوند. طرفداران یک دولت مقتدر و متمرکز، و گروه چپگرایان. به دیگر سخن ایرانی‌های برلن که در نسل اول به عقاید روشنگری و مشروطه و ناسیونالیسم اعتقاد داشتند در نسل دوم به کمونیسم و ژاکوبینیسم^۱ روی می‌آورند.

پس از رویدادهای سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و آرام شدن توزم، برلن دیگر بار رو به آبادانی گذاشت و در سالهای میان دو جنگ مهمترین شهر صنعتی اروپا شد. مجتمع‌های مسکونی برای طبقات کم درآمد اثر والتر گروپیوس^۲ بنیانگذار مکتب باهاس چهره تازه‌ای به برخی از محلات برلن داد.

برلن مرکز فرهنگی و هنری اروپای آن روز شد. برتولت برشت^۳

1. Jacobinisme

2. Walter Gropius (Bauhaus)

3. Bertolt Brecht

اپرای «چهار پنی»^۱ را بر صحنه آورد. هنریش مان آثار خود را منتشر کرد. فریتز لانگ^۲، کارگردان معروف، فیلم متروپلیس^۳ را ساخت. در همین سالها برلن شاهد موفقیت‌های مارلن دیتریش^۴ هنریشه و آوازه‌خوان معروف بود. ۱۵۰ روزنامه و مجله در این شهر منتشر می‌شد. رادیو برلن از ۱۹۲۳ شروع به کار کرد و کافه‌ها محل تجمع و گفت‌وگوی روشنفکران گردید.

جوانان دانشجویی در آبجوخوریهای برلن جمع می‌شدند و بحث می‌کردند و گاهی نیز سری به کتابفروشی کاظم‌زاده ایرانشهر می‌زدند یا جمال‌زاده را در کافه‌ای ملاقات می‌کردند. افکار کمونیستی رواج داشت و در عین حال در همان روزها پایه‌های اولیه حزب ناسیونال سوسیالیست استوار می‌شد. در ایتالیا موسولینی به قدرت رسیده بود و جوانان ایرانی موفقیت‌های او را دنبال می‌کردند. فروهر از افکار نازی‌ها طرفداری می‌کرد اما مشفق کاظمی با او مخالف بود و از طرف برخی از دوستان به داشتن افکار افراطی چپ متهم می‌شد، مشفق کاظمی در خاطرات خود می‌نویسد:

شام و ناهار را بیشتر با دوستان ایرانی گرد میزی در یکی از رستورانهای خیابان «کورفورستن‌دام» می‌خوردیم در سر میز شام بین آقای فروهر و من غالباً مباحثه سختی در می‌گرفت و در این میان آقای ابراهیم مهدوی هم به کمک من بر می‌خاست.

فروهر به جنبه اشرافی خود زیاد تکیه می‌کرد و خشونت ویلهلم‌ها و بیزمارک‌ها و شعار معروف «آهن و خون» صدراعظم مشهور آلمان را کار پسندیده‌ای می‌دانست و گویی جنبشهای

1. Opera Quat'sous

2. Fritz Lang

3. Metropolis

4. Marlene Dietrich

ملی و تحولات جهانی و تغییراتی را که در روحیه مردم پیدا شده بود از نظر دور می‌داشت و براساس همین عقیده هرچه از ناحیه عناصر افراطی دست راست سر می‌زد با تعصب تمام می‌ستود و چون در همان روزها پایه اولیه حزب «ناسیونال سوسیالیست» گذارده شده و ژنرال لودندورف معروف هم به آن دسته پیوسته بود، همین بستگی ژنرال معروفی چون لودندورف به حزب هیتلر بهانه‌ای به دست آقای فروهر داده بود تا از مؤسسان حزب و افکار ناپسند نازی‌ها طرفداری کند که البته این سنخ فکر برایم قابل قبول نبود و طبعاً به مخالفت برمی‌خاستم.^[۵]

مشاهده می‌کنیم که مشفق کاظمی و دوستانش از اینکه انگ ناسیونال سوسیالیسم به آنها بخورد ناراحت می‌شوند و از طرف دیگر عقاید افراطی چپ را هم قبول ندارند. اینها گروه تازه‌ای هستند و متعلق به دوران گذار جامعه ایرانی به سوی صنعتی شدن و تجدد. شخصاً شکست آرمان مشروطیت را تجربه نکرده‌اند اما از هرج و مرج سیاسی آن روز ایران نگرانند. این هرج و مرج حاصل عوامل متعددی است از یک سوی ضعف دولت و فرقه‌گرایی و اشغال ایران از طرف ارتشهای بیگانه و از سوی دیگر تماس ایران با غرب و ایجاد نمادهای جدیدی که هنوز پای نگرفته‌اند: دیوانسالاری، شهرنشینی، پیدایش طبقات متوسط، و ...

آیا کمونیسم راه‌حلی می‌تواند باشد؟ آیا مشروطه‌خواهی یا پارلمانتاریسم دوای درد است؟ مشفق کاظمی می‌نویسد:

عقاید افراطی روسیه برای ممالک آسیایی مانند ایران و افغانستان به کلی بی‌مناسبت و تقریباً می‌توان گفت بی‌مورد است. البته باید جامعه ایرانی تغییر کند. باید حکم‌کننده‌های فعلی

از میان بروند ولی نباید تصور کرد که اگر یک کمیسری جانشین آنها بشود کارها صورت بهتری خواهند گرفت چه نظام جامعه ایرانی اصلاً و ابداً شباهتی به نظام اجتماعی اروپا نداشته و بنابراین اشتراکی که به عقیده عده‌ای اصلاح این نظام را ممکن است باعث شود برای ایران معنایی ندارد. به عبارت واضح‌تر هنوز سرمایه‌داری وجود ندارد که سرمایه آن ضبط و برای منافع عمومی به کار برده شود و اگر یک عده مفتخوار و جمعی اشراف و شاهزاده غارتگر بیسواد که مقدار زیادی املاک را جمع کرده رعیت را آزار می‌رسانند پیدا می‌شود تنها یک حکومت افراطی (رادیکال) کافی است که به دوره خودسری این آقایان خاتمه دهد. [۶]

با تفاوت دور از تصویری که بین زندگی اروپا و وضع رقت‌بار میهن می‌دیدم و با آشنایی که به میزان اطلاعات زعمای قوم خودمان داشتم و بخصوص که همان روزها شنیده بودم یکی از نمایندگان معمم مجلس حتی تأسیس بنگاه پاستور را به عنوان اینکه طویله‌ای بیش نیست مجاز نشمرده و با لایحه مربوطه آن مخالفت نموده بود به این نتیجه رسیده بودم که مشکل است با وجود چنین عناصر و چنین روحیه‌هایی بتوان به آسانی از راه تأسیس حزب و به دست آوردن اکثریت در مجلس در اصلاح اساسی امور کشور توفیق یافت و چون تصادفاً در همان روزها غالباً در جراید می‌خواندیم که موسولینی در ایتالیا دست به اصلاحات بزرگ زده و به وضع پریشان آن کشور ضعیف سر و سامان داده است کم‌کم چنین عقیده پیدا کرده بودم که در ایران هم در آغاز کار برای تکان دادن وضع جز پیدایش یک دست توانا و یا دسته توانا که به امور جهانی آشنا بوده و به نیازمندیهای حقیقی کشور واقف باشد راه دیگری نیست تا چرخ

ماشین کشور در راه عمران و آبادی به کار افتد و تحت تأثیر این فکر طی یکی از مقالات خود در مجله فرنگستان وجود دیکتاتور صالح و آشنا به اوضاع جهانی را برای نجات ایران از واجبات شمردم تا شاید به روزگار ناگوارمان پایان دهد!^[۷]

در نخستین سالهای دهه بیست، اوضاع اقتصادی آلمان نابسامان بود. سقوط مارک به طریق سرسام‌آوری همچنان ادامه داشت. ارزش یک دلار که در ۱۹۱۴ مساوی با نیم مارک بود در ژوئیه ۱۹۲۱ مساوی با ۷۵ مارک، در ژانویه ۱۹۲۲ مساوی با ۱۸۶ مارک، در ژوئیه همان سال مساوی با ۶۰۰۰ مارک و در پایان سال برابر با ۷۲۰۰ مارک شد. دلار در ژانویه ۱۹۲۳ برابر ۱۶۰۰۰۰، در اوت ۱۹۲۳ برابر با بیش از یک میلیون مارک گردید. دلار در سپتامبر ۱۹۲۳ برابر با ۲۴۲ میلیون، در اکتبر برابر با ۱۳۰ میلیارد و در نوامبر برابر با ۴ تریلیون گردید. تورم سال ۱۹۲۳ در خاطره آلمان‌ها از شکست ۱۹۱۸ هم دردناکتر بود. دولت آلمان در ۱۹۲۳ واحد پولی جدیدی به نام رانت مارک به وجود آورد و اندکی بعد رایش مارک را به جریان انداخت. اما مردم نه به پول قدیم و نه به پول جدید اطمینان و اعتماد نداشتند.^۱

مشفق کاظمی می‌نویسد:

همه در کار خود درمانده بودیم. بخصوص که روزها می‌گذشت و کوچکترین اثری از پایین رفتن قیمتها پدیدار نمی‌گردید. در اثر این وضع بیشتر ایرانیان و سایر بیگانگان هم که برای گردش و تفریح و برخورداری از ارزانی زندگانی آلمان به برلن آمده اینک پای به فرار گذارده بودند زیرا این نرخها برای هیچ‌کس جز خود

1. Encyclopedia Universalis (1996. Vol.1) France.

آلمان‌ها که حقوق و درآمدها بر پایه پول جدید قرار گرفته قابل تحمل نبود. درحالی که ما اگر می‌خواستیم به تناسب آن قیمت‌ها حتی زندگانی بسیار محقر محصلی هم پیش گیریم می‌بایستی دست‌کم سه تا پنج برابر میزانی که تا آن موقع برایمان پول از ایران می‌رسید خرج کنیم که البته یک چنین درخواست و انتظاری از اولیای خودمان صورتی نداشت... در همین اوقات روزی از پسر عمویم ابوالحسن کاظمی که در جنوب آلمان در شهر فریبورگ کنار دریاچه «کنستانس» می‌زیست خبر رسید بر اثر همین گرانی تصمیم گرفته است به فرانسه رود و در مدرسه نظامی «سن سیر» وارد شود. این طرح او چند نفری از ما را به این فکر انداخت که شاید ما هم بالاخره ناچار شویم رویه او را پیش گیریم. و برای تعقیب تحصیلات به فرانسه رویم و هر یک چندی در این‌باره اندیشیدیم و بالاخره احمد فرهاد و صادق مقدم و عده‌ای دیگر این نظر را پسندیدند و با اینکه پرویز کاظمی مقرری دولتی داشت و بابت مستمری پدرش ماهیانه مبلغی از دولت می‌گرفت اما چون او هم انتظار دریافت پول بیشتری را از جانب پدر نداشت در این فکر به ما پیوست. باز چندی دیگر هم تأمل کردیم و با هر زحمت بود روزگار گذرانیم و خود را از همه آنچه که در گذشته بسیار نزدیک بدان به آسانی دست داشتیم محروم ساختیم، اما چون تبدیلی در قیمت‌ها پدیدار نمی‌شد و زندگی عادی محصلی ما هم به هیچ‌وجه بر اساس پول جدید امکانپذیر نبود. عاقبت در تابستان سال هزار و نهصد و بیست و چهار پس از سه سمستر تحصیل در دانشگاه برلن من هم برای انتقال خود به فرانسه تصمیم گرفتم.^[۸]

رضازاده شفق نیز در همین سالها در نامه‌ای از برلن می‌نویسد:

تنها درهم و برهمی کارها و سقوط مارک را از این مثال می‌توانید دریافت: پیروز، قیمت رسمی دلار که دولت داده و صراف‌ها را نیز مجبور کرده به آن قیمت خرد نمایند، چهارصد و بیست میلیارد بود. در صورتی که در امریکا قیمت مارک خیلی پایین‌تر است. از این جهت، مردم در آلمان پنهانی ارز می‌فروشتند و «صدی دویست» استفاده می‌برند. «نرخ دلار» دو بلیون و هفت صد میلیارد، یعنی هفت مرتبه بالاتر از نرخ رسمی است. در چنین شرایطی، قیمت یک اتومبیل کوچک، که در شرایط عادی معادل هفتاد دلار است، با توجه به برابری چهارصد و بیست میلیارد مارک، در مقابل یک دلار، به میزان سی و نه بلیون مارک کاغذی بالغ می‌شود.^[۹]

پس از رفتن عده‌ای از دانشجویان از برلن و تعطیل مجلات ایرانشهر و نامه فرنگستان فقط مجله علم و هنر به انتشار خود ادامه داد که آن هم راه و روشی خاص داشت و بیشتر به مسائل اقتصادی و فنی می‌پرداخت. کار حزب نازی بالا گرفت و اشکالاتی در راه تفکر و بیان عقاید پدید آمد و در این میان فقط چند سالی چپ‌گرایان ایرانی به فعالیت خود ادامه دادند.

۲. روشنفکران چپ‌گرا در آلمان

تقی ارانی از چهره‌های جدیدی بود که بعد از سال ۱۹۲۰ در برلن به چشم می‌خوردند. سالهای اقامت ارانی را در برلن می‌توان به دو مرحله مشخص تقسیم کرد، در مرحله اول او یک ناسیونالیست افراطی بود که با نامه فرنگستان و ایرانشهر^[۱۰] همکاری می‌کرد و در دانشگاه درس شیمی می‌خواند. ارانی در مقاله‌ای در ایرانشهر تأکید می‌کرد که مردم ایران باید

جملگی به فارسی سخن بگویند (خصوصاً در آذربایجان) و موافقت کامل با شعار آن روزی اکثر دانشجویان ایرانی مقیم برلن یعنی وحدت ملی و تمرکز و رهبر قوی داشت. ارانی در سالهای بعد به این دوره از زندگی خود اشاره‌ای دارد و در مقاله زبان فارسی جنبش فکری درباره پاک کردن زبان فارسی را ناشی از تقویت شوینیسیم ضد عربی - اسلامی و نیز احساس نیاز به لغتهای تازه برای مفاهیم علمی جدید می‌داند. او ضمن یادآوری تفاوت میان وطن‌پرستی حقیقی و شوینیسیم که یک نوع بت‌پرستی است دومی را پدیده‌ای معادل فاشیسم می‌داند و می‌نویسد:

نگارنده این سطور برحسب تقاضای سن و محدود بودن معلومات چنانکه از مقالات ایرانشهر و نامه فرنگستان برمی‌آید تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم^[۱۱] و سپس لزوم تغییر زبان فارسی و چگونگی این تغییر را با توجه به رابطه با غرب و اخذ علوم جدید تشریح می‌کند.^[۱۲]

با زندگی در جامعه آلمانی و دنبال کردن تحصیلات دانشگاهی اندک‌اندک تغییراتی در افکار ارانی پدید آمد. دوران جمهوری وایمار بود و افکار مختلف آزادانه رواج داشتند: کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، دمکرات‌ها، کاتولیک‌ها و سرانجام ناسیونال سوسیالیست‌ها با همدیگر در رقابت و بحث و مجادله بودند و ارانی تحت تأثیر عقاید سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها قرار گرفت و به اصول مادی و مادیت تاریخی تمایل پیدا کرد. در این سالها ارانی با دو نفر از دانشجویان فعال سیاسی دانشگاه برلن یعنی احمد اسدی و مرتضی علوی (برادر بزرگتر بزرگ علوی و پسر ابوالحسن علوی) روابط دوستی برقرار کرده بود و همفکری این سه

دانشجو زمینه را برای بنیانگذاری فرقه جمهوری انقلابی ایران در ۱۹۲۵ فراهم آورد و بدین‌سان مرحله دوم اقامت ارانی در برلن آغاز گردید. ابوالحسن علوی پدر مرتضی هم از بنیانگذاران بود و تنها کسی بود از بازماندگان کمیته ملیون که در برلن باقی مانده بود. ایرج اسکندری نیز حدود سه سال از دور و نزدیک با این فرقه همکاری کرد. به قول یکی از محققان با نگرش به وضع فکری برخی از نویسندگان نامه فرنگستان احتمال اینکه برخی از آنان در درون فرقه جمهوری انقلابی فعال بوده باشند کم نیست.^[۱۳] فرقه جمهوری روزنامه‌ای به نام بیرق انقلاب به صورت پلی‌کپی چاپ می‌کرد و بالاخره در ۱۹۲۷ مانیفستی تحت عنوان بیان حق منتشر کرد که به فرانسه هم ترجمه شد و به صورت مخفی در ایران توزیع گردید. نویسندگان این مانیفست ۳۵ صفحه‌ای نخست درباره ادوار تاریخی (زندگانی خانوادگی، قبیله‌ای، ملوک‌الطوایفی، سرمایه‌داری) توضیحاتی می‌دهند و سپس به «حال حاضر اقتصاد و اجتماعی ایران» اشاره می‌کنند. وضع اقتصادی را به اختصار بازگو می‌کنند و به شرح امپریالیسم و نفوذ مسالمت‌آمیز انگلیس می‌پردازند و از میان رفتن مقدمات و اجحافات امپریالیسم روسیه را در ایران که نتیجه انقلاب کارگری است می‌ستایند. آنگاه به قرارداد ۱۹۱۹ و روی کار آمدن رضاشاه به عنوان عامل انگلیس می‌تازند و برای آنکه «چشم و گوش ملت ایران» باز شود مختصری از طرز حکومت را بیان می‌کنند: عدم آزادی انتخابات و مطبوعات، وضع خراب مالیه، سودجویی اشراف و ملاکین و همکاری روحانیت با این رژیم در این مانیفست تحت عنوان ما چه می‌خواهیم چنین آمده است:^[۱۴]

... درهم شکستن زنجیر تسلط اجنبی، استقرار حکومت ملی به پشتیبانی قوه مسلح طبقه زحمتکش ایران عزم و اراده ما است.

بیرق ما از خون پاک انقلابیون سرخ و نام نامی انقلاب برسر لوحه ما نقش است. برای ما که به آثار معجزه‌آمیز انقلاب ایمان آورده‌ایم تمام جنبشهای اخیر ایران و شکست آنها در مقابل قوای اشراف درس عبرت بوده یک اصل مسلم را در مقابل چشم ما مجسم نموده است: تا زمانی که توده قوای اجتماعی خود را در یک تشکیلات منظم آهنین جمع‌آوری نماید، تا زمانی که یک حزب مسلح پیشوای انقلاب نشود هر جنبش و شورش برای تحصیل آزادی، خواهی نخواهی محکوم به زوال بوده تیشه به ریشه خود خواهد زد. بنابراین ما که به پشتگرمی توده زحمتکش و منورالفکر ایران به نام فرقه جمهوری انقلابی ایران در تحت لوای انقلاب جمع شده‌ایم، اولین وظیفه خود را در مبارزه با حکومت انقلابی اشراف، جمع‌آوری قوای اجتماعی و ایجاد تشکیلات منظم حزبی دانسته برای انجام این مقصد کوشش می‌نماییم.

مبارزه ما تنها بر ضد طبقه اشراف و زمامداران کنونی نبوده بلکه نیز بر ضد آن دسته از منورالفکرها است که گوشه و کنار صوفی‌منش با فلسفه ارتقایی خود به این رژیم کنونی امیدوار بوده و منتظر اصلاحات هستند. این دسته از منورالفکرها با افکار زهرآلود خود من غیر مستقیم به این حکومت خدمت نموده شریک جنایات این حکومت هستند.

ما برای منافع طبقه دهاقین و کسبه و کارگران مبارزه می‌نماییم. ما برای انهدام حکومت طبقاتی اشراف و رضاخان و استقرار جمهوری ملی مبارزه می‌نماییم. ما برای سرکوبی دشمنان داخلی و خارجی برای ایران آزاد مبارزه می‌نماییم.

حزب کمونیست ایران با این فرقه سر جدال دارد و روزنامه ستاره سرخ (ارگان کمیته مرکزی) از این فرقه انتقاد می‌کند:

... پس از تشکیل حکومت سلطنتی پهلوی از میان تمام نارضاضی‌های طبقات منورالفکر و نمایندگان بورژوازی و بورژوازی کوچک یک دسته مترقی نسبتاً محکم‌تر و با پرنسب‌تر در تحت تقاضای بورژوازی صنعتی و طبقات بورژوازی کوچک در اروپا به دور «فرقه جمهوری انقلابی ایران» جمع شده و شروع به پروپاگاندا بر علیه رژیم حاضر پهلوی کردند. مشکل است به این مؤسسه اسم حزب داد زیرا از دایره عده‌ای محصلین و منورالفکر خارج نشده و هیچ‌گونه ارتباطی با هیچ یک از توده طبقات ایران ندارد و بیشتر پروپاگاندا آن در میان منورالفکرهایی است که در اروپا به سر می‌برند. معروفترین سندی که از آن جمعیت در دست داریم اعلامیه آن فرقه است که به اسم «بیان حق» در یک مجموعه چهل ورقی در اروپا و ایران منتشر گردیده است. این بیانیه در موقع خود در ایران مخصوصاً در تهران صدا کرد و مدتی تأمینات و پلیس تهران را به زحمت انداخت...

این جمعیت برای چه مبارزه می‌کند؟ اعلامیه می‌گوید ما برای انهدام حکومت طبقاتی اشراف و رضاخان و استقرار جمهوری ملی مبارزه می‌نماییم:

ما برای سرکوبی دشمنان داخلی و خارجی، برای ایران آزاد مبارزه می‌کنیم. در سراسر این بیانیه ذکر نشده منافع کارگران و دهاقین چیست و چگونه این جمعیت از آن دفاع خواهد کرد؟ مبارزه این جمعیت فقط برای استقرار جمهوری ملی است و

بیشتر یعنی جمهوری دموکراسی بورژوازی. این جمعیت فقط ایران آزاد را می‌خواهد یعنی ایران با حکومت دموکراسی و لغو حکومت طبقاتی اشراف و بالاخره استقرار حکومت طبقاتی سرمایه‌داری... یک کلمه از تقسیم زمین بین زارعان و انقلاب زراعتی، یک کلمه از آزادی تشکیلات کارگری و استقرار حکومت انقلابی کارگران و زارعان یعنی حکومت «سوییتی».

تجزیه وضعیت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران که در این بیانیه شده است ممکن است در نظر اول تجزیه مارکسیستی به نظر آید ولی با مطالعه دقیق می‌تواند فهمید که این تجزیه خیلی از مارکسیسم دور است... [۱۵]

فعالتهای فرقه جمهوری انقلابی از ۱۹۲۵ تا چند سال بعد در آلمان ادامه یافت. تبلیغات فرقه بیشتر متوجه رژیم رضاشاه بود و کار به آنجا کشید که تیمورتاش وزیر دربار سفیر آلمان در ایران را خواست و رسماً اعتراض کرد. در سفر خود به آلمان نیز تیمورتاش در این زمینه با دولت آلمان مذاکره نمود. در این دوره چنانکه اشارت رفت کمونیست‌ها هم نظر خوبی به فرقه نداشتند.

در ۱۹۳۰ روزنامه‌ای به نام پیکار در برلن منتشر شد و به مدت یک سال ادامه یافت. مدیر آن رسماً شخصی بود به نام «ونر» اما در واقع آن را مرتضی علوی اداره می‌کرد. این روزنامه سخت به اقدامات رضاشاه می‌تاخت و شماره‌های آن محرمانه به ایران می‌رسید. مطالب این روزنامه موجب خشم رضاشاه گردیده و روابط اقتصادی ایران و آلمان مورد تهدید واقع شده بود. سفیر ایران در آلمان به دادگاه شکایت کرد و مؤسسه کروب که در ایران فعالیت زیاد داشت به صنایع آلمان نامه فرستاد که:

ضروری می‌دانیم کلیه شرکت‌های آلمانی که علاقه‌مند به صادرات به ایران و حفظ مناسبات موجودند از تلاش‌های سفارت ایران مبنی بر منع فعالیت‌های ضد دولتی اتباع‌شان در حد امکان حمایت کنند.

اتحادیه سراسری صنایع آلمان نیز به وزارت خارجه نوشت. هرگونه تأثیر منفی در روابط سیاسی تأثیر مستقیم در انحصار تجارت کنونی با ایران دارد. با نگرانی عمیقی که ناشی از فعالیت‌های سیاسی اتباع ایران است و طبعاً تأثیر منفی به مناسبات بازرگانی فوق‌العاده با ارزش ما با ایران می‌گذارد، اتحادیه صنایع آلمان خواستار آن است که مصالح اقتصادی را که با این مسئله پیوند دارد، به‌طور جدی در نظر بگیرد.^[۱۶] در پی این اقدامات اسدی را از آلمان اخراج کردند و مرتضی علوی را به پروس تبعید نمودند. او بعداً برای محاکمه به آلمان بازگشت ولی عاقبت کارت اقامت او را تمدید نکردند. او به وین رفت و از وین به پراگ و در ۱۹۳۳ با روی کار آمدن هیتلر اجباراً به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شد و تا سال ۱۹۳۶ با اشکالات بسیار در مسکو به سر برد. سرانجام در زمان تصفیه استالینی به اردوگاه ترکمنستان فرستاده شد و در همین زندان جان سپرد (ژوئیه ۱۹۴۱).^[۱۷]

درباره شرکت یا عدم شرکت ارانی در روزنامه پیکار بحث زیاد شده است. در نشریات حزب توده آمده است که پیکار ارگان حزب کمونیست ایران در اروپا بوده و ارانی از نویسندگان آن به‌شمار می‌رفته و به‌صورت مخفی منتشر می‌شده است. در صورتی که در روزنامه پیکار اشاره‌ای به این مطلب که ارگان حزب کمونیست است نشده، ارانی هم یک‌سال قبل از

انتشار اولین شماره پیکار به ایران بازگشته است مخفی هم نبوده چون از طرف یک شرکت آلمانی با آدرس معینی در برلن چاپ می شده است. [۱۸] فرخی یزدی، شاعر و نماینده مجلس و مدیر مجله طوفان، پس از اتفاقاتی که برایش در مجلس پیش آمده بود ایران را ترک کرد، در همین زمان به برلن رسیده بود با پیکار همکاری داشت و چون پیکار توقیف گردید خود به انتشار روزنامه‌ای به نام نهضت پرداخت که پیش از یک شماره از آن به چاپ نرسید و او نیز متهم به اهانت به رژیم رضاشاه گردید و اجباراً از آلمان خارج شد و به ایران آمد. چندی بعد فرخی به بهانه نپرداختن قرض خود به یک طلبکار، زندانی و سپس به تهمت سیاسی محاکمه شد و در زندان تهران به قتل رسید یا درگذشت. [۱۹]

مخبرالسلطنه هدایت درباره این رویدادها نوشت:

... مقارن این احوال روزنامه پیکار در برلن هم از اوضاع بد می نوشت و مزید بر علت شد. علوی مدیر روزنامه را از برلن تبعید کردند. فرخی هم که شوری در سر دارد جای او را گرفت و «نهضت» را منتشر کرد. تیمورتاش که از سفر مشایعت ولیعهد مراجعت کرده بود به سفارت آلمان گوشزد کرد که احتمال بستن درب مدرسه آلمانی می رود و طلاب ایرانی از برلن به جای دیگر انتقال خواهند یافت. آلمان کانون ترویج کمونیستی شده است. فرخی مرد ناراحتی است. در این اثنا کابینه برلن تغییر می کرد که رعایت دموکراسی خشک نمی کرد و فرخی را از آلمان عذر خواستند به ایران آمد... [۲۰]

گفتار سوم

چهار حلقه یک زنجیر

برلنی‌ها میان سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۳۰ چند محفل روشنفکری تشکیل دادند و حاصل آن گردهمایی‌ها و نشست و برخاست‌ها و کوششهای بعدی انتشار چند مجله و روزنامه بود: مجله کاوه (۱۹۱۶ - ۱۹۲۲)، مجله ایرانشهر (۱۹۲۲ - ۱۹۲۷)، مجله نامه فرنگستان (۱۹۲۲ - ۱۹۲۷)، مجله علم و هنر (۱۹۲۷ - ۱۹۲۸)، و روزنامه پیکار (۱۹۳۰ - ۱۹۳۱).

مجلات چهارگانه چون حلقه‌های یک زنجیر یکی پس از دیگری انتشار یافت و مضمون‌هایی چون اخذ تمدن غرب، تساهل مذهبی، ساخت قدرت، وضع زنان و اصلاحات ضروری در ایران در صفحات آن مطرح شد. نویسندگان این مجلات در همه مسائل با هم توافق نداشتند اما راهشان یکی بود. در میان این نویسندگان چهار تن سرشناس‌تر بودند و عملاً اداره مجلات را به عهده داشتند: تقی زاده، کاظم زاده، جمال زاده، و مشفق کاظمی.

۱. مجله کاوه (دوره جدید)

دوره جدید (دوره دوم) مجله کاوه در ژانویه ۱۹۲۰ آغاز شد و تا ماه مارس

مارس ۱۹۲۲ ادامه یافت، سرمقاله دوره جدید کاوه روش مجله را چنین اعلام کرد:

... روزنامه کاوه زائیده جنگ بود و لذا روش این روزنامه نیز با موقع جنگ متناسب بود و حالا که جنگ ختم شده و صلح بین المللی در رسیده کاوه نیز دوره جنگی خود را ختم شده می داند و به یک صلحی شروع می کند و لهذا اساس و خط روش تازه ای که از اول سال ۱۹۲۰ میلادی مطابق با ربیع الثانی ۱۳۳۸ کاوه جدید پیش می گیرد نسبتی با کاوه سابق ندارد در واقع روزنامه تازه ای می شود که مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی خواهد بود و مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولی بر آن و به قدر مقدور تقویت به آزادی داخلی و خارجی آن ...

پس از اینکه دوره اول کاوه به پایان رسید برخی از همکاران مجله را ترک کردند (محمد قزوینی، کاظم زاده، پورداود و ...) و عملاً جز تقی زاده و جمال زاده کسی باقی نماند. چندی بعد ابوالحسن علوی، غنی زاده، فضلعلی تبریزی و ابراهیم زاده به کمک آمدند. قزوینی به پاریس بازگشت و هر چند که رابطه نامه نویسی خود را با تقی زاده ادامه داد اما با سایر یاران قدیم کاوه میانه خوبی نداشت. کاظم زاده در برلن ماند اما به کار کتابفروشی پرداخت. عده ای از دانشمندان مقیم ایران نیز در این دوره کاوه مقاله نوشته مانند فروغی و عباس اقبال و ...

هنگامی که کاوه دوره جدید خود را آغاز کرد مجبور شد که

بدون هیچ‌گونه کمک و اعانه‌ای خود را اداره نماید. جمال‌زاده در این باره می‌نویسد:

تقی‌زاده همواره کوشان بود که کاوه هر شماره بهتر و کاملتر و مفیدتر و دلپسندتر باشد و برای نیل به این منظور مجبور بود کار بیشتری انجام دهد و مخارج تازه‌ای را به‌عهده شناسد. رفته‌رفته سلامت و صحت مزاجی او و همکارانش به کلی مختل گردید. از طرف دیگر عده کارمندان هم روزبه‌روز تقلیل یافته و کم‌کم به حداقل رسیده بود. میرزا محمدخان قزوینی به پاریس مراجعت نمود و دیگران نیز تقریباً همه متفرق شدند و جا دارد بگوییم علی‌مانده بود و حوضش. منزل واقع در نمره ۶۴ خیابان لایب‌نیتز در برلن که محل اداره کاوه و کتابخانه «کاوه» بود و ضمناً تقی‌زاده هم در آنجا اطاقی داشت بسیار خلوت شده بود و کمتر کسی به سراغ اداره‌کنندگان روزنامه می‌آمد. من هنوز در مقابل دیدگان منظره‌ای را مجسم می‌بینم (و به‌طور یقین تا پایان عمر از خاطرم محو نخواهد گردید) که تقی‌زاده که به علت مزاج و کار زیاد او را ضعیف و نحیف ساخته بود در پشت آن میز ساده بزرگ تحریر عمومی روبه‌روی من نشسته است و قلم به‌دست و عینک به‌چشم می‌نویسد و می‌نویسد و چنین نوشتنی پایان نداشت.

مجبور بودیم تمام کارهای روزنامه را خودمان بشخصه انجام بدهیم. نوکر و خادمی نداشتیم. حروفچین مطبعه آلمانی بود و فارسی نمی‌دانست و مجبور بودیم نمونه را شش هفت بار تصحیح نماییم. کار سنگین بود. تهیه مقالات که هر یک مستلزم مقدار زیادی مطالعه و تحقیق بود و مکاتبات و حسابداری و کارهای خرد یا کلان بسیار دیگری که فرع روزنامه‌نگاری است (آن هم در یک کشور بیگانه و شکست‌خورده که شیرازه‌امورش

درهم گسسته بود) همه به عهده ما دو نفر بود و کار آسانی نبود. اما روزی که کاوه از چاپخانه بیرون می آمد (با آن جلد زیبایی که حکم جامه آن را داشت و با هر شماره به رنگ دیگری در می آمد) تمام خستگی و کوفتگی و ملال خاطر یکباره فراموش می گردید و از نو جان می گرفتیم و برایمان حکم جشنی حسابی را داشت و راست چنان می نمود که فرزند دلبندمان پس از مدتی غیاب و دوری دوباره به خانه برگشته باشد. آنگاه کارهای دیگری در پیش بود که باز بایستی خودمان انجام بدهیم. بایستی روزنامه را شماره به شماره به نام هریک از مشترکین در لفافه بیچیم و با سریشم بچسبانیم و آدرسها را با دست بنویسیم و به هر کدام تمبر بچسبانیم و آن همه بسته را دسته به دسته در بغل گرفته به پستخانه برسانیم.^[۱]

کاوه ابتدا سعی کرد که سیاهه ای از اوضاع نابسامان ایران را ارائه دهد (در مقالات، نکات و ملاحظات) و وضع جامعه آن روزی را تجزیه و تحلیل کند و سپس به دادن راه حلها بپردازد (تعلیم عمومی، مبارزه با فساد اخلاق، مبارزه با خرافات و...). مسئله شکل و ساختار قدرت را به آسانی حل کرد و استبداد متور را پسندید. درباره زبان فارسی بحث زیاد به راه انداخت. اولین داستان کوتاه ادبیات فارسی را منتشر کرد (فارسی شکر است)، به اوضاع جهان توجه نمود و از مشاهیر جهان سخن گفت و مرامهای اجتماعی و سیاسی چون بالشویسم، سوسیالیسم، و مارکسیسم را به خوانندگان شناساند. به مستشرقان فرنگی فرصت داد تا مقالاتی بنویسند. به تاریخ ادبیات ایران جای خاصی در مجله اختصاص داد و سرانجام در کنار تعلیمات عمومی موضوع تندرستی و ورزش را نیز مطرح ساخت. در مقالات متعدد و خصوصاً در «نکات و ملاحظات» تقی زاده بارها و

بارها درباره وضع نابسامان ایران سخن گفته است:

ریشه خرابیها در دوره قاجاریه است و سکون و سکوت ایران در مسیر تاریخ. در دورانی که ناپلئون دنیا را به لرزه انداخته و دولتی چون ژاپن در خاور دور پدیدار شده «دولت ایران مشغول خواب ناز و لقب‌فروشی و خوشگذرانی است».^[۲]

بعداً به مبارزات مشروطیت و سرخوردگی‌های بعد از آن اشاره می‌شود. نتیجه مشروطیت از میان رفتن نسبی استبداد است (استبداد سلطان، استبداد حکام) و ضعف سلطنت و قدرت یافتن امرای محلی و روحانیت. یک عده «سیاست‌چی» که نه به اصول مشروطیت وفا دارند و نه معنای پارلمان را فهمیده‌اند و کارشان آوردن و بردن کابینه‌ها است، بر مملکت حکم می‌رانند، کافی نیست که چند نفر آخوند و کسبه خوش‌نیت و بی‌اطلاع از بروجرد و قمشه و اردبیل و نرماشیر جمع‌آوری کنیم و از آنها بخواهیم که «کونستی‌توسیون» اختراعی فرانسه و انگلیس و تصورات متسکیو و روسو را در پیشکوه لرستان و ممسنی فارس و قراچه‌داغ آذربایجان اجرا کنند...^[۳]

وضع اجتماعی قرن‌ها است که تغییری نکرده است. مردم ایران مثل گذشته به دو طبقه تقسیم می‌شوند: «راعی» یا طبقه مدیره و عالیه که در کارها دخالت دارند و مملکت را اداره می‌کنند و دیگر طبقه «رعیت» یا عامه که از طرف «شبانان» رهبر می‌شوند و حق اظهارنظر و تصمیم‌گیری در امور مملکتی ندارند.^[۴]

در گذشته مأمورین دولت و اشراف و ملاکان و علمای روحانی و تجار عمده و «بستگان» آنها جزو طبقه اول بودند (بعلاوه عده کمی اهل سواد) و باقی مردم جزو رعیت. بعد از انقلاب عده کمی از اشخاص سرجنبان و

پرکار و باهوش و هتاک بر راعیان قدیم اضافه شدند. حکومت به دست این طبقه راعی جدید افتاد و اشتغال به سیاست رواج پیدا کرد.^[۵] از عموم مردم ایران فقط قسمت کوچکی در امور عامه فکر و دخالت می‌کنند که طبقه باسواد مرفه الحال شهرنشین است اما در این گروه نیز دسته‌ای در پی منافع شخصی هستند یا اصلاً کاری به اصلاح مملکت ندارند یا دشمن وطن خود می‌باشند. سپس به دسته وطن پرستان و تجددطلبان که اخیراً به اسم مشروطه طلبان و استقلال خواهان در سیاست نیز مداخله پیدا کرده‌اند می‌رسیم که قاعدتاً طبقه صالح برای اصلاحات هستند. این جماعت نیز دو دسته هستند: یک قسمت از آنها سیاسیون عوام و تربیت شدگان کم عمقی هستند که استقلال و آزادی را دوست دارند اما گمان می‌کنند که وطن پرستی عبارت است از داشتن تمام یا اغلب عادات و آداب وطن خود و چسبیدن به آنها؛ «خودپسندی ملی» آنها را وادار می‌کند بر اینکه گمان کنند که ایرانی در خیلی امور بر ملل متمدن فائق است.

قسمت دوم از این جماعت تربیت شدگان با معرفت و باهوش هستند که به نکات تمدن ملل متمدن برخورد کرده و درست فرق زندگی ما و اروپا را ملتفت شده‌اند... و یگانه امید ایران جوان و آینده بر این عده محدود است. لکن بدبختانه... این قسمت کوچک نیز وقتی که از اوضاع ممالک متمدنه مطلع می‌شوند... تأثیری که در آنها حادث می‌شود این است که کم‌کم از ملت خود سیر شده... بتدریج از قوم خود بیزار شده یا به کلی چشم از آن مملکت و ملت پوشیده و فقط وقت و عمر خود را به زندگی راحت و خوشگذرانی و سعی در جمع پول و مصرف در فرنگ می‌کنند یا اگر جوش و خروشی داشته باشند زبان به طعن و تنقید ملت و مملکت اصلی خود گشوده... و بالاخره درست به تمام معنی کلمه دشمن وطن

خود می‌شوند. [۶]

ایرانی‌ها باید از «وطن‌چی‌های جاهل» که گرفتار «خودپسندی ملی» هستند دوری کنند. این افراد گمان می‌کنند که اقرار به تفوق علمی و ترقی و تمدن اروپا و افلاس ما در این باب به وطن‌پرستی ما برمی‌خورد و خیانت ملی است. «... سبب عمده این وضع زیان‌آور اجتماعی همانا بی‌اطلاعی از اوضاع و آثار و ترقیات وضع تمدن زمان گذشته ایران است. به عقیده ما هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود بخوبی باخبر شده باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود و از مملکت خود عیج‌جویی کند و دوست ندارد و پرستش نکند و خود را سربلند و مفتخر نشانسد. برای دادن یک تربیت سیاسی، یک متانت اخلاقی برای افراد ملت بهترین راهها یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است. بخصوص ملتی مانند ایران که چندین هزار سال در میان استیلاهای گوناگون به سر برده و با کمال متانت روح ایرانیّت خود را حفظ نموده است.» [۷]

ایرانیان باید برخود اطمینان پیدا کنند و برای رسیدن به این منظور تاریخ خود را خوب بشناسند ... اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ ایران از خارجه است و نه راه نجات دور کردن فرنگی‌ها از ایران و افزودن بی‌تناسب قشون و تقلید جریانات سیاسی نوظهور است. خطر عظیم از خارجه نیست از داخل است و به قول پیشوایان انقلاب فرانسه دشمن از داخل است نه ماوراء سرحد. انگلیس و روس و عثمانی نمی‌توانند ایران را به کلی منقرض کنند لیکن بزرگترین کل خطرهای سیاسی و ملی و نژادی و اعظم آفات ملک و ملت همانا آفات داخلی است و عدم تعلیم و تربیت عمومی. [۸]

به‌گمان نویسندگان کاوه هم‌زمان با بسط تعلیمات عمومی باید به خلیقات ایرانیان نیز که همواره همگام با زندگی جدید نیست توجه شود و

از «مبالغه و اغراق‌گویی» و «خودپسندی ملی» و «توهم توطئه» خارجیان علیه ایران پرهیز شود. همچنین برخی آداب و رسوم که با دوران جدید سازگاری ندارد چون آداب و رسوم مربوط به غمگساری و طلب بخشایش از طریق غمگساری و اعتقاد به اینکه گریه بر هر درد بی‌درمان دوا است. در «مملکتی که در آن گریه و زاری آبرومند و گریه‌فروشها محترم و بالعکس خنده جلف و سبک بوده و اهل طرب منفور و کم قدرند...»^[۹] امکان پیشرفت و ترقی بسیار ضعیف است.

کاوه طی مقالات مفصل معایب و اشکالات کار ایران را تشریح کرد و همواره تأکید نمود که کار ایران با رفت و آمد کابینه‌ها و تصمیمات کوتاه‌مدت و «سیاست‌بازی» سامان نمی‌یابد. ایران صرف‌نظر از اصلاحات دستگاه اداری تغییرات اساسی و حیاتی لازم دارد که هزار مرتبه مهمتر از اصلاحات سیاسی و اداری و دولتی است. گردانندگان مجله خواستار نوعی رستاخیز اخلاقی و فرهنگی بودند و «اشاعه تعلیم عمومی» و «استقرار قانون» را اساس کار می‌دانستند. برای رسیدن به این اهداف معتقد بودند که باید عامه مردم به این اصلاحات اقبال داشته باشند و یک دولت متمرکز قوی اسباب لازم برای اجرای این اصلاحات را فراهم آورد. حتی به گمان آنها (و شاید فقط تقی‌زاده چون جمال‌زاده در نوشته‌های خود این مطلب را قبول ندارد) استخدام فوری مستشاران فرنگی از وسایل کار است. «ملت ایران باید بداند که اصلاحات و نظم و تمدن در ایران یا به دست فرنگی‌های مستخدم ایران به اختیار اجرا خواهد شد یا به دست فرنگی‌های حکمران در ایران به اجبار. شق ثالث یعنی اصلاح یک ایران مستقل کامل به دست خود ایرانی‌ها اگرچه در صورت امکان احسن شقوق بود با مایه حالیه علم و اخلاق به این زودیه‌ها

محال عقل است».[۱۰]

فهرست اصلاحات لازم در ایران به گمان نویسندگان کاوه عبارت است از: «۱. تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیت آن؛ ۲. نشر کتب مفیده، ترجمه کتب فرنگی و منتشر ساختن آن؛ ۳. اخذ اصول و آداب و رسوم تمدن اروپایی و قبول بلاشرط آن؛ ۴. ترویج فوق‌العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی به ترتیب اروپایی؛ ۵. حفظ وحدت ملی ایران؛ ۶. حفظ زبان ملی ایران یعنی فارسی از فساد؛ ۷. اعلان جنگ بی‌امان برضد تریاک و وافور و الکل؛ ۸. جنگ برضد تعصبات جاهلانه و مساوات‌نامه حقوق پیرامون مذاهب مختلف؛ ۹. محاربه برضد امراض عمومی و مخصوصاً مالاریا، امراض تناسلی، سل، محرقه و حصبه و امراض اطفال؛ ۱۰. حفظ استقلال ایران؛ ۱۱. آبادی مملکت به ترتیب اروپایی و مخصوصاً داخل کردن ماشین؛ ۱۲. آزادی زنها و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنان؛ ۱۳. جنگ شدید و آتشین برضد دروغ؛ ۱۴. جد و اهتمام در برانداختن صفت خبیثه اسباب چینی و «دیپلوماسی» که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع و مرغوب هم شده؛ ۱۵. برانداختن رسم نوین عشق غیر طبیعی که از قدیم‌الایام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و از موانع عمده تمدن است؛ ۱۶. جنگ برضد شوخی و هزل و مبالغه و یاوه‌سرایی و پرگویی و سعی در ایجاد خصلت جدی بودن در میان مردم؛ ۱۷. احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیمی ملی ایران».[۱۱]

نوشته‌های مجله کاوه، خیلی زود مورد انتقاد جراید داخلی ایران قرار گرفت و تقی‌زاده پاسخ داد که:

بعضی نکات انتقادی که ما در زیر عنوان «نکات و ملاحظات» در هر شماره درج می‌کنیم واردات خاطری است که در مقام

تأملی در اوضاع مملکت ایران و نواقص اساسی آن از این مسافت دور در نظر جلوه می‌کند و به گمان ما اظهار آنها قدمی است که در راه اصلاح برداشته می‌شود و لهذا خدمتی است به منظور وطن دوستان. محض دفع هر نوع کج فهمی و رد سوء تأویل‌ها به یک کلمه کافی است بگوییم اولاً اثبات نواقص دلیل نفی محسنات نمی‌شود و مقصود ما به هیچ وجه آن نیست که مملکت ایران که بدبختانه این نواقص را دارد کمالات و مزایا یا خوبیهای دیگری ندارد که باعث سربلندی آن باشد. [۱۲]

برخی از انتقادات از کاوه نیز متوجه عقاید مذهبی نویسندگان آن بود و کاوه ناگزیر به پاسخ شد:

از ایرادی که ما بر متعصبین شاهرود و غوغای آنها بر ضد هموطنان بابی خودشان گرفته بودیم در مغزهای تنگ بعضی چنان گمان رفته که نویسندگان کاوه پیرو دین بابی یا اقلاً محب آن دین هستند چه نمی‌توانند تصور کنند که غیر از بابی و بابی‌کش طرفدار شق ثالثی هم پیدا شود که راضی به مزاحمت و ایذاء هموطنان غیر مسلم خود نباشد. پس برای واضح نمودن مطلب و دفع هر مقدمه باطل که ذی‌المقدمه روی آن قرار گرفته صریحاً باید بگوییم که هیچ یک از نویسندگان کاوه بابی و بهایی و اسماعیلی نبوده و به هیچ یک از مذاهب غیر اسلامی هم پیرو نیستند و معتقد به سعی در تبدیل مذهب ایران هم نمی‌باشند ولی با وجود این، ما برخلاف تعصبات جاهلانه و وحشیانه بوده و این تعصبات تاریک را که نتیجه آن مزاحمت هموطنان یهودی و مسیحی و هموطنان و هم‌نژادان بابی و زردشتی خودمان است یکی از بدترین آفت‌های استقلال ایران می‌دانیم و

لازم می‌دانیم که حکم قانون اساسی ایران دربارهٔ مساوات حقوق
پیروان ادیان مختلفه بشدت هرچه تعامتر اجرا بشود. [۱۳]

سرانجام روزی فرا رسید که کاوه مجبور به تعطیل گردید. درخواست
کمک مالی و استمداد از «اهل فضل و یا محبین علم و ادب» و نه از «اعیان
و اشراف و سیاسیون» به جایی نرسید. ناچار تقی‌زاده تعطیل کاوه را با
عنوان تعطیل موقت اعلام داشت. تعطیل موقتی که دائمی شد.

۲. مجلهٔ ایرانشهر

در پایان جنگ بین‌الملل اول کاظم‌زاده ایرانشهر کتابفروشی کوچکی در
برلن داشت که در آن کتابهای فارسی و عربی و ترکی و آثار اروپایی دربارهٔ
تاریخ و ادب ایران و اسلام به فروش می‌رسید. کاظم‌زاده در جلسات بحث
علمی و ادبی روزهای چهارشنبه شرکت می‌کرد اما با نویسندگان دوره
جدید کاوه که از یاران قدیم بودند همکاری رسمی نداشت. او در اندیشه
مجله‌ای مستقل بود و چاپخانه‌ای هم به همین منظور تأسیس کرده بود که
بعدها مجلهٔ ایرانشهر و بعضی رسالات در آن به چاپ رسید.

نخستین شمارهٔ مجلهٔ ایرانشهر به مدیریت کاظم‌زاده در ژوئن ۱۹۲۲،
چند ماه پس از تعطیل مجلهٔ کاوه، در برلن منتشر شد و صرف‌نظر از
برخی بی‌نظمی‌ها در انتشار آن، نشریه‌ای ماهانه بود که در ۴۸ شماره تا
سال ۱۹۲۷ انتشار یافت.

در سرمقالهٔ دوره اول می‌خوانیم که:

در این موقع که بحران اقتصادی و اجتماعی اوضاع عالم و
بخصوص مملکت آلمان را متزلزل ساخته و هرکس به‌رهانیدن
خود از زیربار سنگین و کمرشکن این بحران می‌کوشد ما به نشر

این مجله اقدام می‌کنیم. امروز که در این میدان حقیقی مبارزه زندگی هرکس برای ادامه بقای خود شب و روز بدون آرام جان می‌کند و برای مدافعه خود و ربودن گوی کامیابی و ظفر در این میدان پیرامون کوچکترین وسایل می‌گردد، ما گرانبهاترین دقیقه‌های عمر و سرمایه قوای دماغی خود را در راه آمال دیرین خود صرف می‌کنیم. مجله ایرانشهر سعی خواهد بود زمینه‌ای را که روح ایران جوان و آزاد در آن پرورش باید بیابد تهیه نماید. مجله ایرانشهر کوشش خواهد نمود که یک محیط پاک و آزاد برای نشو و نمای قوای معنوی نژاد تازه ایران به وجود بیاورد. مجله ایرانشهر اسرار ترقی ملت‌های اروپا را ایضاح و احتیاجات حقیقی ایران را به تمدن اروپایی شرح خواهد داد...

هدف‌های این مجله با نگاهی به تعداد و عنوان مقالات آن در زمینه‌های مختلف روشن می‌شود: از ۲۳۶ مقاله، ۷۳ مقاله مربوط به اهمیت آموزش مدنی و عمومی است، ۴۵ مقاله درباره وضع زنان، ۳۰ مقاله درباره ایران باستان و ۴۰ مقاله در زمینه‌های گوناگون فلسفی است. مقالاتی نیز به اندیشه‌های ولتر، گوینو، و گوستاو لوبون اختصاص داده شده است. اما از همه مهمتر سرمقاله‌هایی است به قلم کاظم‌زاده درباره ایران و از آن میان مهمتر از همه دو مقاله «دین و ملیت» و «ملیت و روح ملی ایرانی».

روی هم رفته می‌توان دو تمایل اصلی در مقالات این مجله تشخیص داد: یکی علاقه به ایران باستان و زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی و اعتقاد به روح ملی که موجب شد نویسندگان آن را به «شوینستی» و تبلیغ درباره نژاد آریا و زرتشتی‌گری متهم کردند و دیگر علاقه به فلسفه و اندیشه فلسفی درباره آینده بشر که اندک اندک کاظم‌زاده را به سوی علوم سریّه و

نوعی فلسفه خاص به نام «نئوسوفی» کشاند.

به گمان ما علاقه او را به ایران باستان و نژاد آریا باید ناشی از عشق او به ایران دانست و نیز تأثیر اکتشافات باستانشناسی و تحقیقات زبان‌شناسی که از عظمت ایران باستان گواهی می‌داد و به هیچ وجه نباید آن را با عقاید نژادپرستی که در آن زمان در آلمان رایج بود در ارتباط دانست.

رسالاتی نیز که زیر عنوان انتشارات ایرانشهر در برلن به چاپ رسید حائز اهمیت است: زندگی محمد خیابانی، زندگی سیدجمال‌الدین اسدآبادی، صحرای محشر (تألیف محمد آخونداف و محمدخان بهادر)، سرآمدان هنر (طاهرزاده بهزاد)، جیجک علیشاه (ذبیح بهروز)، تجلیات روح ایرانی، ماه نو، و نمایشنامه رستم و سهراب (هر سه کتاب به قلم کاظم‌زاده).

نویسندگان مجله عبارت بودند از کاظم‌زاده، رشید یاسمی، عباس اقبال، مشفق کاظمی، احمد فرهاد، حسین نفیسی، تقی ارانی، قطعه‌ای به نام مرگ از صادق هدایت نیز در آن به چاپ رسیده است.

آخرین شماره در ۱۹۲۷ انتشار یافت و همه درخواستهای مدیر مجله برای پرداخت حق اشتراک یا کمک مادی به مجله بی‌پاسخ ماند. اما کاظم‌زاده از پای نشست «فعالیت و فداکاری و استقامت و خلاصه حیات» خود را تعطیل نکرد بلکه مصمم شد تا آن حد که از عهده مخارج برآید یک سلسله انتشارات جدید زیر عنوان نژاد نو انتشار دهد.

کاظم‌زاده از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ به قول خود از راه سخنرانی و نوشتن مقاله به زبان آلمانی تأمین معاش می‌کرد و در ۱۹۳۱ برای مدت کوتاهی سرپرست دانشجویان ایرانی در آلمان شد. سپس در ۱۹۳۶ به سوئیس رفت و اواخر عمر را در شهر دگرسیهام گذراند و مجله‌ای به زبان فرانسه به نام هماهنگی جهان در باب افکار نئوسوفی که خود از پیشوایان آن بود منتشر کرد.

در بیشتر شماره‌های مجله ایران‌شهر، کاظم‌زاده به اوضاع ایران توجه داشت و از نابسامانی‌های مملکت سخن می‌گفت. سعی می‌کرد موضوع ایران را در چارچوب وقایع بین‌المللی و مسیر رژیم‌های سیاسی مختلف بررسی کند و با آگاهی از آنچه واقعاً در ایران می‌گذرد دربارهٔ راه‌حل‌ها بیندیشد. شاهد استبداد «صفوف ممتاز مملکت» از اعیان و اشراف و روحانیون و مأموران حکومتی است و خفه کردن هر جنبشی در رهایی جامعه. او معتقد است که افراد ملت از پرتو آزادی مختصری که در عهد مشروطه دارا شده‌اند، دیگر نمی‌توانند بیش از این متحمل اوضاع ناگوار دوره استبداد باشند «بدین جهت میان این دو عنصر مخالف و متضاد همیشه تصادم و زد و خورد وجود دارد...»

کاظم‌زاده معتقد است که ملت ایران وقتی یک تمدن درخشانی داشته است و با وجود اینکه قرن‌ها زیر فشار بندگی حکمداران ظالم و زنجیر استیلای ملت‌های بیگانه بوده آداب و اخلاق قدیم خود را به کلی از دست نداده است و «روح ایرانیت» او نمرده است.

باید روح ملی را زنده کرد تا بتوان وارد «دایره تجدید» شد و چون این روح ملی بیش از همه در قلمرو سیاست، دین، زبان و اخلاق تظاهر کرده و خواهد کرد لذا اصلاحات را نیز باید در همین زمینه انجام داد تا در نتیجه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی از قوه به فعل درآید. ما در بخش دوم این کتاب به تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

اما دربارهٔ راه چاره کاظم‌زاده نیز مانند تقی‌زاده به لزوم تعلیم و تربیت معتقد است. زیرا باید پیش از هر چیز یک انقلاب معنوی در اعماق روح ملت ایران تولید گردد و آن هم به وسیله تعلیم و تربیت عمومی ممکن است اما پرسش‌های اساسی در زمینه ترقی ایران عبارتند از: ۱. آیا خون ایرانی باید تصفیه شود (از طریق ازدواج با عناصر قوی یا کوچ کردن

اهالی از جایی به جای دیگر). ۲. تا چه درجه ملیت و نژاد را مسلط بر عناصر دیگر اجتماعی باید کرد؟ ۳. در تشکیلات اداری تمرکز یا عدم تمرکز را باید قبول نمود؟ ۴. روحانیت را چگونه می‌توان به مقتضیات عصر واقف نمود؟ ۵. قوه روحانی را از قوه جسمانی چگونه جدا باید کرد؟ ۶. منازعه علم و دین و عقلیات را با نقلیات چگونه حل باید نمود؟ ۷. زبان فارسی را چگونه اصلاح باید کرد؟ ۸. زنان را چگونه از اسارت و جهالت رهانید؟ ۹. اصول تعلیم و تربیت را چگونه باید اصلاح نمود؟ ۱۰. آیا باید اصول حمایت را در امور اقتصادی قبول کرد یا رقابت آزاد بین‌المللی را؟ [۱۴]

مجله ايرانشهر در تهران و تبریز و اسلامبول و کلکته و فلیپین خواننده و مشترک دارد و از تهران و قاهره و مانیلا برای آن مقاله می‌فرستند. جوانان مقیم برلن نیز با وجود اختلاف نظرهای سیاسی جملگی با مجله ايرانشهر همکاری دارند. اما اظهارنظرها درباره ايرانشهر همواره خوشایند نیست. حسن مقدم می‌نویسد:

... راجع به ايرانشهر من یک نفر از تجار ایرانی را راضی کردم که وکالت آن را قبول کند به کاظم‌زاده هم نوشتم. خودم هم میل نداشتم قبول کنم زیرا که مجله مزخرفی است. هم‌اینکه با شغل رسمی که دارم قدری مشکل می‌باشد. [۱۵]

می‌دانیم که او عضو وزارت خارجه بود و همین موضوع موجب ترس و واهمه او بوده است. محمد قزوینی هم از مجله ايرانشهر سخت انتقاد می‌کند اما بعداً برای آن مجله مقاله می‌نویسد (قدیمی‌ترین کتاب درباره زبان فارسی حالیه درباره ادوارد براون) و مجله ايرانشهر نیز مقالات او را با

مدح و تمجید در مورد نویسنده منتشر می‌کند. اما انتقاد قزوینی از مجله: بعضی مقالات در مواضع متنوعه مدتهاست تهیه کرده‌ام (یعنی به‌طور پانکنویس اولی، ولی یک پانکنویس نهایی حاضر برای طبع باید بشود) که نمی‌دانم کجا چاپ کنم. اوایل می‌خواستم در ایرانشهر چاپ کنم ولی بعد به‌مجرد درآمدن دو سه نمره‌ای از آن مجله معلوم شد چند مرده حلاج است و صندوقی است که در آن خزف با جواهر و سرگین با عنبرسارا و جل اسب با پرنیان پهلوی به‌پهلوی نهاده شده است، ولی نه به تناسب متساوی با ۹۹ دانه خرمهره با یک دانه دز و صد خروار سرگین (مثل مقاله مردان نامور از ذبیح بهروز نامی که نمی‌دانم کیست...) با یک مقال عنبر سارا (مثل اشعار ادیب پیشاوری). این است که به‌کلی از نشر مقاله‌ای در آن صرف‌نظر کردم. مگر یکی دو مقاله مختصر که به خواهش خود مدیر محترم آن اوایل با امضاء و اواخر از شرم و ننگ آن کوه‌های قاذورات نام خود را در زیر پرده نامی مستعار (جویا) پنهان کردم. [۱۶]

هزار مرتبه ترجیح می‌دهم که یک جریده یا مجله مقاله مرا با ده هزار فحش آبدار و صد هزار طعن و لعن و سب و تهکم و استهزا رجعت دهد و بگوید ای احمق مجله ما سیاسی است و مقالات ادبی را درج نمی‌کنیم، یا آنکه مجله ما ادبی است و مقالات سیاسی را درج نمی‌کنیم، یا مجله ما زنانه (فمینیست) است مقالات ادبی و سیاسی را درج نمی‌کنیم تا آنکه مقاله ادبی مرا پهلوی به‌پهلوی مقاله اسپیرتیست (مقاله تسخیر ارواح) و مقاله جهان زنان و مقاله اگر متمول بودید چه آرزو می‌داشتید؟ با آن عبارات لوس و اسلوب لوس و مواضع لوس و آن ناله و شکویه‌های لوس خرکی درج کند... [۱۷]

توجه به ایران باستان و یادآوری افتخارات گذشته نیز عده‌ای را خوش نیامده است و کاظم‌زاده را به زرتشتی‌گری و حتی گرفتن پول از پارسیان هند متهم کرده‌اند. در شماره ۱۵ روزنامه جلال‌المتین در ضمن یک مقاله بی‌امضا چنین آمده است:

نویسندگان بی‌قید برلن طاق‌کسری و نقش در کوه‌ها و تعیشت‌ها خسرو پرویز و عظمت و دستگاه یزدجرد را موجب افتخار ما دانسته‌اند کاش آن‌هم از روی حقیقت بود فقط برای خوشامد فارسیان هند و گرفتن سالی پانصد پوند مستمری از آنها تیشه به ریشه دیانت و مذهب خود می‌زنند، دیگر غافلند که هزار از این مقوله‌ها مردم را به آتش پرستی و زردشتی برنمی‌گرداند!

به این تهمت، کاظم‌زاده چنین پاسخ می‌دهد:

اگر چه فساد اخلاق در محیط سیاه ایران به اندازه‌ای است که تفریق حق از باطل به کلی محال گردیده و اگر امام عصر هم ظهور کند باز دامن عصمتش از لکه تهمت و افترای این مردم نابینا پاک نخواهد ماند و از این‌رو باید بر قدح و مدح و شتم و لعن و تکفیر و تکبیر مردم چشم پوشید و بر نابینا خرده نگرفت لیکن چون ممکن است این حرفها بعضی از خوانندگان را که از حال ما آگاه نیستند، به شبهه و سوءظن و برخی از نویسندگان را هم به طمع خام بیندازد فریضه خود دانستیم که چند کلمه در این باب بنویسیم:

اگر نویسنده محترم، اوراق مجله و انتشارات ایرانشهر را بدقت خوانده بود بدین گریوه سوءظن نمی‌افتاد زیرا اولاً مانند آفتاب روشن می‌دید که دعوت به یک دین مخصوص فرسخها از نیات ما دور است. ما برای بیدار کردن ملت، اتحاد صمیمی،

افراد را بدون تفریق جنس و مذهب در زیر بیرق ایرانیت لازم شمرده و برای تولید حس ملیت و اعاده عظمت و شرافت، مثالهای تاریخی از حکمت و آثار و مفاخر اجدادی خود ذکر نموده ایم. ثانیاً اداره ایرانشهر دیناری مستمری از پارسیان هندی نگرفته است سهل است که اساساً بیش از سی نفر هم آبونه از پارسیان هند ندارد. [۱۸]

این تهمتها حتی بعد از تعطیل مجله نیز ادامه پیدا می کند از جمله محمد اقبال شاعر معروف در نامه ۵ ژوئیه ۱۹۳۲ به غلامعباس آرام می نویسد: صحبت از بازگشت ایران به آیین زردشتی است و درباره گسترش پیوندهای آریایی که ظاهراً تعبیر بی ضرری است، صحبت می شود... وانگهی پناهندگان ایرانی در آلمان نیز سرگرم برخی اقدامات بسیار مشابه بوده اند. در حال حاضر از فعالیتهای آنان اطلاعاتی ندارم لیکن فعالیتهای سابق آنان که نتایجش در شکل آثار چاپ شده در هند یافت می شود در همان راستا جریان داشت. تنها همین چند روز پیش که سرگرم تهیه سؤالات امتحانی زبان و ادبیات فارسی برای دوره فوق لیسانس دانشگاه پنجاب بودم، دستیارم یک متن فارسی از نشریه ایرانشهر برایم آورد. نویسنده مقاله یک نفر ایرانی بود که عقیده داشت که ایرانی به زور به اسلام گروید... این آقایان ایرانی یا کاملاً نسبت به تاریخ کشور خود جاهلند یا بازچه دست سیاست بازان و تبلیغاتچی های اروپایی هستند که تنها هدفشان این است که کشورهای مسلمان احساس همدلی با یکدیگر را از دست بدهند... [۱۹]

۳. نامهٔ فرنگستان

«جمعیت امید ایران» یا «انجمن محصلین امید ایران» توسط دانشجویان ایرانی به سال ۱۹۲۴ در برلن تشکیل شد. این دانشجویان که به تازگی و مستقیماً از ایران برای تحصیل به آلمان آمده بودند خیلی زود از مشاهده اروپا، به واپس ماندگی ایران واقف شدند و در پی چاره آمدند. هدف انجمن کوشش در کمک به تحول فکری و اجتماعی و سیاسی ایران و روشن ساختن افکار هموطنان بود که بی خبر از اروپا و دنیای جدید روزگار می‌گذراندند. اعضای انجمن عبارت بودند از مشفق کاظمی، غلامحسین فروهر، احمد فرهاد، حسین نفیسی، پرویز کاظمی، ابراهیم مهدوی، علیقلی اردلان و مرتضی یزدی‌زاده.

به کوشش این دانشجویان نامهٔ فرنگستان از ماه مه ۱۹۲۴ تا مارس - آوریل ۱۹۲۵ در ۱۲ شماره در برلن انتشار یافت (در چاپخانه کاویانی). هیئت تحریریه مجله عبارت بود از مشفق کاظمی، غلامحسین فروهر، ابراهیم مهدوی، حسین نفیسی^[۲۰]، و همکاران عبارت بودند از تقی ارانی، علیقلی اردلان، رضی اسلامی، احمد فرهاد، وهاب مشیری، جمال‌زاده، حسن مقدم، محمد قزوینی، و رضا‌زاده شفق نیز در آن مجله مقالاتی نوشتند. مشفق کاظمی در خاطرات خود می‌نویسد:

مجالس بحث ما با رفقا بیشتر شبها در کنار میز شام ادامه داشت و همه از تفاوت فاحش زندگی اروپایی با آن خودمان متأثر بودیم و به فکر خود می‌خواستیم برای تغییر و تحول اوضاع اجتماعی ایران چاره‌ای بیندیشیم عاقبت در نظر گرفتیم مجله‌ای چاپ کنیم و تا حدود توانایی به روشن ساختن افکار هم‌میهنان دورافتاده کمک نمائیم که بی خبر از اروپا و دنیای جدید روزگار سختی را می‌گذراندند و در پی چند جلسه گفتگو این نظر مورد

موافقت همه قرار گرفت و بعد از مطالعاتی به کار انتشار مجله‌ای به نام فرنگستان دست زدیم. رفقا که ذوق نوشتن مرا می‌دانستند و طبق مقررات آلمان لازم بود شخصی از میان ما مدیر مجله معرفی شود طبعاً مرا انتخاب کردند و قرار شد سرمقاله‌های آن را هم من بنویسم و هزینه طبع و انتشار را هم دسته‌جمعی به‌عهده بگیریم. در اینجا باید بگویم سهم آقای احمد فرهاد در ایجاد و انتشار آن مجله اگر بیشتر از من نبود به‌رحال کمتر هم نبود... [۲۱].

سرمقاله اولین شماره نامه فرنگستان چنین بود:

ما چه می‌خواهیم؟ ایران از خواب دراز چندین قرن بیدار شود. چند نفر جوان ایرانی که سعادت خود را توأم با سعادت ایران می‌دانند، گردهم جمع آمده می‌خواهند با دریدن پرده جهل و خرافات ایران را به برخاستن از این خواب غفلت کمک نمایند. خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط آزادی زندگی می‌نمائیم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد. مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند؛ هرکس در اظهار عقیده خود آزاد است؛ نه کسی قلم می‌شکند و نه زبان می‌برد؛ نه تهدید به حبس می‌نماید. خواهران و برادران جوان! ما می‌خواهیم این سعادت و خوشبختی را که قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نمائیم. دماغهای تند فکر و قلب پر احساسات شما را که محیط ایران به خمودت محکوم نموده است، برای سعادت ایران به کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیایید ایران را برای یک انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد مستعد کنیم. دماغهای ما

همه از یک نوع فکر انباشته شده است؛ قلوب پاک ما همه مأمن یک نوع احساسات است؛ زیرا ما جز سعادت ایران مقصودی نداریم. ما فقط می‌خواهیم زندگانی نماییم اما یک زندگانی که شایسته قرن بیستم باشد ... همه به طرف یک مقصود می‌رویم: سلطنت فکر جوان بر فکر پیر. ما نمی‌ترسیم. ما به ظفر خود مطمئنیم؛ زیرا حق با ماست. ایران باید زندگانی از سرگیرد؛ همه چیز باید نو گردد. ما ایران نو، فکر نو، مردم نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می‌خواهیم سیل تمدن جدید را به طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران، این سخن بزرگ را به کار ببندیم: ایران باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود.

از روز اول از هر طرف حملات شدید برای خاموش نمودن صدای ما شروع خواهد شد؛ ولی ما به پشتیبانی شما جوانان بر دشمنان فکری خود غالب آمده ثابت خواهیم کرد فکر پیر در مقابل فکر جوان قادر به مقابله و برابری نبوده باید محو و نابود گردد ...

این نامه با سرمایه قلیل چند نفر محصل بی‌بضاعت اداره می‌شود. هر یک به مدت - سال برای عمل نمودن این فکر پاک خود را از هر تفریحی محروم نموده‌اند ولی اگر شما می‌خواهید که این نامه زنده بماند در انتشار آن بکوشید...

در نظر نویسندگان فرنگستان جهل و فقر دشمنان اصلی ایران هستند. یک انقلاب اخلاقی باید ما را از انسان قرون وسطا به انسان قرن بیستم ترقی دهد. ایران باید زندگی از سرگیرد و همه چیز نو گردد. این کار هم به دست یک مرد آهنین، یک دیکتاتور عاقل صورت خواهد گرفت.

مشاهده می‌کنیم که مضامین استبداد منور (کاوه)، مرد آهنین (ایران‌شهر) تکرار می‌شود منتهی با جسارت و حدّت بیشتر همین‌طور است در زمینه اخذ تمدن فرنگی. خرافات مذهبی سدی در برابر ترقی است. برتری طلبی مردان و چند همسری مایه خجالت اجتماعی است. مجله فرنگستان تصاویر زنان ورزشکار آلمانی را به عنوان مدل منتشر می‌کند. مقاله حسن نفیسی درباره فمینیسم سروصدای زیاد به پا کرد. همچنین مقاله مهدوی درباره تعلیم و تربیت. نویسندگان نامه فرنگستان دارای فلسفه‌ای اثباتی و خردگرا هستند. نظرشان مستقیماً به اروپا است و گاه اشاره‌ای هم به تحولات آن روزی ترکیه دارند. با این مطلب که عامل خارجی موجب بدبختی ایران است موافق نیستند و به «نظریه توطئه» اعتقادی ندارند. به نظر این نویسندگان آوردن کارخانه و راه آهن کافی نیست. باید روحیه مردم را دگرگون کرد و نشاط زندگی و کار در آنها پدید آورد. پرورش تن در کنار پرورش عقل اساسی است.

توزیع مجله در ایران پس از سه شماره موقوف گردید اما چاپ مجله قطع نشد و تا دوازده شماره در اروپا و ایران (به‌طور مخفیانه) منتشر شد و پس از سه سال عمرش به پایان رسید.

در آخرین شماره نویسندگان اعلام کردند که:

برای خاموش نمودن صدای ما، برای سلب ساده‌ترین حقوق بشری یعنی اظهار عقیده، از پرتاب هیچ تیر تهمتی، از برانگیزاندن هیچ مشکل و مانعی خودداری ننمودند... [۲۲].

فتوی بر توقیف نامه فرنگستان داده شد [۲۳] و حاج مخبرالسلطنه از مضار انتشار چنین مجله‌ای سخن گفت، [۲۴] محمد قزوینی نیز این مجله را نپسندید. [۲۵] فقط حسن مقدم بود که آنها را تشویق کرد. [۲۶] یک سال پس

از خاموشی نامه فرنگستان، جمال‌زاده درباره آن نوشت:

مجله فرنگستان که به همت چند تن از محصلین با ذوق و شوق ایرانی یک سال تمام در ۱۲ شماره به طبع رسید، یکی از مجلات خوب و شریف ایران شده بود و در واقع ترجمان احساسات و افکار یک ایران جوانی بود که اعضاء و اجزای آن همه پاک و پاکیزه و پرشوق و شور، و هنوز فرصت نیافته بودند با آایشهای محیط و زمان آشنا بشوند؛ ولی بعدها متأسفانه با پاره (ای) معاندتها و محظوراتی که در ایران مستلزم هر عمل خیر و بی‌ریایی است مصادف شده و با همه سعی و کوششی که از طرف مؤسسين و یاران آن به عمل آمده، امکان مداومت برای او حاصل نگردید. [۲۷]

۴. مجله علم و هنر

مجله علم و هنر مانند سایر مجلات برلن، نشریه‌ای ادبی و سیاسی نیست بلکه هدفش دادن اطلاعات اقتصادی و فنی به ایرانیان است و به صنعت و پیشرفت آن در ایران توجه خاص دارد. حتی می‌خواهد «همین که کارش به راه افتاد یک دفتر اطلاعات اقتصادی تأسیس نماید» و در ترویج مال‌التجاره ایران بکوشد و اسباب و وسایل جلب سرمایه خارجی را به ایران فراهم آورد.

در سرمقاله شماره نخست آمده است که:

یک مشت جوان بی‌بضاعت و بی‌برگ و توشه با همه کشمکش و گیرودادی که در این محشر و انفسای اروپا برای تسکین شکم پیچ‌پیچ بی‌صبر و هنر درپیش است با فقدان اسباب و اطمینان و اطلاع به عدم علاقه هموطنان به مطبوعات و به هر آنچه مربوط به علم و معرفت و از دایره وجه و تقدینه و مسکوک خارج است

به اقدام به چنین امر پرزحمت و مرارتی واداشته و تحمل این بار سنگین را به ما هموار کرده است. کارکنان جوان این مجله می‌خواهند از بودن در سرزمین علم و هنر استفاده نموده تا حد مقدور و تا اندازه‌ای که از قوه آنها برمی‌آید هموطنان خود را از تجربیاتی که فرنگی‌ها به مرور ایام حاصل نموده‌اند بهره‌بخشید و از آنجایی که بر ما آشکار است که اولین قدم محلی در طی این راه ورود به مرحله فن و صناعت است لهذا مصمم که تمام جهد و جد و همت خود را در این زمینه معمول و در خارج از این دایره محدود پیرامون هیچ نظریه دیگری و علی‌الخصوص مذهب و سیاست به هیچ وجه من‌الوجه نگردیم...

سپس در این سرمقاله که به قلم جمال‌زاده است، راههای مختلف اخذ تمدن فرنگ و چگونگی رابطه با غرب مطرح می‌شود. به عقیده نویسنده سه راه وجود دارد: خیره‌سری و مبارزه با فرنگی‌ها، تسلیم صرف به فرنگی‌ها، کار و عمل و رفع و دفع تدریجی فرنگی‌ها. به گمان نویسنده «مدارای عاقلانه» پیش گرفتن و با تمام قوا کار کردن بهترین راه است یعنی همان کاری که ژاپنی‌ها کردند.

شماره اول این مجله تحت عنوان علم و هنر که زیر آن با حروف ریزتر «صنایع آلمان و شرق» ذکر شده در ۱۹۲۷ در برلن و لایپزیک منتشر شده است. ابوالقاسم وثوق، احمد فرهاد، علی اردلان، تقی ارانی و کاظم‌زاده و عباس اقبال و محمد قزوینی و حسن مقدم هم در آن مقالاتی نوشته‌اند ولی نویسنده اصلی آن جمال‌زاده است.

از شماره دوم همکاری میان گروه علم و صنعت و سیف‌آزاد (مدیر مجله صنایع شرق) گسست. نام «صنایع آلمان و شرق» از سرلوحه برداشته

شد و این جمله به جایش نشست: مجله فنی، اقتصادی و ادبی، مؤسس ابوالقاسم وثوق مهندس.

تا شماره چهارم، تنها مسئول معرفی شده ابوالقاسم وثوق بود ولی از آن پس در سرلوحه داخلی نوشتند: «مدیر و رئیس هیئت مدیره سید محمدعلی جمال‌زاده».^[۲۸] اشاره به عناوین بعضی مقالات مجله می‌تواند ما را با راه و روش این مجله آشنا کند: ترویج سریع علم و هنر از قرن نوزدهم به بعد (نوشته ارانی)، اهمیت اقتصادی شهر لایپزیک (سیف آزاد)، فرهنگ صنایع و فنون (وثوق)، کنفرانس اقتصادی بین‌المللی (اردلان) و...

یادآوری این مطلب نیز لازم است که سیف آزاد در برلن روزنامه‌ای به قطع بزرگ به نام آزادی شرق منتشر کرد و این روزنامه بعداً به تهران منتقل گردید.^[۲۹] بعد از آن سیف آزاد مجله ایران‌نو را در آلمان به چاپ رساند و سرانجام مجله ایران باستان را در زمان رضاشاه در تهران منتشر کرد.

مجله کادو متعلق به نسل اول برلنی‌ها است و نامه فرنگستان از آن نسل دوم اما هر دو نسل با ایرانشهر همکاری دارند. کاوه معتدل است، ایرانشهر آرمانگرا و نامه فرنگستان رادیکال و تندرو. تجزیه و تحلیل این سه مجله از وضع ایران آن روز یکسان است: عقب‌ماندگی اقتصادی، استبداد دولت، جهل و بیسوادی و عدم تساهل مذهبی دردهای اصلی هستند. کسی به فکر ایران نیست و «سیاست‌چی»‌ها به فکر آوردن و بردن دولتها و فرنگ‌رفته‌ها در اندیشه تحصیل منافع شخصی. اما باید به یاد آورد که ایران مملکت بزرگی است و ایرانی گذشته‌ای پر افتخار دارد و بنابراین باید از لحاظ سیاسی و اجتماعی راه‌حلهایی جست‌وجو کرد.

این مجلات چهارگانه با وجود اختلافات ظاهری، حلقه‌های یک

زنجیر هستند و نوعی استمرار فکری میان نویسندگانشان دیده می‌شود. به آزادی، دموکراسی، جدایی دین از سیاست، و اخذ تمدن غربی اعتقاد دارند؛ به ملیت ایرانی، ادب و تاریخ این سرزمین و خصوصاً زبان فارسی عشق می‌ورزند. مذهب ستیز نیستند اما با خرافات مذهبی و دخالت مذهبیون در امور سیاسی مبارزه می‌کنند. برای زنان مقام والایی قائلند و در راه آزادی زنان می‌کوشند. در زمینه حفظ تمامیت ارضی ایران همه این مجلات همداستانند و گذشته از مبارزه دائمی علیه روس و انگلیس، مقالاتی که درباره ترک‌ها و ادعای آنها بر آذربایجان در این مجلات نوشته شده نشانه‌ای از رادیکال بودن همه این نویسندگان در موضوع استقلال ایران است.

درباره چاره دردها جملگی برآنند که تعلیم و تربیت عمومی مهمترین راه نجات است اما درباره چگونگی اخذ تمدن غربی به عنوان مدل، بعضی‌ها تندروتر و برخی معتدل‌تر هستند.

اگر مقایسه را به دو مجله کاوه و ایرانشهر محدود کنیم می‌توانیم گفت که تقی‌زاده می‌خواهد ایران از لحاظ اقتصادی و اجتماعی هرچه زودتر پیشرفت کند. درحالی‌که کاظم‌زاده در کنار پیشرفت مادی در پی ایجاد روح ملی ایرانی و نژادی نو است.

مطالعه و مقایسه سرمقاله‌های مجله‌های کاوه و ایرانشهر تفاوت عقاید و هدفها را نشان می‌دهد.

کاظم‌زاده به ایران عشق می‌ورزد و از «معشوق» خود صحبت می‌کند. به نژاد ایرانی توجه خاص دارد و از ذکاوت آریایی یاد می‌کند. چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم بعضی‌ها خواسته‌اند کاظم‌زاده را نژادگرا و طرفدار نظریه‌های ناسیونال سوسیالیستی آن زمان آلمان بدانند اما وقتی مشاهده می‌کنیم که با برآمدن رژیم نازی چگونه کاظم‌زاده آلمان را ترک می‌کند و

هنگام گذر از مرز سوئیس «رایحه آزادی و انسانیت به مشامش» می‌رسد در تعلق او به آن نظریه‌های وحشت‌انگیز نژادی تردید بسیار خواهیم داشت. کاظم‌زاده نیز مانند بسیاری از ایرانیان به آریایی بودن خود می‌نازد و این نشانه نژادپرستی به معنای متداول آن نیست. چرا که مردمان سرزمینهای دیگر نیز به اجداد خود افتخار می‌کنند اما نژادپرستی پندار و کرداری است نسبت به دیگران و حقیر شمردن آنها و کاظم‌زاده هرگز چنین سخنی ندارد.

توجه به معنویات کاظم‌زاده را متوجه بعد معنوی پیشرفت می‌کند و تربیت نسلی از ایرانیان که روح کهن ملی را زنده کنند و جای خود را در تمدن جهانی باز یابند، ترقی (غربی) را با فضایل اخلاقی پیوند دهند و با درهم آمیختن مادیات و معنویات تمدنی ایرانی به وجود آورند.

در برابر رمانتیسم کاظم‌زاده به رئالیسم و واقعیت‌گرایی تقی‌زاده برمی‌خوریم. او یک مرد سیاسی است، با تجربه ناکام مشروطیت و در پی ایجاد یک حکومت قابل قبول یا برنامه‌ای مشخص و قابل اجراء. پارلمنتاریسم مسخره ایران را خوب می‌شناسد و به آن آمیدی ندارد و در پی رهبری است که چاره‌ساز باشد. تقی‌زاده محقق است؛ در زمینه تاریخ مقالات بسیار دقیق و عالمانه می‌نویسد. در حالی که کاظم‌زاده فیلسوف است و تخیل و آرمانگرایی در سراسر نوشته‌هایش به چشم می‌خورد.

کاظم‌زاده به ایران باستان توجه دارد در حالی که تقی‌زاده به قبل و بعد از اسلام به یک نظر می‌نگرد. تقی‌زاده در جوانی سوسیال دمکرات بوده و هنوز هم به آن مسلک معتقد است. کاظم‌زاده سوسیالیست بوده و در بلژیک با مبارزان سوسیالیست همکاری می‌کرده و سپس اندک‌اندک به سوی فلسفه‌های دیگر جذب شده است. هر دو به اندیشه‌های انقلاب فرانسه و آثار متفکران دوره روشنگری (دوره منور علم و معرفت) نظر

دارند و هر دو عقاید «ترک‌های جوان» را به یاد دارند. البته در مقایسه نوشته‌های تقی‌زاده و کاظم‌زاده باید به این نکته توجه داشت که مقالات کاظم‌زاده در حدود ۳ تا ۵ سال بعد از مقالات تقی‌زاده نوشته شده و این مطلب در دنیای پر آشوب آن روزی که هر لحظه امری تازه روی می‌دهد بسیار مهم است. مثلاً در دوره انتشار کاوه مسئله ساختار قدرت در ایران به اندازه سالهای بعد اهمیت نداشته است و به همین جهت هم تقی‌زاده فقط در کلیات درباره «استبداد منور» سخن می‌گوید.

پس از تقی‌زاده و کاظم‌زاده، جمال‌زاده به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار و ناشر، مهمترین نقش را در مجلات برلن دارد. جمال‌زاده در دوره اول و دوم کاوه با تقی‌زاده همکاری نزدیک دارد و نیمی از بار تهیه و انتشار مجله به دوش او است. با نامه فرنگستان از روز نخست همراه است. او همچنین یکی از دو مؤسس مجله علم و هنر است و مدیریت آن را به عهده دارد. از ۳۴۷ مطلب کوتاه و بلندی که در کاوه منتشر شده است دست کم ۷۷ مطلب یعنی بیش از ۲۲ درصد به قلم جمال‌زاده است. همچنین از ۵۸ مطلب مجله علم و هنر ۴۳ مطلب به جمال‌زاده تعلق دارد یعنی ۶۵ درصد کل مطالب.^[۳۰] معلوم نیست به چه علت نام او در میان همکاران مجله ایرانشهر به چشم نمی‌خورد.

جمال‌زاده به عنوان محقق، مقالات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی برای این مجلات می‌نویسد و نخستین مقاله او تحت عنوان وقتی ملتی اسیر می‌شود در مجله کاوه منتشر می‌شود. در یکی از آخرین شماره‌های این مجله نیز داستان کوتاه او فارسی شکر است را برای اولین بار می‌خوانیم. فارسی شکر است یکی از شش داستان کوتاهی است که مجموعه یکی بود و یکی نبود را به وجود آورده‌اند و این کتاب نگاه جمال‌زاده داستان‌نویس است به اوضاع اجتماعی آن روز ایران. به دیگر سخن آنچه

او و تقی‌زاده به صورت مقالات انتقادی در مجله کاوه نوشته‌اند در این کتاب به صورت داستان عرضه می‌شود. به طور مثال «رجل سیاسی» تصویری است از شکست آرمان مشروطیت و جایگزینی فرصت‌طلبان به جای انقلابیون راستین یا در فارسی شکر است رمضان نماینده عوام است و فرنگی مآب و شیخ را می‌توان نماینده متجددین و سنت‌گرایان دانست. این داستان چندپارچگی جامعه ایران را در آن زمان نشان می‌دهد و آدمهایی که زبان همدیگر را نمی‌فهمند. در داستان یله دیگ بيله چغندر گوینده داستان در فرنگستان استاد دلاکی را ملاقات می‌کند و آن دلاک شرح حال خود را تعریف می‌کند که چگونه مدتی به عنوان مستشار خارجی در ایران بوده است. همچنین او کتابچه‌ای به گوینده داستان می‌دهد که در آن وضع ایران تشریح شده و جمال‌زاده از قول قهرمان داستان مردم ایران را از طریق کلاهشان به سه دسته زرد کلاه‌ها، سفید کلاه‌ها، و سیاه کلاه‌ها تقسیم می‌کند. واقعیت آن است که در آن زمان موضوع مستشاران خارجی مسئله روز بود و شوستر امریکایی و قبل از او مستشاران بلژیکی هر کدام ماجرابی داشتند و به همین جهت روشنفکران درباره آوردن مستشار از خارج و خصوصیات این مستشاران در بحث و گفت‌وگو بودند. تقی‌زاده در مجله کاوه رسماً آوردن مستشار را لازم می‌داند و استدلالش آن است که بهتر است فرنگی‌ها زیر فرمان ما کارها را اصلاح کنند تا خارجیان اشغالگری که همه چیز را علی‌رغم میل ما تغییر دهند، اما جمال‌زاده همکار تقی‌زاده در همان زمان چنین طنز سیاسی پر سروصدایی را به شکل یک داستان کوتاه منتشر می‌کند. داستان دوستی خاله خره نیز که قبلاً به آن اشارت رفت از واقعه‌ای که برای جمال‌زاده در سفر کرمانشاه روی داده الهام می‌گیرد و اعتراضی است به اشغال ایران از طرف روس‌ها.

کتاب یکی بود و یکی نبود که ملهم از خاطرات گذشته یا وقایع مأموریت جمالزاده در غرب ایران است به سال ۱۹۲۱ در برلن منتشر می شود. انتشار این کتاب واقعه مهمی در ادبیات معاصر ایران است. جمالزاده پس از علی اکبر دهخدا نخستین کسی است که زبان محاوره و فارسی عامیانه را در آثار خود به کار می گیرد و بدون آنکه خود آگاه باشد پایه گذار داستان کوتاه در ادبیات فارسی است. کریستف بالائی، محقق فرانسوی، در این باره می نویسد:

داستان کوتاه دیرتر از رمان اما با نوشتاری زیبا و دلپسند جای خود را در نظام جدید باز کرده است. محمدعلی جمالزاده با همان یکی بود و یکی نبود یکباره به اوج می رسد ولی در یک نوع ادبی که خود نیز از آن غافل است. زیرا در دیباچه کتابش نامی از آن نمی برد و رمان اروپایی را تنها راه پیشرفت برای ادبیات نوین فارسی معرفی می کند... [۳۱].

مقالات نکات و ملاحظات تقی زاده در مجله کاوه و نوشته های جمالزاده چه به صورت مقاله و چه به صورت داستان کوتاه توصیف جامعه ای است که هنوز دچار دگرگونی زیاد نشده و تا حد زیادی وضع سنتی خود را حفظ کرده است. امیدهای مشروطیت بر باد رفته و هرج و مرج سیاسی جای آن را گرفته است. دولتی درکار نیست، مملکت در تصرف بیگانگان است.

طبقات اجتماعی چهره قدیم خود را دارند و فقط برخی بازیگران اجتماعی تازه مثل فرنگ رفته ها به چشم می خورند که آنها هم به فکر خود هستند. مردم فقیرند، سطح سواد عمومی بسیار پایین است. اکثریت جمعیت مملکت ایل نشین و روستائین هستند و هیچ آگاهی درستی

درباره غرب وجود ندارد. ایرانی‌ها می‌پندارند که غربی‌ها کافرانی هستند که دائماً اندیشه توطئه علیه ایران و اشغال آن در سر می‌پرورانند. وضع زنان غم‌انگیز است. میدان در دست فرصت‌طلبان است از هر قبیل بورژوا، فرنگی‌مآب، فکلی، آخوند محافظه‌کار و تازه به دوران رسیده‌ها. جمال‌زاده به موازات مقاله‌نگاری و داستان‌نویسی به تحقیقات اقتصادی نیز می‌پردازد و حاصل آن کتاب گنج‌شایگان است که در ۱۹۱۷ در برلن به چاپ می‌رسد. این کتاب اولین تحقیق جدی و علمی یک ایرانی درباره اقتصاد مملکت است که به سبک کتب علمی اروپایی نوشته شده است. جمال‌زاده در گنج‌شایگان هم عوامل داخلی عقب‌ماندگی و هم علل و شرایط خارجی آن را در نظر دارد. تحلیل او درباره اوضاع داخلی بر سه محور اساسی دور می‌زند: محیط طبیعی، نیروی انسانی و حاکمیت. لبه تیز انتقاد او متوجه اولیای امور است و با وجود خصومت با روس و انگلیس هیچ‌گاه بیگانه‌ستیز نیست. او اهمیت پیشرفتهای جهان غرب را نادیده نمی‌گیرد و خواهان بهره‌گیری از آنها است.

اگر به یاد بیاوریم که جمال‌زاده این کتاب را در زمانی تهیه کرده که هیچ‌گونه آمار اقتصادی در ایران وجود نداشته و فقط از طریق مطالعه گزارشهای خارجی و بعضی اسناد و مدارک خواسته است به واقعیات اقتصادی آن روز دست یابد، دشواری کار او روشن خواهد شد.

مشفق کاظمی مدیر نامه‌فرنگستان نیز چون جمال‌زاده از یک سوی روزنامه‌نگار است و مقالات آتشین علیه وضع آن‌روزی ایران می‌نویسد و از سوی دیگر نویسنده نوآوری است که جامعه ایران را در چارچوب یک رمان تجزیه و تحلیل می‌کند. اگر جمال‌زاده داستان کوتاه را برای ادبیات ایران به ارمغان آورده است، مشفق کاظمی نیز نخستین رمان اجتماعی زبان فارسی را نوشته است. او کار روزنامه‌نویسی را با انتشار مقالاتی در

روزنامه‌های تهران و مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن آغاز می‌کند و سپس در نامهٔ فرنگستان و در سالهای بعد در نامهٔ انجمن ایران جوان (تهران) ادامه می‌دهد. امروز او را بیشتر به عنوان نویسندهٔ رمان تهران مخوف می‌شناسند. مشفق کاظمی تهران مخوف را در آستانهٔ سفرش به برلن یعنی در ۱۹۲۱ می‌نویسد و در سالهای بعد چند جلد دیگر به آن اضافه می‌کند. جای شگفتی است که در همین زمان جمال‌زاده یکی بود و یکی نبود را منتشر می‌کند، حسن مقدم نمایشنامهٔ جعفرخان از فرنگ آمده را به اتمام می‌رساند و نیما یوشیج افسانه را می‌سراید.

کاظمی در این داستان سرگذشت عشق جوانی از یک خانوادهٔ نجیب را که به فقر و تنگدستی افتاده است با دختر عمهٔ خود که پدرش یکی از اشراف ثروتمند تهران است به تصویر می‌کشد.

تهران در آستانهٔ کودتای سیدضیاءالدین طباطبائی است: محیطی است که فضل و کمال و پاکدامنی در آن ارزش و اعتباری ندارد. نادانی و مسخرگی و نادرستی و بدجنسی و پشت‌هم‌اندازی درها را به روی اشخاص لایق و نجیب بسته و بر نالایق‌ها و بی‌غیرتها باز گذاشته است. آزادی‌خواهان و میهن‌پرستان در زندان به سر می‌برند. یأس و انتظار و نگرانی در همه جا نمایان است و همه آرزومند اصلاحات هستند.

مشفق کاظمی برضد آداب و رسوم و قوانین پوسیده اجتماعی و خودکامگی و زورگویی اشراف و اعیان طغیان می‌کند و سادگی عشق و زندگی اخلاقی سالم را می‌ستاید. و نیز مانند سایر نویسندگان این دوره شکاف میان رفاه برگزیدگان نام و نشاندار جامعه و فقر و سیه‌روزی توده‌های بی‌نام و نشان را موضوع رمان خود قرار می‌دهد. همچنین نویسنده تصاویر روشنی از مناظر واقعی پایتخت: چاله میدان، دهکده اویسن، شیره‌کش‌خانه‌ها، خانه‌های عمومی، کلوپ‌های شبانه

جدیدالتأسیس تهران ترسیم می‌کند. [۳۲]

به قول یحیی آریان‌پور رمان اجتماعی برای بورژوازی جوان ایران، وسیله دیگری در راه مبارزه با اشراف و زندگی اشرافی و آلام و مصائب ملی گردیده است. [۳۳]

چهار نویسنده‌ای که نام بردیم بیشترین سهم را در انتشار مجلات برلن داشتند، ولی نباید نام دو تن دیگر را از یاد ببریم: یعنی محمد قزوینی و ابراهیم پورداود. آنها شاید برای نخستین بار روشهای جدید را در تحقیقات ادبی و تصحیح متون قدیم به کار گرفتند، درباره زبانهای باستانی ایران و زبان فارسی مطالعه کردند. پورداود ادبیات باستانی ایران را بازشناسی کرد و ترجمه‌های عالمانه‌ای از آنها عرضه نمود و محمد قزوینی پیشکسوت همه محققان ادبی شد و «علامه» لقب گرفت.

گفتار چهارم

بازگشت

۱. کوششهای تحصیل کردگان بازگشته از فرنگ

فرنگ رفته‌هایی که پس از سال ۱۹۲۰ به ایران بازگشتند با جامعه‌ای آشفته روبه‌رو شدند.

سلطنت قاجار روبه پایان بود و احمدشاه در خارج از مملکت زندگی می‌کرد. در همه‌جای ایران آزادی‌خواهان و گاه نیز فرصت‌طلبان به مخالفت مسلحانه با دولت مرکزی برخاسته بودند. انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان موجب ناخشنودی و اعتراض پیشوایان سیاسی، دینی و روشنفکران شده بود. قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز طرفداران بسیار داشت (۱۹۲۰)، شورشیان گیلان به ریاست میرزا کوچک خان از جنگل بیرون آمده با سپاهیان دولتی و قوای انگلیس در مبارزه بودند. لاهوتی در تبریز (۱۹۲۲) و محمدتقی خان پسیان در خراسان علیه دولت فعالیت می‌کردند. همه به انقراض سلطنت قاجار و برآمدن مردی نیرومند می‌اندیشیدند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۸ و تشکیل کابینه سیاه و حکومت نوزده روزه سید ضیاءالدین طباطبائی راه را برای نخست‌وزیری

رضاخان هموار کرد. مشروطه پارلمانی ناتوان و سردرگم به عمر خود ادامه می‌داد و در این هنگام بود که «نغمه جمهوری» به گوش‌ها رسید. ملک‌الشعراء بهار نوشت:

تفاوتی که بین جمهوری ما با مشروطه بود این بود که مشروطه برضد دولتی بسیار فاسد و درباری تباه و پادشاهی مستبد برپا شد و علمای مملکت که نفوذ بسیار شدیدی در مردم داشتند، از آن فکر حمایت کردند، خاصه بزرگانی مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و مرحوم آخوند خراسانی.

اما جمهوری برضد حکومت مشروطه و قانون اساسی برپا شد. جمهوری خواهان با پادشاه طرف شدند و از او می‌خواستند به خلاف وظیفه قانونیش و به میل ایشان به فلان طرز کار بکند؛ و با درباری مخالف بودند که چیزی نبود و دخالتی در کارها نداشت. علاوه بر اینها، موافقت جدی سردار سپه با جمهوری اسباب تردید و بیم و احتیاط مردم شده، تصور کردند (درست هم بود) که نتیجه این جمهوری منجر به دیکتاتوری ایشان خواهد شد!

بنابراین، علما و اشخاص ذی‌نفوذی که با مشروطه همراه شدند، با جمهوری موافقت نکردند. جمهوری خواهان تنها ماندند و تند رفتند و خواستند فقط به قدرت و غلبه سردار سپه کار را از پیش ببرند، ولی از پیش نرفت!

من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی‌آلایش و پاک در آغاز کار مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر پخته و ورزیده نبود! [۱۷]

رضاخان سردار سپه همین که از فکر جمهوری منصرف شد در اندیشه رسیدن به سلطنت فعالیت تازه‌ای را شروع کرد، از یک سوی با روحانیون

نزدیک شد و از سوی دیگر به همکاری با جوانان تحصیلکرده و فرنگ‌رفته تمایل نشان داد. آن گروه از جوانان که تحصیلات خود را زودتر تمام کرده به ایران مراجعت کرده بودند چون اراده پیشرفت و تجدید حیات مملکت را در رضاشاه دیدند به او نزدیک شدند هرچند که برخی از آنها خیلی زود کناره‌گیری کردند یا راه مخالفت با او را برگزیدند.

انجمن ایران جوان

در سال ۱۹۲۱، علی‌اکبر سیاسی، علیقلی خان (مهندس‌الدوله)، حسن خان (شقاقی)، اسمعیل مرآت، جواد عامری، و حسن شرف‌نقیسی نخست انجمنی به نام «سروش دانش» و سپس انجمن ایران جوان را تأسیس کردند. علی‌اکبر سیاسی در این باره می‌نویسد:

ما در آغاز کار عضویت انجمن را به جوانانی اختصاص دادیم که در اروپا یا امریکا تحصیل کرده و به طرز فکر و تمدن مغربی‌ها آشنایی کافی داشتند. علت این اختصاص و انحصار این بود که افکار ما برای آن زمان ایران تند و انقلابی می‌نمود و بیم آن می‌رفت که جوانان دیگری که با افکار جدید آشنا و مأنوس نبودند مراد ما را درست در نیابند و به جای اینکه برای پیشرفت مرام انجمن مدد برسانند مانع اجرای آن شوند یعنی یار شاطر نباشند بلکه بار خاطر گردند. اینکه می‌گویم ما افکار تند انقلابی داشتیم مراد این نیست که به کلی خام و ناآزموده و به اصطلاح «جعفرخان‌های از فرهنگ آمده» بودیم بلکه برعکس نسبت به سن خود از نیک و بد‌ها و از زشتی‌ها و زیبایی‌ها و از بسیاری چیزها آگاهی داشتیم و این خود یکی از میان جمع ما یعنی حسن مقدم بود که نمایشنامه معروف «جعفرخان از فرنگ آمده» را به رشته تحریر درآورد.

باری، مرام «ایران جوان» در برج حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۰ شمسی یا ۱۹۲۱ جلدی سبزرنگ که علامت امید سرشار ما به آینده بود، طبع و نشر گردید و نام «ایران جوان» بر سر زبانها افتاد. [۲]

- مرامنامه جمعیت ایران جوان در فروردین ۱۳۰۰ منتشر شد:
- استقرار حکومت عرفی در ایران و تجزیه امور مدنی از مسائل روحانی.
 - الغاء کاپیتولاسیون و کلیه امتیازات حقوقی برای اتباع خارجه.
 - الغاء محاکم خصوصی و ارجاع کلیه امور به محاکم عرفی و عمومی.
 - احداث راه آهن.
 - تجدیدنظر در قراردادهای تجارتنی و مخصوصاً قراردادهای گمرکی.
 - تجدیدنظر در مالیاتها، مخصوصاً وضع مالیاتهای تصاعدی بر عایدات و سرمایه و ارث.
 - تجدید کشت تریاک.
 - توجه مخصوص به معارف، ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، اعزام محصلین و محصلات به خارج، تغییر خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، و تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و قرائت‌خانه‌ها و تئاترها.
 - رفع موانع ترقی و آزادی نسوان.
 - اقتباس از قسمت خوب تمدن غرب. [۳]

ما برای اجرای مرام انجمن احتیاج به یک دفتر مستقل و یک نشریه داشتیم. برای تهیه وجه لازم به نوشتن و ترجمه نمایشنامه‌هایی پرداختیم و خودمان روی صحنه تأثر رفته آنها را اجرا می‌کردیم، زیرا در آن زمان هنرپیشه‌های حرفه‌ای (برای

نمایشنامه‌های جدید) وجود نداشت و اگر هم می‌داشت برای ما میسر نبود از عهده پرداخت حق‌الزحمه آنها برآییم. اعضای جمعیت هیچ‌کدام سابقه رفتن روی صحنه را نداشتند و اکثرشان مانند من فاقد استعداد هنرپیشگی بودند و کمبود استعداد را با نیروی علاقه و ایمان جبران می‌کردند. مجالس سخنرانی و نمایشها و شب‌نشینی‌های هنری «ایران جوان» مورد استقبال شایان عموم ترقی‌خواهان قرار گرفت و شهرتی به سزا یافت.

نخستین نمایش در سالن بزرگ گراند هتل (که یکی از سه میهمانخانه تهران بود واقع در خیابان لاله‌زار و دو میهمانخانه دیگر به نامهای هتل دویاری و هتل دوفرانس در خیابان علاءالدوله (فردوسی) جای داشتند) برگزار گردید و برنامه آن عبارت بود از یک نمایشنامه فارسی به نام «عشق و وطن» که من تحت تأثیر عشق سرشار به وطن در مدتی کوتاه نوشته بودم و نمایشنامه‌ای به زبان فرانسوی موسوم به «سی و هشت شاهی مسیو متودوون» نوشته لابیث.

چیزی از تأسیس «ایران جوان» نمی‌گذشت که سردار سپه نخست‌وزیر نمایندگان ایران جوان را به حضور خواند.

انجمن دعوت سردار سپه را پذیرفت - البته جز این هم نمی‌توانست باشد! اسمعیل مرآت، مشرف نفیسی، محسن رئیس و من با اندکی بیمناکی به اقامتگاه او که در آن موقع در خیابان سپه تقریباً روبه‌روی مدارس نظام (بعدها دانشکده افسری) بود رفتیم. در محوطه باغ ایستاده بودیم که او با شنلی که بر دوش داشت با قامتی بلند و برافراشته خود از دور پیدا شد و روی نیمکتی نشست و به ما اشاره کرد نزدیک شویم و روی نیمکتی که نزدیک او بود جلوس کنیم. آنگاه گفت: «شما جوانهای فرنگ‌رفته چه می‌گویید، حرف حسابتان چیست؟ این

انجمن ایران جوان چه معنی دارد؟» من گفتم: «این انجمن از عده‌ای جوانان وطن‌پرست تشکیل شده است. ما از عقب‌افتادگی ایران و فاصله عجیبی که ما را از کشورهای اروپا دور ساخته است رنج می‌بریم و آرزوی ازبین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنی و اصول گذاشته شده است.» گفتم: «کدام مرام؟» من مرامنامه چاپ شده انجمن را به او دادم. آن را گرفت و آهسته و بدقت خواند. آنگاه نگاه نافذ و گیرنده خود را متوجه ما کرد و با کمال گشاده‌رویی گفت: اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است. می‌بینم که شما جوانان وطن‌پرست و ترقی‌خواه هستید و آرزوهای بزرگ و شیرین در سر دارید. ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوشها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود. ... به شما اطمینان، بلکه بیش از اطمینان به شما قول می‌دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم ... این نسخه مرامنامه را بگذارید نزد من باشد ... چند سال بعد خبرش را خواهید شنید.

این کلمات با لحنی بسیار جدی و با آهنگی گیرا ادا می‌شد و گوینده در آن هنگام با یک وقار و هیبت و عظمت مخصوص در نظر ما جوانان جلوه می‌کرد.^[۴]

مشفق کاظمی که تازه از فرنگ بازگشته بود به‌خاطر سابقه نویسندگی به مدیریت ایران جوان برگزیده شد:

... آرزویم این بود که در یک محیط آزاد افکار خود را به مردم عرضه دارم و در حدود فهم و اطلاعاتم برای بهبود وضع میهنم

بکوشم ولی اینک در راه دیگری افتاده و دست و زبان را بسته می‌دیدم، طرز انتخابات مجلس ششم نمونه بارز و روشنی از روشی بود که در کشور پیش گرفته شده بود البته من با اقدامات اصلاحی که شروع شده صد درصد موافق بودم بخصوص که نظراتی را که چند سال پیش خودمان در مجله فرنگستان تبلیغ کرده بودیم اینک بتدریج عملی یافته می‌دیدم و از اینکه نیرویی برای انجام اصلاحات پیدا شده و سخت بدان کمر بسته است بسیار خوشحال بودم ولی در همان حال می‌خواستم در جامعه‌ای که در اثر جنگ و تحولات عظیم آن خواهی نخواهی تکانی خورده بود و تلاش می‌نمود تا به دوران نکبت و ذلت پایان دهد خود هم سهمی داشته باشم و می‌خواستم آنچه از دنیای غرب دیده و آموخته بودم به گوش و چشم عده‌ای از هم‌میهنان که تشنه زندگی شایسته‌تری بودند برسانم.^[۵]

در اواخر اسفند ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) نسخین شماره نشریه ایران جوان منتشر شد و پس از یک سال با خارج شدن انجمن ایران جوان از صحنه سیاست این نشریه نیز تعطیل شد.

انجمن ایران جوان چه به صورت فرهنگی و چه به صورت یک باشگاه اجتماعی بیش از پنجاه سال دوام یافت اما به خاطر وضع سیاسی خاص آن زمانه مجبور شد بعد از شش سال به فعالیت سیاسی خود خاتمه دهد و به صورت یک باشگاه درآید. مشفق کاظمی در این باره می‌نویسد:

.... حالا مدتی بود در تهران صحبت از تشکیل یک حزب قوی می‌شد و چنانکه می‌گفتند تیمورتاش وزیر دربار خود ریاست آن را به عهده گرفته بود و هر روز خبر می‌رسید که احزاب پیشین از بزرگ و کوچک دسته‌جمعی به حزب جدید می‌گروند.

کارگردانان آن حزب با هیئت مدیره ایران جوان تماس گرفته بودند و چنان می‌فهماندند که برای ایران جوان هم چاره‌ای جز ادغام خود در آن حزب نیست ولی رفقای ایران جوان که هنوز حدّ و حرارت داشتند و استقلال خود را می‌خواستند به آسانی زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفتند و عاقبت هم قرار شد ایران جوان ابتدا از صورت حزبی بیرون آید و آنگاه به اعضای خود اجازه دهد تا هر کدام بخواهند وارد حزب جدید بشوند... [۶]

و بدین‌سان ایران جوان به حزب «ایران نو» تیمورتاش ملحق نشد. نویسندگان ایران جوان به تجدد اعتقاد داشتند، جهان را می‌شناختند و بر ضرورت شناخت گسترده آن و همچنین حضور فعالانه ایران در این عرصه معتقد بودند بدون آن‌که اندک هراسی از بیگانگان داشته باشند و بیگانه‌ستیزی را در استدلال خود وارد کنند.

ما طرّ فدار اشخاص با اراده و افکار جوانی هستیم که معتقدند ایران مال ایرانی است و باید کار کرد تا به سر منزل مقصود رسید و باید همان راهی را که دیگران رفته‌اند برای نیل به سعادت پیمود...

این شرح کوتاه که در نخستین شماره ایران جوان منتشر شد، به رغم اختصار از چند جهت بیان جامعی است از دیدگاه کلی جمعیت؛ نخست آنکه چاره کار را فقط در سعی و تلاش اشخاص با اراده و افکار جوان می‌داند و بخش مهمی از برنامه سیاسی و فرهنگی‌ای را که ارائه می‌دهد نیز در چگونگی فراهم آوردن چنین نیرویی است. دوم آنکه جز «راهی که دیگران رفته‌اند» نیز راه دیگری سراغ نمی‌کند.

واقعیت امر آن است که ایران جوان نیز مانند بسیاری از حرکت‌های

جدی دیگری که در ایران معاصر به تحقق مدرنیته همت بستند، از رویارویی با وجه دیگر این امر یعنی شکل دادن به یک ابزار سیاسی مناسب با این تجربه، یک ابزار سیاسی مدرن روی گرداندند. یعنی با همان جدیتی که در عرصه تعلیم و تربیت، با تأکید بر آموزش عقلانی مردم و در عرصه اقتصاد با تأکید بر تحکیم مبانی صنعتی کشور و جهانی شدن ... مدرنیته را مدنظر داشتند، در عرصه سیاسی کوتاهی کردند. ولی برخلاف برخی از حرکتهای قدرتمند آن دوره که مواضع صریح استبدادی اتخاذ کرده، اصلاحات را نیز فقط در چارچوب یک دیکتاتوری مصلح میسر می‌دیدند، تفاوت دیدگاه ایران جوان آشکار است. میرزا علی اکبرخان سیاسی در یکی از آخرین نوشته‌هایی که در این دوره منتشر ساخت، این دیدگاه استبدادی را صریحاً مورد انتقاد قرار داد. نوشت کسانی می‌گویند:

جامعه‌ای که اکثریت افرادش در جهل و فساد اخلاق غوطه‌ور می‌باشند، از تشخیص مصالح و اداره امور خودش عاجز بوده مانند اشخاص نابالغ احتیاج به قیم یا ولی دارد، و وظیفه این شخص آن است که بدون احترام حریت افراد و بدون رعایت تمایلات و آراء آنها یعنی به‌زور به‌سوی راه راست رهبرشان کند. نباید فراموش کرد که دول استعمار هم هنگام دست‌اندازی به خاک دیگران همواره همین حجت را ذکر کرده‌اند.^[۷]

علی اکبر سیاسی در نشریه ایران جوان امراض اخلاقی جامعه را به دو دسته تقسیم کرد: یکی آنها که جنبه سنتی دارد، و دیگری رشته امراضی که در پنجاه سال خیر یعنی در مواجهه با مظاهر غرب به وجود آمده‌اند. گروه اول این امراض که خود را به‌صورت نداشتن غایت مراد یا به‌قول

فرنگی‌ها ایده‌آل نشان می‌دهند باعث ناامیدی و دلسردی و فرتوتی جامعه شده است. گروه دوم امراض به صورت عدم اتکا و اعتماد به نفس ظهور کرده است و نتیجه آن می‌شود که ایرانی خود را مستقلاً قابل انجام هیچ کاری نمی‌داند و البته این بیماری در کنار بی‌اعتنایی به موازین اخلاقی جامعه و حرص و آز در دستیابی به ظواهر تمدن نو نشان می‌دهد که ما از معایب و مفاسد اروپایی‌ها تقلید می‌کنیم و نه از محاسن اخلاقی آنها. در چنین وضعی تنها یک انقلاب تربیتی چاره‌ساز است و یک تحول اساسی در آموزش نسل جوان. برای مواجهه با این اوضاع آمادگی‌هایی لازم بود که نداشته‌ایم چون زمامداران بی‌کفایت در گذشته هیچ اقدامی نکرده‌اند. تجدد را باید از غرب آموخت و برای این آموزش نیز باید به غرب رفت. ... وظیفه ما تشخیص امراض جامعه و نمودن راه‌های عملی علاج است و وظیفه دولت تعقیب آن راه‌ها، راه عملی نیز فقط در یک انقلاب تربیتی نهفته است؛ البته حرکتی که صرفاً به آموزش خواندن و نوشتن منحصر نبوده با تربیت روحانی و جسمانی نسل جوان کشور توأم شود.^[۸]

وی نیز مانند کاظم‌زاده ایرانشهر که در همان ایام جلد سوم راه نو و پرورش را منتشر ساخت، بر این اعتقاد بود که تکثیر مدارس موجود جنایت است و پیش از هر اقدامی نظام آموزشی باید دگرگون شود و این مهم نیز جز با تهیه «عده کافی مربی یا آموزگار» که ده سال زمان لازم دارد میسر نیست.

روزنامه مرد آزاد

علی اکبر داور، عضو سابق اتحادیه دانشجویان ایرانی در لوزان، بلافاصله پس از کودتا به ایران برمی‌گردد. نخست در وزارت معارف مشغول کار

می‌شود و سپس در مجلس چهارم شرکت می‌کند حزب رادیکال را تأسیس می‌نماید و روزنامهٔ مرد آزاد را منتشر می‌سازد (۱۹۲۲) او بزودی به اتفاق تیمورتاش و تدین از همراهان سردار سپه می‌شوند و ایدئولوژی آنها عبارت است از ناسیونالیسم، و تأسیس یک دولت تجددگرا و متمرکز. داور معتقد است که برای هرگونه تحول و تغییر باید اولویت «مطلق اقتصاد» را پذیرفت، با وجود فقر نمی‌توان آدم شد و اصلاح سیاسی و اداری و سمه بر ابروی کور است. بهبودی اوضاع ایران در وهلهٔ اول ارتباطی با جهل ندارد و با ترقی معارف مملکت اصلاح نخواهد شد، ریشه ترقی و تمدن غرب «صنعت» است و نه «مدرسه». در برابر ایرانیان دو راه وجود دارد: اسیر امکانات و مقتضیات بودن یا تحمیل سیاست ترقی بر جامعه صرف نظر از تمایلات محیط. به گمان داور باید راه دوم را انتخاب کرد. ایرانی به میل آدم نخواهد شد. سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد. باید رهبرانی پیدا کرد که جوان باشند و با جرئت، و زندگی مادی ایرانیان را تغییر دهند. داور که در دانشگاه لوزان شاگرد پارتو^۱ بود اعتقاد به نقش تاریخی سرآمدان جامعه داشت و به نقش توده‌ها اهمیتی نمی‌داد. او خواستار حکومت برگزیدگان جامعه بود. در نظر او چاره کار ایران نظام استبدادی کوتاه و گذرا بود.

از نظر داور «میان این استبداد، یعنی استبداد حکومتی که آرزو می‌کند با استبداد سنتی و متعارف ایران تفاوتی اساسی وجود داشت: حکومت‌های دوره استبداد تشدد و سختی می‌کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ملت ایران در صورتی که اگر زور به دست ایرانی و برای ترقی ایرانی

1. Pareto

باشد و موافق اصول علمی اروپا اول به انقلاب مادی بپردازد، اول اساس زندگی ما را تغییر دهد، آنگاه حاصل کار، خود تأکیدی خواهد بود بر وسیله‌ای که اتخاذ شده.^[۹] از پایان کار داور آگاهیم. نخست در آغاز کار رضاه‌شاه وزیری مقتدر شد و در پیشرفت کار او نقشی نمایان داشت و سپس (شاید هم به اشاره او) خودکشی کرد.

مجله آینده

محمود افشار در تیر ماه ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) مجله آینده را در تهران تأسیس کرد و نوشت:

این مجله با هیچ مقام و جمعیت و حزبی بستگی ندارد و یک نامه مستقل و آزاد است. در حقیقت این مجله آینه افکار عمومی خواهد بود.

این شماره با تصویر «حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزراء و رئیس‌کل قوا» شروع می‌شد. سرمقاله شماره اول عنوان «آغازنامه» را داشت و به قلم محمود افشار بود اما مقاله تقی‌زاده زیرعنوان «مقدمات آینده روشن» قبل از سرمقاله جای داشت و طی آن تقی‌زاده از ارکان اربعه استقلال و تمدن و ترقی که به عقیده او عبارت است از وحدت ملی، امنیت، اصلاح ادارات دولتی و اصلاح اصول حکومت ملی سخن گفت. اما به گمان او چهار اصل دیگر هم اهمیت داشت: اولاً ترقیات اقتصادی (تولید ملی، راهها، و...)، ثانیاً صحت عمومی، ثالثاً تعلیم عمومی ابتدایی و بالاخره نهضت ملت به سوی تمدن و ترقی و تجدد و آزادی (که فصول مختلف دارد و اول قدم آن جنگ بر ضد تعصبات جاهلانه... شکستن طلسم تعصب، و...). اگر به مقاله محمود افشار بازگردیم مشاهده می‌کنیم

که در نظر او وحدت ملی مهمترین مسئله آن روزی ایران است:

ایده آل یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است. مطلوب سایر ایرانیان و مخصوصاً طبقه جوان هم غیر از این نمی تواند باشد. ایده آل وحدت ملی بود که باعث تشکیل امپراتوری و ملت بزرگ آلمان گردید. این مطلوب بود که سبب تأسیس سلطنت ایتالیا گردید.

مقصود ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردم است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، و غیره محو شود، و ملوک الطوائفی کاملاً از میان برود. کُرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند...

به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد. تدریس زبان فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت چاره اصلی و قطعی است ولی بعضی طرق دیگر هم که در درجه دوم اهمیت هستند به خاطر ما می رسد.

می توان بعضی ایلات فارسی زبان را به نواحی بیگانه زبان فرستاد و در آنجا ده نشین کرد و در عوض ایلات بیگانه زبان آن نقاط را به جای آنها به نواحی فارسی زبان کوچ داد و ساکن نمود. اسامی جغرافیایی را که به زبانهای خارجی و یادگار تاخت و تاز چنگیز و تیمور است باید به اسامی قدیم ایرانی یا جدید متناسبی به فارسی تبدیل کرد. باید مملکت را از لحاظ اداری

مناسب با مقصود وحدت ملی تقسیمات جدید نمود و اسامی خراسان و بلوچستان و فارس و آذربایجان و کردستان و غیره را ترک گفت - کاری که بعضی ملل دیگر مخصوصاً فرانسوی‌ها هم در موقع انقلاب کردند و نتایج خوب گرفتند.

ما ابداً افکار «امپریالیستی» نداریم و طرفدار تمایلات خیلی تند ملی یا به گفته فرانسوی‌ها «شوینیسیم» که در بعضی ممالک مخصوصاً عثمانی رواج زیادی دارد نیستیم و نمی‌خواهیم در مملکت خود از آن تقلید نماییم. مثلاً وقتی ما صحبت از تکمیل وحدت ملی خود می‌کنیم هیچ طمع‌ی نداریم که بغداد، موصل، بادکوبه، گنجه، ایروان، بخارا، هرات، کلات و غیره که یک وقتی جزو مملکت ما بوده، و ما در آنجا به اصطلاح سیاسیون «حقوق تاریخی» داریم در قلمرو ایران داخل شود.

کسی نشنیده است که ما به هوای دست انداختن به آن نقاط تبلیغات و اختلال بنماییم. در صورتی که دیگران در مملکت ما هر وقت هرچه توانستند کرده‌اند.^[۱۰]

مضامین اصلی دیگر این مقاله عبارت است از اهمیت تعلیم عمومی اجباری و مجانی، توجه به حال اجتماعی و اخلاقی مردم از طرف روشنفکران که هادی ملت‌اند و باید جامعه را با «سرعتی که زمین نخورد جلو ببرند»، توجه به ورزش و حفظ‌الصحه، لزوم آباد کردن ایران به دست ایرانی یعنی «خودآباد کردن» که تنها راه و رسم سودمند برای آینده ایران است و نیز ایجاد یک سیاست اجتماعی معتدل برای طرز زندگی اجتماعی. وحدت ملی و تمرکز قدرت موضوع مقالات متعدد احمد کسروی است با اشاره به مسئله زبان و ایلات و عشایر. تقی‌زاده طی دو مقاله دیگر درباره تعلیمات عالی و ابتدایی صحبت می‌کند. نویسندگان دیگر آینده

عبارتند از علی دشتی، علی اکبر سیاسی، محمود عرفان، رشید یاسمی، سعید نفیسی، علی اکبر داور (سال دوم شماره اول) و نیز مشفق کاظمی، اسمعیل یکانی، پورداد، اللهیار صالح، رضا زاده شفق و... آینده از ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ منتشر می شود و بعد تعطیل می گردد و بعد از هفده سال از مهر ۱۳۲۳ تا ۱۳۴۴ ادامه می یابد و بالاخره پس از چهارده سال بار دیگر از ۱۳۳۸ منتشر می گردد و اینک نیز در حال تعطیل است. محمود افشار خیلی زود از داور و سایر دوستان جدا می شود و کارهای دولتی را ترک می گوید.

مجله دنیا

تقی ارانی در پایان سال ۱۹۳۰ به ایران بازگشت و شغل معلمی را برگزید. او در فیزیک و شیمی به درجه دکتری رسیده بود اما به فلسفه، روان شناسی، و جامعه شناسی نیز علاقه داشت و در این زمینه ها صاحب نظر بود. او پس از ورود به ایران با گروهی از جوانان و روشنفکران آشنا شد که برخی از آنها از برلنی ها بودند مانند محمد بهرامی، خلیل ملکی، مرتضی یزدی، و بزرگ علوی و بدین سان هسته اول گروه ۵۳ نفر به وجود آمد. هدف او گرد آوردن نخبگان بود و هرچند که در گروه او تعدادی افراد بیسواد هم عضویت داشتند، با عامه مردم کمتر سروکار داشت. مجله دنیا را هم برای استفاده «منورالفکران رهبر» تأسیس کرد. این مجله با کمک بزرگ علوی و ایرج اسکندری در ۱۹۳۳ انتشار یافت و تا ۱۹۳۵ ادامه پیدا کرد ولی در آن سال به بهانه اینکه ارانی کارمند دولت است و نمی تواند سردبیر مجله باشد، دولت مجله را تعطیل کرد.

مقالات مجله با نامهای مستعار: الف جمشید (ایرج اسکندری)، فریدون ناخدا (بزرگ علوی)، و قاضی (تقی ارانی) و بندرت با نام واقعی

نویسندگان به چاپ می‌رسید. نویسندگان مجله دنیا فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را به عنوان راهنما برای خود برگزیده بودند و اعتقاد داشتند که: «بشر در سیر تکامل تمدن به مرحله‌ای رسیده است که می‌خواهد جامعه خود را از روی اصول مادی و منطقی اداره کند و تنها نظریه کلی که می‌تواند ما بین علم و صنعت و اجتماع بشر امروز هارمونی ایجاد کند اصول عقاید مادی است.»

ویژگی نوشته‌های ارانی شیوه علمی آن بود. او می‌کوشید تا اصول اساسی مارکسیسم را به زبان نسبتاً ساده بیان کند. در کلیات فلسفه‌ای که مجله برگزیده بود چهار مقاله مفصل چاپ شد با این عناوین: «عرفان و اصول مادی»، «جبر و اختیار»، «زندگی و روح هم مادی است» و بالاخره مقاله «ماتریالیسم دیالکتیک». در مجله دنیا مقالات متعدد درباره اقتصاد، هنر، و علوم به چشم می‌خورد و نیز مسائل ایران چون اخذ تمدن خارجی، تصوف و جامعه، موقعیت زن، فرهنگ واقعی ایران و رویه محافظه کاران حاکم و ... مورد بحث قرار می‌گیرد.

مارکسیسم ارانی مجموعه‌ای است از مارکسیسم و فلسفه آلمانی و تمایل به تجدد و درضمن علاقه به ایران. او مادی‌گراست. به کمونیسم باور دارد و می‌پندارد که تنها راه رهایی ایران از نابسامانی‌ها پیروی از مدل شوروی است یعنی جامعه‌ای که در آن همه برابرند. اما وقتی یکی از همفکران از او می‌پرسد که اگر در جنگ جهانی آینده شوروی مجبور به تصرف ایران شود آزادی خواهان چه روشی را باید پیش گیرند صریحاً پاسخ می‌دهد، علیه هر تجاوزی حتی اگر از طرف شوروی باشد مقاومت خواهیم کرد و استقلال ایران را حفظ خواهیم نمود.^[۱۱] گروه او کوچکترین رابطه‌ای با کمیت‌رن نداشت^[۱۲] و عقاید او تفاسیر متعددی را از سوی اعضای حزب توده برانگیخت. او مارکسیسم خاص خود را

داشت و به عامل اقتصادی به عنوان تنها عامل تحول نمی نگریست بلکه به عوامل روانی (مثلاً نظریه فروید) نیز توجه داشت. تقی ارانی در سال ۱۹۳۷ همراه با گروه ۵۳ نفر توقیف شد و در زندان جان سپرد.

۲. تأسیس دولت - ملت^۱

مشروطیت در چارچوب یک امپراطوری با ساختار ایلاتی راه به جایی نبرد و سیاست بازی سیاستمداران و جهل عمومی و خرافات مذهبی مانع از موفقیت آن شد. آرزوی جمهوری هم که به گمان غالب متفکران با وضع ایران تناسبی نداشت خیلی زود فراموش شد و بنابراین آنچه برجای ماند امید بر آمدن مردی نیرومند بود و یک دولت قوی که وحدت ملی ایران را ایجاد کند. در زمانی کوتاه از «ممالک محروسه» قاجاریه به دولت جدید پهلوی رسیدیم و این فرایند باز هم برگردانی از الگوی ترکیه بود. ما در ترکیه نخست شاهد مشروطیت و سپس تعطیل موقت آن و بعداً سقوط امپراطوری عثمانی و سرانجام ایجاد دولت جدید ترکیه به وسیله آتاتورک بودیم. در ایران نیز مشروطیت در درون امپراطوری قاجار و بعد تعطیل آن در سالهای بعد و بالاخره کودتا و تغییر سلطنت، همانندی بسیار با وضع ترکیه داشت. این نوع حکومت تنها راه حل برای گذار از یک نظام عشیره‌ای (ایران) و یک امپراطوری تئوکراتیک (خلافت اسلامی و امپراطوری عثمانی) به سوی دنیای جدید بود. دیگر اعتقادی به مشروطیت پارلمانی و دموکراسی که نسل قدیم در راه رسیدن به آن کوشیده بود وجود نداشت و تنها مدل قابل قبول تأسیس «دولت - ملت» با

1. Etat-Nation

تعریف خاص آن بود: «دولت - ملت» بر سرزمینی محدود و مشخص حکم می‌راند و دارای تشکیلات اداری براساس قانونی و عقلایی است با تقسیم دقیق وظایف. کارمندانی این دولت را اداره می‌کنند که هویتشان با وجود دولت عجین است. دولت متعهد به اقدام به اراده عمومی است و قدرت از سوی نمایندگان برگزیده ملت به دولت داده می‌شود و به‌طور مستمر کنترل می‌گردد. تئوری این دولت جدید ارمغانی بود که تحصیلکردگان فرانسه و آلمان و سوئیس با خود به همراه آوردند.

شاید بتوان گفت که آنها خواهان نوعی ژاکوبینیسم بودند یعنی پیروی اندیشه‌ای که در زمان انقلاب فرانسه تبلیغ شد و هدف آن طرفداری از یک دولت متمرکز قوی و سیاست حمایتی (از لحاظ اقتصادی) بود. همراه با آن ناسیونالیسم جدیدی جانشین میهن‌دوستی روشنفکران مشروطیت شد و در راه یادآوری افتخارات گذشته ایران و جلوگیری از دخالت بیگانگان کوشید. ایجاد تعادلی میان فرهنگ ایران و فرهنگ وارداتی نیز یکی دیگر از هدفهای این ناسیونالیسم دولتی بود. در آن روزگار رضاشاه در پی به‌دست آوردن قدرت بود و نیک می‌دانست که نخستین قدم برای تشکیل دولت جدید مبارزه با فرقه‌گرایی و قوم‌گرایی و ایجاد وحدت ملی است و بعد هم تمرکز امور و صنعتی کردن مملکت، اما روش واقعیت بخشیدن به این اصول را مدیون نظرات محصلین بازگشته از فرنگ است. رجال گذشته که همچنان درگیر با ارزشهای دوران قدیم و سبک حکومتی قاجار بودند نمی‌توانستند برای ورود به یک دوره جدید راهگشا باشند. و چنانکه در صفحات گذشته نشان دادیم این جوانان تازه نفس و آشنا به وضع زمانه بودند که از لایه‌های جدید جامعه برخاستند و دولت جدید را پی‌ریزی کردند.

در این دوران قشربندی اجتماعی ایران دچار تغییراتی شد. رؤسای

ایلات اندک اندک قدرت خود را از دست دادند. روحانیت رو به ضعف نهاد و اشرافیت قدیمی وابسته به دربار قاجار نتوانست نمایندگانی در میان جوانان تحصیلکرده جدید داشته باشد. اما از سوی دیگر بورژوازی جدید در حال نشو و نما بود. این بورژوازی حاصل سه عامل اصلی بود: ۱. فروش املاک خالصه در پایان سلطنت قاجاریه که موجب پیدایش نوعی مالک - تاجر تازه به دوران رسیده شد متفاوت با ملاکان و فئودال‌های قدیم. این مالکین در شهر می‌زیستند و کار اداری داشتند یا تجارت می‌کردند و در ضمن به دهداری و کشاورزی هم می‌پرداختند. ۲. دخالت تجار در امور اقتصادی و بازرگانی خارجی و این حاصل مبارزاتی بود که این تجار در دوران قبل با سرمایه‌داری خارجی کرده بودند. ۳. پیدایش طبقه‌ای از فرزندان دیوانیان و روحانیون که کوشش می‌کردند از راه انجام تحصیلات خود را آماده خدمت در نهادهای جدید اقتصادی، اداری و اجتماعی دولت جدید بکنند.

رضاشاه در ۱۹۲۶ به سلطنت رسید و با دو هدف اصلی شروع به کار کرد: یکی وحدت ملی و دیگری تجددگرایی.

«وحدت ملی» از طریق مبارزه با هر نوع فرقه‌گرایی و قوم‌گرایی امکانپذیر بود و از لحاظ سیاسی معنای آن سرکوبی ایلات و استقلال‌طلبان محلی بود و ادغام حکومت‌های محلی مرکزگرای در دیوانسالاری جدید و متمرکز. از نظر فرهنگی سیاست دولت برای وحدت ملی عبارت بود از گسترش زبان فارسی به عنوان تنها زبان ملی و توجه به تاریخ ایران بویژه ایران باستان.

«تجددگرایی از طریق توسعه آمرانه» هدف دیگر دولت بود که با تغییرات اجتماعی و اقتصادی زیرعملی شد: عرفی کردن آموزش و قضاوت، فرستادن شاگرد به مغرب زمین، صنعتی کردن مملکت، ایجاد

زیربنای اقتصادی، اروپایی کردن آداب و رسوم، آزادی زنان، و توجه به علم و فن جدید. دولت نخست به جانشین کردن قوانین عرفی به جای قوانین شرعی پرداخت و سپس مدرسه جدید همگانی را بنا نهاد. ورود زنان به عرصه دانشگاه و اداره و کارخانه از خصوصیات این زمان است. اقتصاد ارشادی، سیاست دولت بود و حمایت از تولیدات داخلی از اهداف اصلی به شمار می‌رفت. هرچند جدایی دین از دولت رسماً مطرح نبود اما عملاً نوعی جدایی میان امور دنیوی و امور روحانی پدیدار شد. کوشش در ایجاد وحدت ملی و تجددگرایی همراه با نوعی ناسیونالیسم دولتی بود که جای ناسیونالیسم لیبرال قبلی (مثلاً ناسیونالیسم برلنی‌ها) و مقاومت در برابر بیگانگان را گرفته بود. اما این ناسیونالیسم عقاید برلنی‌ها را درباره اهمیت تاریخ قدیم ایران و حفظ زبان فارسی رعایت می‌کرد و بدین سان نوعی خاطره جمعی برای طبقات جدید متجدد پدید می‌آورد.

دولت جدید به جوانان تحصیلکرده و طبقات متوسط جدید تکیه کرد و این جوانان که سالها پیش نظراتشان را در این زمینه بیان کرده بودند و اینک شاهد اجرای آن نظرات بودند با شوق بسیار با دولت همکاری کردند، اما اندک‌اندک رضاشاه راه و روشی دیگر برگزید و برخی از مشتاقان خدمت به مملکت از کارهای دولتی کناره‌گیری کردند و آن خود داستان دیگری است.

۳. سرانجام برلنی‌ها

از برلنی‌ها غیر از کاظم‌زاده و جمال‌زاده که تا پایان عمر در اروپا ماندند بقیه زود یا دیر به ایران بازگشتند. به یاد داریم که پس از پایان «مأموریت در ایران» عده‌ای از میلیون به برلن رفتند: امیرخیزی و یکانی در ایران ماندند،

یکی کارمند وزارت معارف و دیگری قاضی شد. رضا افشار و سعداله درویش نزد میرزا کوچک خان جنگلی رفتند و بعد از وقایع جنگل چنانکه شرح آن گذشت، به کارهای دیگر پرداختند. مادر پای رضا افشار را که مردی ماجراجو بود و گاهی نام شفیع زاده و گاه داراب را به خود می گذاشت در سفارت آلمان و امریکا در تهران می یابیم. او سرانجام به مقامات مختلف دولتی رسید و یکبار هم نماینده مجلس شد.

اما از آنهایی که در برلن مانده بودند تقی زاده بعد از تعطیل دوره دوم کاهه برای عقد قراردادی میان ایران و شوروی به مأموریت مسکو رفت. سپس برای شرکت در مجلس پنجم به ایران بازگشت. مدتی عضویت هیئتی غیر رسمی مرکب از شش تن نماینده مجلس را داشت که مشاور رضاشاه بودند.^[۱۳] بعداً والی خراسان، وزیر دارایی، و وزیرمختار ایران در پاریس و لندن شد و تا پایان جنگ در خارج ماند و آنگاه دیگر بار سفیر لندن و نماینده مجلس و سنا شد. آخرین شغل او ریاست مجلس سنا بود. کاظم زاده بعد از تعطیل مجله ایرانشهر، مدتی سرپرستی محصلین ایرانی را در آلمان به عهده گرفت و آنگاه به سوئیس رفت و تا آخر عمر در آنجا مقیم شد. کتاب نوشت و از علایق دنیوی گسیخت و مریدانی پیدا کرد و فلسفه «تئوسوفی» را به آنها آموخت.^[۱۴] رضا تربیت هم خاک آلمان را به خاطر «مسلک حکومت هیتلر» ترک گفت و به سوئیس رفت و بعد به اسوان مصر سفر کرد و در آنجا به مقام شیخوخیت رسید. در پایان عمر هم به ایران بازگشت.

جمال زاده، مدتی سرپرست دانشجویان ایرانی در آلمان بود و سپس به ژنو رفت و کارمند دفتر بین المللی کار شد و تا هنگام بازنشستگی در این مقام ادامه کار داد.

محمد قزوینی در ۱۹۲۰ به پاریس بازگشت و به تصحیح کتبی که

نیمه‌کاره مانده بود پرداخت و مقدمه‌های فاضلانه بر بعضی نسخه‌ها نوشت. قزوینی در زمان جنگ دوم بعد از سی و شش سال دوری برای اقامت دائم به ایران بازگشت و در تهران درگذشت.

محمدعلی ترییت به ریاست معارف آذربایجان منصوب شد. عزت‌الدوله هدایت در سفارت ایران شغلی پیدا کرد و بعد از مراجعت به ایران رئیس بندر پهلوی شد و در پایان عمر به کشاورزی پرداخت.

عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک) نماینده مجلس چهارم و سپس معلم دارالفنون شد و سپس به وزارت رسید و سرانجام به استادی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

سرلشکر حبیب‌اله شیبانی پس از کودتا به دستور سردار سپه در اردوکنی علیه میرزا کوچک خان شرکت کرد و در زمان سلطنت رضاشاه به ریاست دانشکده افسری، نمایندگی نظامی ایران در سفارت پاریس و ریاست کل ستاد ارتش رسید. در سالهای بعد او مورد خشم رضاشاه قرار گرفت، او را به محاکمه کشاندند اما بعداً اجازه یافت که به اروپا برود و تا پایان عمر مقیم برلن بود.

از نسل دوم برخی آلمان را در اولین سالهای دهه بیست به‌خاطر گرانی یا دلایل دیگر ترک کرده در فرانسه ادامه تحصیل دادند و اغلب آنها بعد از اتمام تحصیلات به ایران رفتند برخی با دولت رضاشاه همکاری کردند و برخی نیز به کمونیسم گرویدند و آن را تنها راه دانستند.

ابراهیم پورداود، رضازاده شفق، احمد فرهاد وارد دانشگاه شدند و بعداً دکتر شفق سناتور شد و احمد فرهاد به ریاست دانشگاه تهران منصوب گردید. مشفق کاظمی وارد وزارت خارجه گردید و به سفارت سوریه و سوئد رفت و غلامحسین فروهر وزیر دارایی شد.

از چپ‌گرایان ابوالحسن علوی در برلن خودکشی کرد. مرتضی علوی

در زندان ترکمنستان هنگام تصفیه استالین جان سپرد. تقی ارانی و بزرگ علوی به تهران رفتند و جزو گروه ۵۳ نفر گرفتار و زندانی شدند، تقی ارانی در زندان درگذشت (و یا به قتل رسید) و بزرگ علوی چند سال بعد به آلمان شرقی رفت و در آنجا مقیم گردید.

برخی از این دوستان قدیم در سالهای بعد نیز با هم ملاقات می کردند از جمله مجتبی مینوی نقل می کند که در مجالس پذیرایی صبح جمعه منزل تقی زاده با حاج میرزا آقا فرش، حاج اسمعیل امیرخیزی، حسین قلی خان نواب، محمدعلی فرزین، میرزا محمدعلی خان تربیت، وحیدالملک شیبانی و ... ملاقات کرده است. [۱۵]

سرنوشت برلنی ها نمونه هایی از سرنوشت روشنفکران ایرانی در صد سال اخیر است. روشنفکرانی که با شور و عشق فراوان فعالیت برای پیشرفت ملت و مملکت را آغاز می کنند. در آن میان بعضی ها به قدرت نزدیک می شوند. برخی علیه نظام موجود قیام می کنند و گاه در این راه جان خود را فدا می کنند و بالاخره تعدادی دیگر که به گوشه ای می خزند و به معنویات می پردازند.

آخرین بازمانده «برلنی» ها محمدعلی جمال زاده است که در نوامبر ۱۹۹۷ در سن یک صد و چهار سالگی در شهر ژنو درگذشت.^۱

۱. تقی زاده (۱۸۷۸ - ۱۹۷۰)، حسین کاظم زاده ایرانشهر (۱۸۸۳ - ۱۹۶۱)، محمد قزوینی (۱۸۷۷ - ۱۹۴۹)، محمدعلی جمال زاده (۱۸۹۱ - ۱۹۹۷)، ابراهیم پورداود (۱۸۹۵ - ۱۹۶۸)، وحیدالملک شیبانی (۱۸۷۳ - ۱۹۶۳)، محمدعلی تربیت (۱۸۷۷ - ۱۹۴۰)، محمد اشرف زاده (۱۸۵۵ - ۱۹۱۵)، غنی زاده (۱۸۷۸ - ۱۹۳۴)، مرتضی مشفق کاظمی (۱۹۰۲ - ۱۹۷۷)، تقی ارانی (۱۹۰۳ - ۱۹۴۰)، رضا زاده شفق (۱۸۹۵ - ۱۹۷۱) و ...

بخش دوم
اندیشه‌ها

گفتار پنجم

زمینه‌های فکری

در این گفتار نخست به مضامین اصلی اندیشه ترک و عرب در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم می‌پردازیم و سپس کوشش خواهیم کرد تا تشابه فکری میان اندیشه‌مندان ایرانی و عرب و ترک و در برخی از زمینه‌ها تأثیرپذیری روشنفکران ایرانی را از طریق بحث در چهار گفتمان اصلی ملیّت، دین، ساختار قدرت و اخذ تمدن خارجی نشان دهیم. عرب‌ها بیشتر به مسئله «اصلاح» و رفرم مذهبی و اخذ برخی از جنبه‌های فرهنگ غرب نظر داشتند اما ترک‌ها بحث درباره نوع حکومت و جای دین در دنیای جدید و غرب‌گرایی را مقدم می‌دانستند.

«جدیدی»ها نیز که بسیار کم از آنها سخن در میان است بی‌گمان در اندیشه ایرانیان قفقاز و ترکستان و عثمانی مؤثر واقع شده‌اند و به‌طور غیرمستقیم در اندیشه برلنی‌ها.

فراموش نباید کرد که ایرانیان برلن از سالها قبل در جریان مبارزات خود، با افکار سوسیال دمکراسی آشنا شده و بدان اعتقاد پیدا کرده بودند و این اعتقاد همواره با آنها همراه بود.

همچنین باید به‌خاطر داشت که نسل اول برلنی‌ها از سالها پیش با خواندن کتابهای فرانسوی یا از طریق نوشته‌های ترکی و عربی با افکار فلسفی غرب و بویژه فلاسفه دوران روشنگری آشنایی داشتند و نیز آنچه را قبل از ایشان آخوندزاده و میرزا آقاخان و دیگران در این زمینه نوشته بودند می‌شناختند.

می‌توان فرض کرد که در دوره اقامت در اروپا چون اغلب برلنی‌ها زبان فرانسه و آلمانی را می‌دانستند بنابراین به مطالعات خود در این زمینه ادامه داده باشند. غیر از فلاسفه دوره روشنگری، چنانکه رسم آن زمانه بود، داروینیسیم و داروینیسیم اجتماعی نیز بسیار مورد توجه آنها بود خصوصاً تقی‌زاده و کاظم‌زاده اشارات متعدد به این فلسفه دارند. از آنجا که برلنی‌های نسل اول به آشنایی و مطالعه درباره خوی و خلق هموطنان خود علاقه داشتند به رشته روانشناسی اجتماعی هم که علمی تازه بود توجه کردند ولی متأسفانه در این زمینه به پیروی از آثار گوستاو لوبون (که در آن زمان به‌خاطر ترجمه آثارش به عربی شناخته شده بود) اکتفا کردند. از اصول سوسیالیسم نیز کم و بیش آگاه بودند مخصوصاً کاظم‌زاده که چند صباحی به عضویت حزب سوسیالیست بلژیک درآمد و تقی‌زاده که گذشته از مطالعات خود با رسول‌زاده و حیدرخان عمو او غلی نشست و برخاست داشت و بی‌گمان درباره این عقاید با آنها بحث و گفت‌وگو کرده بود. اما نسل دوم برلنی‌ها برخلاف نسل اول که از طریق قفقاز با سوسیالیسم آشنا شده بود مارکسیسم را مستقیماً در برلن آموختند و به‌خاطر زندگی در اروپا از نخستین تحولات کمونیسم در روسیه (۱۹۱۷ - ۱۹۳۰) آگاه بودند.

۱. اندیشه عرب: «نهضت» و «اصلاح»

روشنفکران دنیای اسلام در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و نخستین قرن بیستم خواهان تجدد و تغییر بودند. در واقع، از میانه قرن نوزدهم در خاورمیانه و شبه‌جزیره هند در پی آشنایی با تمدن غرب جوش و خروشی پدید آمده بود. تبلور «بیداری» و «خودآگاهی» مردمان این نواحی در مجموعه‌ای از فعالیتهای فرهنگی و فکری (نهضت)، از یک سو، و لزوم رفرم مذهبی (اصلاح)، از سوی دیگر، به چشم می‌خورد.

مراد از «نهضت»، نوزایی، و رنسانس، نهضت فکری مهمی است که در نیمه دوم قرن نوزدهم در لبنان و سوریه و مصر و ترکیه پدید آمد و در پایان این قرن و نخستین دهه قرن بیستم به اوج خود رسید. مصر قرن نوزدهم که ناگهان با حمله ناپلئون روبه‌رو شده بود نخستین کشور بزرگ اسلامی بود که به‌خود آمد و به اندیشه شناخت جهان افتاد و این کنجکاوی در شناسایی دنیای نو همراه با میل بازگشت به سرچشمه‌ها بود. در راه رسیدن به این هدف سرآمدانی از میان روحانیان و رجال سیاسی و اهل تفکر کوشیدند تا با تکیه بر اصول اساسی «اجتهاد» و «مصلحت» (تفسیر مجدد بر اساس نیازهای کنونی) راهی به‌سوی تجدد بکشایند. نخست، از طریق فرستادن دانشجویان به اروپا و خواندن مطبوعات غربی آگاهی‌هایی از آن تمدن به مصر و لبنان رسید و اندک‌اندک به سراسر خاورمیانه گسترش یافت. در لبنان میسیون‌های مذهبی به‌کار ترجمه پرداختند و چاپخانه و مدرسه ایجاد کردند. در همین دوران چند دانشگاه در قاهره و بیروت تأسیس شد که آموزش آنها با آموزش مدارس عالی جامع‌الازهر (قاهره) و زیتونیه (تونس) تفاوت بسیار داشت.

آگاهی کامل‌تری از وضع مغرب زمین با انتشار سفرنامه طهطاوی (۱۸۰۱ - ۱۸۷۳)، نویسنده مصری، به پاریس آغاز شد. در سال ۱۸۳۴،

محمد علی پاشا حکمران مصر، به نشر این کتاب و ترجمه آن به زبان ترکی فرمان داد. طهطاوی در این سفرنامه آنچه را در غرب می‌گذشت با دقت توصیف کرده است. بدین سان، امکان مقایسه میان جوامع اسلامی و جوامع اروپایی پدید آمد. نتیجه این مقایسه آگاهی بر عقب ماندگی دنیای عرب بود. عبدالرحمن کواکبی (۱۸۴۹ - ۱۹۰۷) به سال ۱۸۹۹ این عقب ماندگی را مضمون اصلی رساله «ام القری» (مادر شهرها: مکه) قرار داد و در آن با توسل به گزارشی از یک کنگره خیالی، از دردهای جامعه مسلمان سخن گفت و با دقتی کم نظیر به بررسی ریشه‌های دردهای اجتماعی جامعه مسلمان در پایان قرن نوزدهم پرداخت. مسئله «تأخر»؛ دنیای اسلام به دنبال ترجمه کتاب علل تفوق آنگلو ساکسون‌ها نوشته ادموند دومولن^۱، دیگر بار مطرح شد. محمد عمر کتاب وضع کنونی مصری‌ها را نوشت (۱۹۰۲) و شکیب ارسلان لبنانی (۱۸۶۹ - ۱۹۴۶) طی سلسله مقالاتی پرسشهایی را در این زمینه مطرح کرد: طبیعت اسلام چیست؟ در این میان، دو جریان عمده تفکر، یکی در جهت باز اندیشیدن اصول زندگی مسلمانان و دیگری در جهت جدا کردن دین از سیاست، درهم آمیخت و جدل میان متجددان و متقدمان بالا گرفت.

قاسم امین (۱۸۶۳ - ۱۹۰۸) آزادی زنان را نه به خاطر رعایت اصول اخلاقی بلکه به عنوان یک ایدئولوژی خواستار شد و کتاب تحریر المرات را به عنوان مانیفستی در این زمینه انتشار داد. کتاب با مسئله انحطاط اسلام آغاز می‌شود و نویسنده با تکیه بر فلسفه داروینسم اجتماعی، که در آن زمان رواج داشت، به تجزیه و تحلیل جامعه مسلمان می‌پردازد: دارالاسلام ضعیف است و بنابراین در جهانی که قوانین «تنازع بقا» و

1. Edmonde Demolins

«انتخاب اصلح» بر آن حکمفرماست امکان بقا ندارد. اما دلیل این ضعف و انحطاط چیست؟ امین توضیحات رایج در این زمینه را نمی‌پذیرد و به این نتیجه می‌رسد که انحطاط اسلام نتیجه است و نه علت. دلیل اصلی ضعف نیروهای اخلاقی و پریشیدگی رفتارهای اجتماعی است و نادانی و عدم آشنایی با دنیای معاصر و علوم جدید. به اعتقاد نویسنده، ریشه ضعفها و نابسامانی‌های اجتماعی را در خانواده باید جست زیرا در کشورهای مسلمان روابط سنتی میان زن و مرد مانع از آن است که زنان به آزادی لازم برای اجرای نقش خود در خانواده و اجتماع دست‌یابند. چاره کار آموزش عمومی و آموزش زنان است و این آموزش به سواد خانه‌داری محدود نمی‌شود بلکه باید امکانات تأمین معاش و زندگی اقتصادی مستقل را به زنان داد.

از این پس، مسئله زن یکی از عوامل جدایی میان سنت‌گرایان و تجدیدطلبان شد. حرکت زنان در کشورهای مصر و لبنان و ترکیه مشروعیت خود را در اصالت اسلامی می‌جست و با توسل به احکام قرآن خواستهای خود را بیان و توجیه می‌کرد.

واکنش در برابر غرب به گونه‌ای دیگر، در قالب اندیشه «اصلاح» و «تجدید حیات اسلام»، نیز تظاهر یافت. در این دوران که جملگی بر «تأخر» دنیای اسلام در برابر غرب آگاه شده بودند و نیاز به «تطور» و «ترقی» احساس می‌شد گروهی از مسلمانان آشنا با وضع جهان به فکر چاره افتادند. به گمان آنان اسلام دینی بود که می‌توانست خود را با اندیشه‌های جدید سازگار کند اما آنچه مانع از این تحول می‌شود ناآگاهی از اسلام راستین بود و دشمنی استعمار غرب با ترقی کشورهای مسلمان. راه حل عبارت بود از وحدت مسلمانان در برابر استعمار و گشودن باب

اجتهاد در کشورهای اهل تسنن برای رسیدن به تجدد. سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱۸۳۸ - ۱۸۹۷)، نخستین کسی بود که در این راه گام برداشت. پس از او، یکی از دوستان و پیروانش، محمد عبده (۱۸۴۸ - ۱۹۰۵)، نیز با انتقاد از جامعه مصر به دفاع از نظرات جمال‌الدین پرداخت و در بعضی از زمینه‌ها از او هم فراتر رفت.

از نظر عبده، تجدید حیات اسلام با پذیرش علم و فن جدید امکانپذیر بود. در عین حال، او در راه گشودن باب اجتهاد نیز کوشید و از تلفیق «قوانین خوب اروپایی» با اصول اسلام سخن گفت. عبده معتقد بود که اسلام یک دین عقل‌گراست و به انسان اجازه می‌دهد که بدون «تقلید» کورکورانه درباره مذهب بیندیشد. اما، عبده تندروی و روحیه انقلابی سید جمال‌الدین اسدآبادی را نداشت. از همین رو، هرچند که هر دو در یک راه گام برداشتند، ناسیونالیسم اسلامی آنها به صورتهای گوناگون تجلی یافت. در این زمینه، مقایسه پان‌اسلامیسم انقلابی سید جمال‌الدین با اصلاح‌طلبی آرام عبده آموزنده است و همچنین مقایسه این عقاید با نظرات محمد اقبال لاهوری، دوستدار نیچه و برگسن، که می‌خواست، به ظرافت، قرآن و غرب را آشتی دهد.

آراء رشید رضا (۱۸۶۵ - ۱۹۳۵) که دنباله افکار عبده را گرفت در مجله المنار چاپ مصر انتشار یافت و از این طریق در بسیاری از حوزه‌های علمیه پخش شد. آشنایی حوزه‌های علمیه ایران با نظرات رشید رضا و برداشت او از اسلام در زمینه حکومت اسلامی نیز از راه همین مجله بود. رشید رضا کمتر به غرب توجه داشت و انتقادهای تند او از تقلید مدلهای غربی اندک‌اندک پایه‌ای برای طرد غرب و آغاز مبارزات سیاسی علیه آن شد. روشنفکران ایرانی کم و بیش از آنچه در کشورهای عربی می‌گذشت با خبر بودند و اندیشه «ترقی» به وسیله روزنامه و کتاب و رفت و آمد

بازرگانان و سیاحان به ایران می‌رسید. گروهی از ایرانیان نیز در این کشورها خصوصاً مصر و لبنان زندگی می‌کردند. درواقع، از سالها پیش عده‌ای از ثروتمندان و بازرگانان ایرانی از هند و آسیای جنوبی به قاهره آمده بودند و مرکز تجمع آنان در قاهره «خان خلیلی» بود.^[۱] در آن سالها چند روزنامه فارسی در قاهره انتشار می‌یافت. قدیمی‌ترین آنها روزنامه حکمت بود که در ۱۸۹۲ شروع به انتشار کرد و پس از آن روزنامه ثریا (۱۸۹۸) و روزنامه پرورش. اما از همه مهمتر روزنامه چهره‌نما بود که به مدت شصت سال از ۱۹۰۴ تا ۱۹۶۶، انتشار آن در قاهره ادامه یافت.

این روزنامه‌ها در شهرهای مختلف ایران و نیز کلکته، بمبئی، مدرس، اسلامبول، ازمیر، جده، بغداد و برخی شهرهای قفقاز خواننده داشت. روزنامه‌های فارسی چاپ ایران و اسلامبول نیز در قاهره پخش می‌شد و بدین‌سان روابط منظمی میان قاهره، اسلامبول، تبریز و تهران به وجود آمده بود.

در همین زمان مجله‌های ادبی و علمی وزین در مصر انتشار می‌یافت ازجمله الهلال، المنار، و المقتطف و العلم. این مجلات در ایران خوانندگان بسیار داشت. در مجله الهلال مقالاتی نیز درباره ایران منتشر می‌شد. به نظر یکی از محققان ایرانی «نشریات دنیای عرب در آن روزگار بسی وزین‌تر و پرمطلب‌تر و جاندارتر از نشریات خودمان بوده است... بسیاری از روزنامه‌نگاران ما در بسیاری از موارد حتی در انتخاب نام جریده خود مقلد روزنامه‌نگاران امپراطوری عثمانی و دنیای عرب بوده‌اند».^[۲] برخی از مورخان ایرانی، چون کسروی، به تأثیر مقالات نویسنده سوری، شبلی شمیل (۱۸۵۰ - ۱۹۱۷)، که در مجله المقتطف منتشر می‌شد و به تأثیر این نوشته‌ها در پرورش افکار نو در ایران اشاره کرده‌اند.

غیر از مجلات، کتابهای نویسندگان عرب یا ترجمه‌هایی به قلم آنان نیز

به ایران می‌رسید و گاه به فارسی برگردانده و منتشر می‌شد. از آن میان می‌توان به کتاب طبایع الاستبداد، تألیف عبدالرحمن کواکبی، اشاره کرد که در سال ۱۹۰۷ در ایام استبداد محمدعلی شاه به طریق چاپ سنگی در تهران به چاپ رسید. مترجم کتاب عبدالحسین میرزا قاجار بود که زبانهای عربی و انگلیسی را می‌دانست و مقالات متعددی از او در روزنامه‌های مصری و مجله الهلال انتشار یافته بود. ترجمه طبایع الاستبداد در میان مشروطه‌خواهان تأثیری قابل ملاحظه داشت چنانکه برخی از صاحب‌نظران معاصر آن را در شمار رساله‌های تبلیغی زمان مشروطیت ایران دانسته‌اند.^[۳] کتاب دیگر تحریر المرآت تألیف قاسم امین در حقوق و آزادی زنان است که پیشتر از آن یاد کردیم. یوسف‌خان اعتصام‌الملک این کتاب را ترجمه کرد و در ۱۹۰۰ تحت عنوان تربیت نسوان در تبریز به چاپ رساند.^[۴] کتاب علل تفوق انگلوساکسون، تألیف دومولن، که از سالها پیش نزد دانشمندان ایرانی شناخته شده بود، نیز توسط علی دشتی از عربی به فارسی ترجمه شد و در ایران نیز همانند مصر و ترکیه غوغایی برانگیخت. روزنامه ایران‌شهر چاپ برلن نقدی بر ترجمه این کتاب نوشت و خواندن آن را به جوانان توصیه کرد.

غیر از مطالعه کتب و مجلات، سفرها و دیدارها نیز موجب نزدیکی روشنفکران ایران و عرب یا ایران و ترک می‌شد. در آن دوران رسم این بود که جوانان پرشور و طالب علم برای آشنایی با افکار تازه به قفقاز و اسلامبول و مصر سفر می‌کردند و هرچند که پایشان به غرب نمی‌رسید اما با اندیشه‌های نو به ایران باز می‌گشتند. در پایان قرن نوزدهم این سفرها بسیار رواج داشت. از جمله چنین کسان باید از حسن تقی‌زاده نام برد که در ۱۹۰۴ سفری به قفقاز و اسلامبول و بیروت و دمشق و قاهره کرد و در قفقاز با طالبوف آشنا شد. وی درباره سفر خود به مصر نوشت:

در مصر معاشرت با جرجی زیدان صاحب مؤلفات معروف و ناشر مجله الهلال حاصل شد که از چندین سال قبل آشنایی دورادور به سبب نشر مجله او در تبریز و وکالت آن در آن شهر و به واسطه مختصری که در مجله الهلال نوشته بودم موجود بود. خوشبختانه فیض زیارت محضر و حوزه درس مرحوم شیخ محمد عبده مفتی دیار مصر نیز نصیب شد. [۵]

این مقالات بعد از همکاری‌های دیرین میان عبده و سیدجمال‌الدین تجدید دیداری بود میان ایرانیان و مصری‌ها. محمد قزوینی نیز از راه مطالعه مجلات مصری و لبنانی، با اندیشه عرب آشنایی داشت و در پاریس با روشنفکران مصری و لبنانی از جمله ارسلان، روشنفکر معروف لبنانی، معاشرت می‌کرد. رابطه روشنفکران مقیم برلن نیز با کشورهای عربی سالهای دراز ادامه داشت. مجلات کاوه و ایرانشهر در مصر و لبنان پخش می‌شد و نویسندگان ایرانی مقیم مصر برای آن مجلات مقاله می‌فرستادند. اقامت حسن مقدم (علی نوروز) به عنوان عضو سفارت ایران در قاهره و کنسول ایران در اسکندریه نیز مغتنم بود. دوستان مقدم در اروپا از طریق نامه‌هایش از اوضاع مصر آگاه می‌شدند. این نکته را نیز باید افزود که روشنفکران ایرانی مقیم برلن به خاطر تحصیلات قدیمی (تقی‌زاده، قزوینی) یا تحصیل در دانشگاه بیروت (پورداد، جمال‌زاده) زبان عربی را به سهولت می‌خواندند.

۲. اندیشه ترک؛ ناسیونالیسم و تجددخواهی

در سالهای پایانی قرن نوزدهم و نخستین دهه قرن بیستم، تبریز منزلگاهی بود بر سر راه روسیه و عثمانی. افکار جدید از طریق روزنامه و مجله و

کتاب و رفت و آمدها به روشنفکران این شهر می‌رسید و سپس در بسیاری از شهرهای ایران پخش می‌شد. روشنفکران تهرانی هم که چشم به غرب داشتند مجلات و کتب مورد نیاز خود را غالباً از تبریز فراهم می‌آوردند.

شوق خواندن آنچه در خارج از ایران منتشر می‌شد از قبیل روزنامه‌های ثریا، پرورش، و حکمت در مصر، و حبل‌المتین در کلکته، و خواندن سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ که از کتب ممنوعه بود و جراید «ترک‌های جوان» که در پاریس منتشر می‌شد و محرمانه به ایران می‌رسید، مانند شودای امت، گروهی را برآن داشت تا گردهم آیند. تأسیس کتابفروشی تربیت (۱۸۹۸) پیامد گسترش تدریجی این گروه بود. این کتاب‌فروشی از مصر و اسلامبول و نیز پاریس کتاب وارد می‌کرد و «موافق عصر و زمان» میان طبقه تجددخواه پخش می‌کرد.^[۶] هر روز هنگام غروب، گروهی در کتابفروشی جمع می‌شدند و درباره اوضاع سیاسی و نیز مقالات جرایدی که از خارج می‌رسید بحث و گفت‌وگو می‌کردند. در همین زمان بود که تقی‌زاده و یارانش مجله‌ای به اسم گنجینه فنون تأسیس کردند که نام آن یادآور مجله مجموعه فنون نامق کمال نویسنده ترک بود که در دهه‌های پیش از آن در اسلامبول منتشر می‌شد.

اعضای «محفل تربیت» مخصوصاً به آنچه در مصر و عثمانی می‌گذشت علاقه‌مند بودند و چون بیشترشان ترکی و عربی می‌خواندند به آسانی به آنچه از زبانهای دیگر نیز به این دو زبان ترجمه می‌شد دسترسی داشتند. مجله گنجینه فنون پس از یک سال انتشار تعطیل شد و کتابفروشی تربیت نیز پس از کودتای محمدعلی شاه سوزانده شد و به غارت رفت.^[۷]

در دوران استبداد صغیر اوضاع مملکت دگرگون شد و روشنفکران و

آزادی خواهان که بر جان خود بیمناک شده بودند راه مهاجرت پیش گرفتند. شوق این مهاجران به آگاهی از افکار جدید در اسلامبول نیز ادامه یافت. آنان در «خان‌والده»، که محله ایرانی‌ها محسوب می‌شد، به سراغ کتابفروشی کوچکی می‌رفتند که کتابهای ممنوع داشت و آنها را به ایرانیان امانت می‌داد. این گروه دسته دوم مهاجران ایرانی به اسلامبول را تشکیل می‌دادند. این شهر نخست محل رفت و آمد و اقامت کسانی چون سید جمال‌الدین، ملک‌خان، مراغه‌ای، آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ‌روحی بود و محل انتشار روزنامه اختر. پس از کودتای محمدعلی شاه نیز، برای بار دوم، اسلامبول مرکز سیاسی و فرهنگی مهمی برای ایرانیان مهاجر شد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، گروهی از غرب‌گرایان ترک به اصلاحاتی دست زدند که «تنظیمات» نام گرفت و هدف آن ایجاد سلطنت مشروطه بود و حاصل اقداماتشان اعلام قانون اساسی ۱۸۷۶ که پای نگرفت. «ترک‌های جوان» در دهه‌های بعد به قصد بازگرداندن مشروطیت به فعالیت پرداختند اما به خاطر سختگیری‌های دولت عثمانی اندک‌اندک مملکت را ترک کردند و در ژنو و پاریس و لندن و قاهره گرد آمدند. گروهی از افسرانی که در مدارس نظامی جدید درس خوانده بودند به آنها پیوستند و با ادغام آنان در یکدیگر «جمعیت اتحاد و ترقی» تأسیس گردید.

ایرانیان، خصوصاً تجار روشنفکر اسلامبول، همواره با ترکان جوان در ارتباط بودند و هنگامی که «انجمن سعادت» ایرانیان اسلامبول به فعالیت پرداخت این روابط نزدیکتر شد (۱۹۰۹ - ۱۹۱۱). ایرانیان چنان با ترکان جوان نزدیک شده بودند که نام «ایرانیان جوان» به آنها داده شد. یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

چند مطلب است که اسلامبول را برای این اجتماع قبل از جاهای دیگر می‌دانیم: اول رعایت «مرکزیت» آن نسبت به هرجا و «مرکز اسلامیت» آن؛ دوم اتحادی که میانه ترکان جوان با مجاهدین ایرانی حاصل شده... [۸]

سرانجام ترکان جوان به قدرت رسیدند و عده‌ای از ایرانیان مهاجر نیز به ایران بازگشتند و برخی نیز عازم فرنگ شدند. اما اسلامبول همچنان محل اقامت روشنفکران ایرانی باقی ماند و بعضی از کسانی هم که در اروپا اقامت داشتند بارها به این شهر بازگشتند و زمانی کوتاه یا دراز در آن به سر بردند. از جمله دهخدا پس از اقامت در پاریس و سویس به اسلامبول آمد و مدتی سردبیری روزنامهٔ سروش را به عهده گرفت، حسن مقدم (علی نوروز) با همکاری ابوالقاسم لاهوتی مجله‌ای به زبان فارسی و فرانسه و به نام پارس منتشر کرد (۱۹۲۱). تقی‌زاده بار دومی که ایران را ترک کرد، دو سالی در اسلامبول اقامت کرد (با امین رسول‌زاده هم‌خانه بود) و کاظم‌زاده ایرانشهر نیز شش سالی (۱۹۰۴ - ۱۹۱۰) در اسلامبول زیست. رضازاده شفق در آنجا درس خواند و عدهٔ دیگری از اعضای کمیتهٔ ملیون ایران در برلن قبل از آمدن به آلمان (یعنی قبل از ۱۹۱۶) در آن شهر زندگی کردند از جمله محمدعلی تربیت، و اسمعیل یکانی.

از آغاز قرن بیستم این شهر محل برخورد افکار جدید بود. اروپاییان و نیز ملل تابعه امپراطوری عثمانی چون یونانی‌ها، ارمنی‌ها، و تاتارها، بدان رفت و آمد داشتند. علوم جدید در مدارس عالی آن تدریس می‌شد و روزنامه‌های ترکی و فارسی و عربی و یونانی که در آن انتشار می‌یافت اخبار جهان را منتشر می‌کردند.

اندیشه‌های سوسیالیستی و انقلابی از قفقاز و درکنار آنها افکار «اتحاد

اسلام» و نیز نخستین جوانه‌های فلسفه پوزیتیویسم (فلسفه اثباتی) از طریق ترک‌های جوان در این شهر پراکنده می‌شد. این افکار و آراء از طریق مجلات و روزنامه‌ها یا بحث در محافل سیاسی و ادبی به ایرانیان نیز می‌رسید و مقالات کسانی چون تقی‌زاده و کاظم‌زاده در سالهای بعد (در مجلات کاوه و ایرانشهر) نشان می‌دهد که تا چه اندازه ایرانیان در آن زمان تحت تأثیر افکار ترک‌ها بوده‌اند.

ایرانیان، ترکان جوان را در اروپا بازیافتند. هیئت ایوردون (گروهی که روزنامه صور اسرافیل را در شهر ایوردون سوئیس منتشر می‌کردند) نظامنامه ترکان جوان را در دست داشتند و می‌خواستند آن را سرمشق تشکیلات خود قرار دهند. دهخدا در نامه‌ای می‌نویسد:

نظامنامه را به کسی ارائه ندهید و بگذارید برای روزی که مراتب سخت‌تر از امروز است.^[۹]

در پاریس مجمعی از مسلمانان به نام «انجمن اخوت اسلامی» تشکیل شد که ریاستش با احمدرضا بیگ بود و عده‌ای از ایرانیان به عضویت آن درآمدند از جمله دهخدا، محمد قزوینی، و معاضدالسلطنه. قزوینی می‌نویسد:

احمدرضا بیگ رئیس حزب جوانان ترک و مدیر روزنامه مشورت که در پاریس منتشر می‌شد مرد بسیار نجیب و مذهب‌الاخلاق، خوش‌فطرت، و با اطلاعی بود و بانگارنده این سطور کمال محبت و مودت را داشت.^[۱۰]

به‌قول تقی‌زاده نیز «احمدرضا بیگ پاک‌ترین و پرشورترین آزادی‌طلب عثمانی بود.» هنگامی که دهخدا به پاریس رسید او را نزد ترکان جوان

بردند. در این باره می‌نویسد:

مقاله دیگری خیلی جاذب نوشته، دادم ترجمه کردند و در انجمن اخوت اسلامی در حضور احمد رضا بیگ خواندم فوق‌العاده اثر کرد...^[۱۱]

احمد رضا بیگ بعد از روی‌کار آمدن ترک‌های جوان به ریاست مجلس ترکیه انتخاب شد.

در آغاز جنگ بین‌الملل اول، گروهی از صاحب‌نظران ایران، چنانکه شرح آن گذشت، به برلن رفتند و در آن شهر نیز با ترکان جوان ارتباط یافتند. اما اندک‌اندک درباره راه و روش سیاسی آنان در مسند حکومت تردید کردند. هنگامی که سرانجام ترکان جوان به ناسیونالیسم افراطی ترک و تورانیگری روی آوردند و درباره آذربایجان ایران سخنانی نامطلوب گفتند، روشنفکران ایرانی بر آنها تاختند و مقالاتی در کاوه و ایرانشهر در این زمینه منتشر کردند. اما این همه مانع نشد که ایرانیان از سیر اندیشه در ترکیه بی‌خبر بمانند زیرا مطالعه منابع عربی و ترکی برای ایرانیانی که زبان فرنگی می‌دانستند و در قلب اروپا زندگی می‌کردند اهمیتی ویژه داشت.

ایدئولوژی ترکان جوان مجموعه‌ای بود از اندیشه‌های دوره «روشنگری» و فلسفه اثباتی و داروینسم اجتماعی و همچنین نظریه‌های ناسیونالیستی. اما، نظریه‌های جامعه‌شناسی بیشتر از دیگر نظریه‌ها رایج بود و مبانی تفکر انقلابیون و اصلاح‌طلبان ترک را تشکیل می‌داد. اوگوست کنت و فلسفه اثباتی او نخست احمد رضا بیگ را تحت تأثیر قرار داد و در نگارش مرامنامه «اتحاد و ترقی» مؤثر افتاد و رادیکالیسم لائیک را در ترکیه مطرح کرد. شاهزاده صباح‌الدین نیز، که در جبهه مخالف با

سلطان مبارزه می‌کرد، به لویله^۱ و ادموند دمولن علاقه‌مند شد و علل تفوق آنگلو ساکسون‌ها را در آموزش و پرورش و اعتماد به نفس و ابتکار شخصی آنها دانست. و بالاخره ضیاء گوکالپ^۲ از دورکیم جامعه‌شناس فرانسوی تقلید می‌کرد. مهمترین مسائل مورد بحث در این دوران عبارت بودند از ملیت، هویت، و دین.

درباره ملیت و هویت سه نظریه وجود داشت: نخست «عثمانی‌گری» که هدفش گردهم آوردن کلیه اتباع عثمانی از ترک و یونانی و عرب و ارمنی و آلبانی و مسلمان و یهودی و عیسوی، و از هر نژاد و زبان، در زیر لوای «عثمانیت» بود. اتحاد جوامع اسلامی (پان اسلامیسم) در یک امپراتوری بزرگ به رهبری سلطان عثمانی در مقابل جهان مسیحیت مبنای نظریه دوم را تشکیل می‌داد. و بالاخره نظریه سوم معطوف به پان‌تورکیسم و ایجاد ملتی بر مبنای نژاد بود.^[۱۲]

یوسف آکچورا^۳ در رساله معروف خود سه طرز حکومت، نظریه سوم را پذیرفت و معتقد شد که سیاستهای عثمانی‌گری و اتحاد اسلام را باید کنار گذاشت و ملیت ترک را بر مبنای نژاد ترک به وجود آورد. به اعتقاد او، در دوران پیدایی ناسیونالیسم جدید، امپراطوری عثمانی، با ساختار چند ملیتی خود، پدیده‌ای غیر عادی بود و بنابراین باید فکر «جامعه عثمانی» و سنتهای سیاسی و دینی وابسته به آن را فراموش کرد و به جای آن ناسیونالیسم ترک را بنیان گذاشت و آن را به سراسر سرزمین ترک‌نشین از مدیترانه تا آسیای مرکزی گسترش داد و اقوام پراکنده ترک را گردهم آورد به گمان آکچورا، تضاد میان ملیت‌ها و ادیان اسلام و مسیحیت در امپراطوری عثمانی چنان عمیق بود که امکان اتحاد یا امتزاج میان آنها را

1. Leplay

2. Z. Gukalp

3. Y. Akcura

نفی می‌کرد.

با روی کار آمدن آتاتورک، ناسیونالیسم ترک غلبه کرد و خلافت اسلامی جای خود را به یک «دولت - ملت» جدید داد و اندیشه پان‌تورکیسم به آرزویی برای همه ترک‌ها محدود شد. نویسندگان مجله کاوه و ایرانشهر و نامه فرنگستان در این زمینه‌ها، چنانکه خواهد آمد، بسیار نوشتند.

ضیاء گوکالپ نیز به تحقق جامعه عثمانی اعتقادی نداشت و به این ترتیب وی نیز ایده ملت و ناسیونالیسم ترک را جانشین اندیشه عثمانی‌گری و اتحاد اسلامی کرد. گوکالپ از پیروان دورکیم بود و با الهام از نظریه‌های او اعتقاد داشت که ملت را بر مبنای «وجدان جمعی»^۱ و «همبستگی اجتماعی»^۲ میان افراد آن می‌توان شناخت. وی معتقد بود که فرهنگ اساس ملیت است و گرچه هیچ ملیتی نمی‌تواند فرهنگ خود را عوض کند بی آنکه هویتش را بیازد، اما می‌تواند حوزه تمدن خود را تغییر دهد. زیرا عامل مادی و تکنولوژیک تمدن می‌تواند مبنای ادغام، یا دست‌کم تشابه زندگی، ملتها شود اما فرهنگ که مجموعه دیرپایی از ارزشها و باورهای خاص هر جامعه است، عامل اصلی هویت و تمایز ملتها حتی در حوزه تمدن واحد است. گوکالپ وظیفه روشنفکران جامعه خود را یافتن فرهنگ اصیل ترک می‌دانست و معتقد بود که باید فرهنگ را از توده‌ها بیاموزند و در عوض آنان را با «مدنیت» (دستاوردهای همه جوامع بشری) آشنا سازند. می‌گفت زمان آن رسیده است که ترک‌ها از حوزه مدنیت اسلامی و شرقی وارد حوزه مدنیت جهانشمول غربی شوند اما این به معنای از دست دادن فرهنگ و دین اسلام نیست.

به گمان گوکالپ، اسلام از مؤمنین خواستار «ایمان» آنهاست و لزوماً به سازمانهای اجتماعی خاصی نظر ندارد بویژه آنکه برخی از مقررات مربوط به سازمانها و نهادهای سنتی جامعه یادگار فرهنگ عرب است و ارتباطی با اسلام ندارد. بنابراین، باید تمدن غرب را پذیرفت و اسلام را، عاری از خرافات آن، به عنوان یک باور شخصی و در قالب رابطه میان انسان و پروردگار، نگاه داشت.

برپایه این مفاهیم بود که روشنفکران ترک خود را متعلق به نژاد و فرهنگ ترک، دین اسلام و تمدن صنعتی غرب دانستند. عبدالله جودت، تندروترین روشنفکر ترک معتقد بود که تقلید و رونویسی از تمدن غرب خطرناک است. وی تنها راه را پذیرش کامل تمدن اروپایی می دانست و می گفت: تمدن یکی است و آن هم تمدن غربی است. باید آن را پذیرفت، چون گل سرخی با خارهایش.

ایرانیان با افکار ترک‌ها در میان سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ آشنا شدند. کاظم زاده مجلهٔ اجتهاد به مدیریت عبدالله جودت را می خواند. تقی زاده نیز با آراء جودت، به عنوان یکی از «متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی» آشنا بود. اما، برخلاف باور رایج، اعتقاد ایرانیان مقیم برلن دربارهٔ اخذ تمدن فرنگ را تقلید صرف از آراء ترک‌ها نمی توان دانست. زیرا، گرچه بستر اندیشهٔ صاحب نظران ایرانی و ترک یکی بود برای مسائل جوامع خود راه‌حلهای متفاوتی عرضه کردند.

۳. جدیدی‌ها: آموزش عمومی

در نیمه دوم قرن نوزدهم مسلمانان روسیه برای مبارزه با تسلط دولت تزاری و خطرات پان اسلاویزم، نهضتی را در زمینه مدرنیزاسیون

نهادهای فرهنگی، آموزشی و مذهبی آغاز کردند که از آن به «جدیدی»‌ها یاد شد. این نهضت نخست به سال ۱۸۸۰ میان تاتارهای غازان و سپس در کریمه و قفقاز و ترکستان پدیدار گردید. رهبر این نهضت زمانی دراز اسمعیل گاسپرینسکی از تاتارهای کریمه بود که در پاریس و اسلامبول درس خوانده بود و پس از بازگشت به وطن روش آوایی (فوتتیک) تازه‌ای برای آموزش زبان ترکی اختراع کرد که «اصول جدید» نام گرفت. گاسپرینسکی به سال ۱۸۸۲ مدرسه نمونه جدیدی در شهر باغچه‌سرای کریمه تأسیس نمود و نیز روزنامه‌ای با عنوان ترجمان (۱۸۸۳-۱۹۰۵) که در سراسر کشورهای مسلمان خوانندگان بسیار پیدا کرد. روش آموزش جدید او نیز از ولگا تا قفقاز و ترکستان و همچنین در ترکیه و ایران پیروانی یافت و مدارس با این روش «اصول جدید» یا «اصول صوتیه» را برای آموزش برگزیدند.

در ابتدا هدف جدیدی‌ها دگرگون کردن اصول آموزش بود تا مسلمانان بتوانند آسان‌تر با سواد شوند و علوم جدید را فراگیرند اما این نهضت خیلی زود به صورت حرکت اجتماعی برای اشاعه علوم و افکار جدید و نو کردن شکل مدارس در همه آسیای مرکزی در آمد و ابعاد فرهنگی تازه‌ای یافت چون آموزش دختران، آزادی زنان، نشر کتب و مجلات، ایجاد کتابخانه‌ها و تئاترها، و به سخن دیگر مدرنیزاسیون جامعه مسلمان. پیشرفت این افکار موجب خشمگینی «قدیمی‌ها» (روحانیون، سنت‌گرایان) شد و حکومت امپراتوری روس نیز از آن بیمناک گردید. بورژوازی روشنفکر مسلمان در غازان و باکو به این نهضت کمک کردند اما در بخارا و تاشکند که محافظه‌کاران اکثریت داشتند. این حرکت آرام‌تر و بی‌سروصداتر به جلو رفت. مطبوعات جدیدی‌ها رونق فراوان گرفت و میان سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۷ تعداد ۱۷۲ روزنامه و مجله به چاپ

رسید.^[۱۳] ایران در میان جدیدی‌های ترکستان در آغاز قرن بیستم جای خاصی داشت و با جنبش مشروطیت آنها به سوی ایران جذب شدند. سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ بعضی افکار تازه را با خود به همراه آورد و تجار ثروتمند ایرانی توانستند امتیاز مدرسه‌ای را برای کودکان ایرانی به نام مظفریه به دست آورند و جمع‌آوری اعانات در سراسر آسیای مرکزی برای انقلاب ایران زیر سرپوش اعانات برای مدرسه مظفریه انجام می‌گرفت. به تقلید از ایران، انجمن‌های مخفی تشکیل شدند که کارشان حمایت از مدارس ایرانی و فرستادن محصل به اسلامبول بود. صدرالدین عینی بخارایی در «یادداشت‌های» خود اشاره به انجمن «تربیت اطفال» و فعالیت‌های آن دارد.^[۱۴] شاعر معروف جدیدی‌ها عبدالرئوف فطرت (۱۸۸۶ - ۱۹۳۷) متولد بخارا است که همراه محصلین جدیدی به اسلامبول رفت و از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ در آن شهر زیست. او در این مدت دو رساله به زبان فارسی نگاشت که در اسلامبول منتشر شدند یکی «مناظره مدرس بخارایی با یک نفر فرنگی در هندوستان درباره مکاتب جدید»، و دیگری «بیانات سیاح هندی» و در آنها از بازگشت به اسلام پاک و منزّه، رفرم آموزش و کنار گذاشتن اصل تقلید سخن در میان است.

همین دوره، زمانی است که اندیشه‌مندان ایرانی در اسلامبول می‌زیستند و هم مستقیماً و هم از طریق ترکان جوان با این «بخارایی‌های جوان» در تماس بودند. می‌دانیم که از سال‌ها قبل برخی از ایرانیان با افکار «جدیدی‌ها» آشنا بودند چنانکه تقی‌زاده در خاطرات خود اشاره می‌کند که «برادر بزرگ حسن رشديه معروف به حاج آخوند مدرسه باز کرد و با روش «اصول جدید» که در ایروان یاد گرفته بود و الفبای صوتی تعلیم می‌داد.^[۱۵] همچنین در خاطرات خود از آقا شاه تخنيسکی نخجوانی نام می‌برد و ابراز دوستی با او می‌کند و این همان کسی است که پس از

آخوندزاده، تحت تأثیر افکار جدید، به فکر اختراع الفبا می‌افتد. همچنین از موسی‌بیگ اوف قازانی یاد می‌کند که او هم اختراع خط تازه‌ای کرده است. «در قازان که به ترتیب تازه‌ای برای اصلاح طبع رو آوردند و رساله‌ای نوشتند که ظاهراً از طرف هیئت بود و اصلاح مهمی در ساده و آسان کردن الفبا به عمل آورده بودند».^{۱۶۱}

کاظم‌زاده نیز که سالها در اسلامبول به سر برده بود بی‌گمان از آثار جدیدی‌ها در طرح تغییر الفبا الهام گرفته است.

در اسلامبول و قاهره، ایرانیان روزنامه ترجمان گاسپرینسکی را می‌خواندند: مراغه‌ای در سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ حکایت می‌کند که ابراهیم در بستر بیماری تقاضای روزنامه می‌کند و یوسف عمو روزنامه ترجمان را برای او می‌خواند و در آن صحبت از به سلطنت رسیدن مظفرالدین‌شاه است.

فرض قوی آن است که برلنی‌ها کم و بیش با افکار «جدیدی‌ها» آشنایی داشته‌اند و خصوصاً توجه به رفرم مذهبی و علاقه خاص به مسئله تعلیم و تربیت را متأثر از این افکار هستند.

۴. دمکراسی اجتماعی

«پرسش بنیادین از آغاز این بوده که آیا نیل به عدالت اجتماعی همه‌جانبه و استقرار یک نظام سوسیالیستی با شیوه‌های صلح‌آمیز تدریجی و با استفاده از ابزارهای پارلمانی امکانپذیر است یا برعکس راهی جز اعمال زور و نابودی نهادها و نظم سرمایه‌داری نیست. به این ترتیب در طول بیش از یک قرن، دو تفکر انقلابی و اصلاحی در شرایط مختلف بر یکدیگر پیشی جستند بی‌آنکه یکی از این دو بتواند دیگری را به کلی بی‌اعتبار سازد. جنبش چپ ایران نیز هر دو گرایش را بیش و کم تجربه کرده اما

آنچه از مجموع این تحولات عمدتاً نصیب ایران و بسیاری از کشورهای جهان سوم شد تفکرات انقلابی، آن هم به شکل ساده انگارانه‌اش بود...»^[۱۷] سوسیال دموکراسی در دوران مشروطیت ایران و سالهای بعد از آن به دوره‌ای از جنبش چپ ایران اشاره دارد که نیل به سوسیالیسم را از طریق پارلمانی مطلق و میسر می‌پندارد.

غالب پیشگامان فکر آزادی در ایران لیبرال‌های دموکرات بوده‌اند و فقط از آن میان می‌توان از میرزا آقاخان کرمانی نام برد که با آثار سوسیالیست‌ها آشنایی داشت و نیز از طالب اوف که نوعی سوسیالیسم را در قفقاز تجربه کرده بود اما اندک‌اندک زمینه فراهم شد و تفکر دموکراسی اجتماعی از طریق قفقاز در محافل سیاسی ایران راه یافت.

نخست در ۱۹۰۵ «کمیته اجتماعیون عامیون ایران» یا «کمیته سوسیال دموکرات ایران» در بادکوبه تأسیس شد و به ایجاد شاخه‌هایی در ایران پرداخت. این شاخه‌ها با نام «انجمن مجاهدین» فعالیت می‌کردند و رشت و انزلی و تهران مرکز اشاعه این فکر بود.

آنگاه در محیط پرجوش و خروش ۱۹۰۹ حزب دموکرات که نام رسمی‌اش «فرقه دموکرات» بود و آن را «اجتماعیون عامیون» نیز می‌نامیدند (در برابر حزب دیگر که اجتماعیون اعتدالیون نام داشت) پایه‌گذاری شد. حیدرخان و امین رسول‌زاده که از قفقاز آمده بودند از ارکان مؤسس این فرقه به‌شمار می‌رفتند و اعضای سرشناس کمیته مرکزی آن عبارت بودند از تقی‌زاده، سلیمان میرزا اسکندری، وحیدالملک شیبانی، محمدرضا مساوات، محمود محمود (رئیس). رئیس فرقه دموکرات در مجلس تقی‌زاده بود و پس از رفتن تقی‌زاده به خارج سلیمان میرزا جانشین او شد. این حزب یکدست نبود و در آن از میانه روان لیبرال (نواب) تا انقلابی تندرو (حیدرخان عموآوغلی) دیده می‌شد.

حزب دمکرات از سوی گروه ناهمگنی از نمایندگان مجلس - از میانه‌رو گرفته تا رادیکال - تشکیل شده بود و برنامه‌اش با برنامه حزب سوسیال دمکرات قبلی از بسیاری جهات مشابه بود. حزب دمکرات که با مداخله روسیه تزاری بشدت تضعیف شده بود با انقلاب روسیه نقش فزاینده‌ای یافت و در مجلس سوم گاه با ائتلاف با جناح مترقی و غیرروحانی حزب اعتدالیون سیاست مطلوب خود را پیش می‌برد. هردو حزب در جریان جنگ جهانی اول ناچار به انحلال شدند و حزب دمکرات بعداً برای مدتی تجدید حیات کرد. در مجلس چهارم حزب «سوسیالیست» از برخی بازماندگان حزب دمکرات و تعدادی از عناصر مترقی اعتدالیون و همچنین شخصیت‌هایی چون سلیمان میرزا و محمدصادق طباطبایی به وجود آمد و نقش جناح چپ و اقلیت مجلس را در مقابل حزب «اصلاح‌طلبان» مدرس برعهده گرفت. جناحی از حزب سوسیالیست تحت تأثیر انقلاب روسیه هوادار سوسیالیسم انقلابی به شیوه بلشویک‌ها بود.^[۱۸]

مرامنامه حزب دمکرات چنین آغاز می‌شد:

- فرقه دمکرات سعادت آتیه وطن را فقط در اتحاد صنف عامه مملکت که اکثریت اهالی را تشکیل می‌کند و ترتیبات مقتضیه حال آنها دانسته و دیده، برای آنکه ایران تجدیدیما را یک دولت دمکراتی کرده و زمام حکومت را همیشه به دست عامه ملت که قسمت اعظم را تشکیل می‌نماید بدهد مطالبات آتیه را درخواست می‌کند.

این مرامنامه شامل چند مبحث بود: تربیت سیاسی، حقوق مدنی، انتخابات، قضاوت، مذهب و معارف، دفاع ملی، و اصول اقتصادی.

مهمترین اصول مرامنامه حزب دمکرات عبارت بود از «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی»، «ایجاد نظام اجباری»، «تعلیم اجباری

مجانمی»، «ترجیح مالیات مستقیم بر غیرمستقیم»، «تقسیم املاک میان رعایا»، «آزادی تجمع و تحرّج»، و «برابری در مقابل قانون صرف نظر از نژاد، قومیت و مذهب» و ...

بخشی عمده از مرامنامه به تنظیم روابط میان کشاورزان و مالکان اختصاص داشت و همچنین دموکرات‌ها خواهان ملی کردن رودخانه‌ها، جنگل‌ها و چراگاه‌ها بودند.

۱. مالیات مستقیم همیشه حتی الامکان بر مالیات غیرمستقیم مرجع و مقدم است. معهذا مالیاتهای غیرمستقیمی که برای ترقی و توسعه صنایع داخله ضروری است محفوظ خواهد بود.

۲. طرح مالیات بتدریج روی عایدات.

۳. موقوفی امتیازات در کارهایی که اسباب ارزاق عمومی است.

۴. منسوخ شدن مستمریات بتدریج.

۵. ضبط اراضی متعلقه به دولت و اوقاف بلاعوض و صرف عایدات آنها برای معارف و امور خیریه.

۶. منسوخی سخره و بیگار.

۷. رودخانه‌ها و جنگل‌ها و چراگاه‌ها باید متعلق به دولت باشد.

۸. ممنوع بودن کار و مزدوری برای بچه‌ای که به ۱۴ سال نرسیده باشد.

۹. محدود بودن مدت عمل در شبانه‌روز متنها به ده ساعت.^[۱۹]

دموکرات‌ها رسالت خود را در تسریع فراگردگذار ایران از «یک نظام کهنه فئودالی» به یک نظام پیشرفته‌تر سرمایه‌داری می‌دیدند. برنامه حزب بازتابنده این اشتیاق به یک نظام سرمایه‌داری بود و حاوی برنامه‌های اصلاح اجتماعی برای کارگران و پیشه‌وران و دهاقین. در دید آنها توسعه اقتصادی و اصلاحات اجتماعی ابزاری بودند که راه را برای زایش یک نظام سوسیالیستی در آینده‌ای دور هموار می‌کرد. نظام نوین اقتصادی در

ایران می‌بایست برپایه سه اصل «تمرکز، پارلمانتاریسم و دمکراسی» قرار گیرد و بنا شود. کشور نیازمند یک حکومت مرکزی توانا بود که بتواند به کنترل خان‌ها و رهبران متنفذ و قدرتمند ایلی بر ایالات ایران پایان دهد و برای مقابله با نفوذ اقتصادی دولتهای خارجی اقتصاد ایران را صنعتی کند. [۲۰]

اما متأسفانه این برنامه هرگز عملی نشد و حتی آن هنگام هم که در ائتلاف با خوانین بختیاری، برخی از رؤسای حزب دمکرات به حکومت رسیدند در اجرای این هدفها پافشاری نکردند.

متفکر برجسته حزب دمکرات محمدامین رسول‌زاده است و مسئول تشکیلات آن حیدرخان عمو اوغلی. اندیشه دمکراسی اجتماعی در رساله رسول‌زاده تحت عنوان تنقید از فرقه اعتدالیون یا اجتماعيون اعتدالیون و رسالات دیگر او آمده است ولی باید بر نقش او در حزب دمکرات به عنوان تئورسین و نیز سردبیر ارگان آن حزب یعنی روزنامه ایران نو تأکید کرد. رسول‌زاده به سوسیال دمکراسی اعتقاد داشت اما برخی از نوشته‌های او در ایران نو به صورت تاریخی انقلاب اشاره دارد.

فرقه دمکرات را فرقه انقلابی خواندند و اعضای آن را به خاطر اعتقاد به جدایی دین و سیاست ملحد نام دادند اما بر مأخذ آنچه در مرامنامه حزب آمده است آنها را نمی‌توان انقلابی خواند. آنها به «اصلاح» اعتقاد دارند و نه به «انقلاب»، یعنی رسیدن به آرمانهای سوسیالیستی با روشهای صلح‌آمیز و پارلمانی و نه از طریق قیام توده‌ها و نابودی نظام سرمایه‌داری.

تقی‌زاده و یارانش در جوانی با خواندن آثار میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف با سوسیالیسم آشنا شده بودند اما فعالیت در حزب دمکرات آنها را به دمکراسی اجتماعی معتقد کرد و تأثیر این اندیشه در گفته‌ها و

نوشته‌هایشان در برلن مشهود است خصوصاً تقی‌زاده که غیر از همکاری با رسول‌زاده مدتی هم در اسلامبول با او همنشین و هم‌خانه بود و بعد هم مرتباً با او در تماس بود و تا سال ۱۹۳۱ لااقل نامه‌نگاری مرتب میان آنها برقرار بود. حیدرخان عمو اوغلی نیز در پاریس و برلن با محمد قزوینی، تقی‌زاده، وحیدالملک شیبانی و عزت‌اله هدایت مراوده داشت. عضویت عده‌ای از برلنی‌ها در حزب دمکرات و دوستی بعدی آنها با رسول‌زاده و حیدرخان که در زمینه تفکر سیاسی صاحب‌نظر بودند نشانه‌هایی هستند از گرایش آنها به اصول دمکراسی اجتماعی.

گفتار ششم

چند گفتمان

در زمانی کوتاهتر از ده سال «برلنی‌ها» شاهد آغاز و پایان جنگ اول بین‌المللی، فروپاشی امپراطوری‌های روسیه، عثمانی، و اطیش، تسلط کمونیسم بر روسیه و فاشیسم بر ایتالیا و نیز پیدایی دولتهای کوچک جدید در شبه‌جزیره بالکان و خاورمیانه شدند. اما تحولاتی که در ایران و عثمانی روی داد برای آنان اهمیت ویژه داشت. امپراطوری عثمانی و خلافت اسلامی از دست رفت و جای خود را به جمهوری غیر مذهبی ترکیه داد و در ایران سلسله پهلوی بر جای قاجاریه نشست.

در پی تجربه ناکام مشروطیت تأکید بر هویت ملی و ریشه‌های تاریخی آن تنها راه به سوی آزادی و استقلال به نظر می‌رسید. در این شرایط تفکر درباره تاریخ و تمدن و چگونگی اخذ تمدن تجدید موضوع اصلی تفکر روشنفکران شده بود. برای نخستین بار مسائلی چون تجدد، رابطه دین و دولت، هویت ملی و تاریخی و پذیرفتن یا رد تمدن غرب با جرئت و صراحت توسط ایرانیانی مطرح می‌شد که یا با غرب آشنا بودند یا در جامعه‌ای غربی زندگی می‌کردند.

۱. تاریخ، تمدن، ترقی

به گمان تقی زاده رابطه‌ای میان انسان و جامعه و تاریخ وجود دارد:

قاعده طبیعت تخلف نمی‌کند، تاریخ یک سیر طبیعی تغییرناپذیر دارد، نه تند می‌شود نه کند، فقط مانند جوی آبی است که اگر گاهی سد بزرگی در جلو جریان معتاد آن حائل شود توقف آب عبارت از سکون و عدم جریان نبوده بلکه به همان قرار اولی جاری است و فقط بالای هم جمع می‌شود تا آنگاه که یک ولوله غیرطبیعی سد را از جلو برانداخته و به‌زور تمام در مدت کم عوض همه آن مدت توقف را طی می‌کند و به‌نظر یک طغیان غیر عادی و بزرگ می‌آید. تاریخ نیز تکامل طبیعی و سیر خود را دارد و اگرچه چندی متوقف به‌نظر آید پشت‌سر انقلاب عظیم و ولوله تاریخی بزرگ و غیر مترقب دارد.^[۱]

تاریخ سیر خود را دنبال کرده است. در جهان وقایع مهم روی داده، امپراتوری‌ها پدیدار شده و امپراتوری‌های دیگری نابود شده‌اند. علم مراحل عالی را پیموده است و ملل به سوی پیشرفت و ترقی رفته‌اند. اما در این میان ایران در سیر تاریخ اخیر جهان جایی نداشته است، در حال سکوت به‌سر برده و دوره «بی‌تاریخی» خود را گذرانده است. «هیچ چیز قابل‌ذکری در این مدت سلطنت قاجاریه در ایران نبوده و جز سکون صرف و غفلت عمیق که از لوازم یک انحطاط و انقراض است تاریخ دنیا اثری قید و ثبت نکرده است.» «در این دوران تنبلی و غفلت مخصوصی در ایران رواج یافت که همه مردم از خارجه صرف‌نظر کرده و بی‌اطلاع شدند. نه از ترقیات دنیا با خبر شدند نه از تدارکات و خیالات دشمنان مملکت اطلاع یافتند.» اما نویسندگان کاوه معتقدند که با شروع جنگ اول

بین‌المللی «سیاست متراکمه قرن اخیر و پشته‌های جهالت و تبلی در جلو طغیان جریان تاریخ بر افتاده است و سیل هولناک دارد ایران را فرامی‌گیرد».

هنگام آن رسیده است که ایران در جاده ترقی گام بردارد. ایران قدیم تمدنی درخشان داشته است در قرون وسطا هم از ممالک بزرگ جهان عقب نبوده است. دیگر زمان سکون و توقف سپری شده است. قانون تکامل در برابر ما است و ما ناگزیر از قبول آن هستیم. کپرنیک اسطوره زمین مداری را درهم شکسته است و داروین ثابت کرده که دیگر انسان اشرف مخلوقات نیست. اما این واقعیت را نیز نباید از یاد برد که خرد انسان «در تنازع بقا» و «تطبیق با محیط» راهنمای او است. انسان خردگرا دارای اراده آزاد است. باید جهان را با دیده دیگری نگرست. جبری در کار جهان وجود ندارد و اراده آزاد انسان پایه آزادی او است. فلسفه ایرانی نیز همین است:

آیین زرتشتی بکلی برخلاف جبر است و نهایت مبایت را با رضای به قضا و قدر و تسلیم عاجزانه به گردش سپهر یا تقدیرات ازلی دارد. بنابر تعلیم اوستا تمام مخلوقات خوب در عالم وجود از اهورامزدا و تمام مخلوقات شر و مودی و مضر از اهریمن است و این دو منشاء خیر و شر تمام موجودات مادی و معنوی خلقت را میان خود تقسیم کرده‌اند و فقط یک چیز تنها در عالم وجود هست که از قلمرو هر دو مصدر ایجاد خارج بوده و حکم آنها بر آن جاری نیست و آن چیز مستقل بالذات اراده انسانی است که با اختیار تام و کامل می‌تواند به طرف خیر یا شر متمایل شود و ایجاد خیر یا شر نماید و بدین وسیله کمکی به لشکر اهورا یا سپاه اهریمن که در جنگند بکند و چون قوای

طرفین متساوی شود همین اراده انسانی می‌تواند کفه ترازوی خیر یا شر را سنگین‌تر کرده و باعث غلبه یکی از دو مبدأ بزرگ گردد. بدین طریق اراده انسان آزاد بود و معلوم است که این فقره چقدر تأثیر در آزادی خود انسان و قوت اراده و همت اقدامات وی دارد و فرق آن با آیین ابوالحسن اشعری که عقیده جبر را بدبختانه جزو مذهب رسمی خلفا کرد تا چه اندازه است و اگر در ایران معتزله و شیعه همیشه عقیده فاعل مختار بودن انسان را دنبال کردند ولی باز بعدها صوفیه و دراویش خیالات مضره جبری خود را بتدریج در اذهان مردم ایران داخل نموده و ملت را از اقبال و هوس اقدامات دنیوی باز گذاشته و عقیده تسلیم به خدا را ترویج کردند.^[۲]

با اتکا به اصل آزادی اراده، لازمه کار ایرانیان برای رسیدن به ترقی و تکامل عبارت است از دگرگون کردن «جهان‌بینی سنتی»^۱ خود و تنها از این طریق است که می‌توان به یک تفکر خردگرا دست یافت. اما از قدیم، به عقیده نویسندگان کاوه، تفاوتی گوه‌بین میان دو فرهنگ شرق و غرب در کار است و به زبان دیگر تفاوتی میان «دو بینش» شرقی و غربی. و مراد از بینش، طریقه تفکر و تصور و نظر هر کسی است در حقیقت و امور این عالم کون و فساد «این فرق را» می‌توان به این تعبیر توضیح نمود که آن حالت روحی یا عمل دماغی که فلسفه شرقی را تولید می‌نمود بیشتر اساس روحانی و آسمانی داشته و اساس تفکر غربی جسمانی و زمینی بوده آن یکی وهم و حس و خیالات و سیر در ماوراء طبیعت را رهنمای

۱. Conception du Monde (به فرانسه در متن مقاله کاوه و نیز اصطلاح آلمانی آن Weltanschauung).

خود ساخته و این یکی عقل و منطق عقلی و قیاس و برهان را پیروی نموده است.

ما این دو نمونه را در هند و یونان می‌بینیم و تصور می‌کنیم به همین جهت بتوان طریقه تصورات و جویندگی مشرقی را «بینش هندی» و شکل تفکر و بحث و فحص مغربی را «بینش یونانی» نام داد و گمان کرد که جهت فرق بینش مشرقی را بینش مغربی که از قرون قدیمه آثارش نمایان است و به‌مرور دهور مانند دو خط مستقیم غیر متوازی بُعد این دو طریقه نظر از همدیگر زیاده‌تر شده همانا استیلای سلیقه یا فلسفه هندی در میان ملل آریایی و بعدها ملل سامی مشرق و نفوذ اساسی آن در روح این اقوام از یک طرف و همچنین نفوذ و انتشار رسوم و آداب و شکل زندگی و تفکر و تمدن و سایر اوضاع اجتماعی یونان در میان رومی‌ها و وارثین آنها از ملل لاتین و ژرمن و غیره از طرف دیگر بوده است که از همان ابتدا به واسطه مقتضیات جغرافیایی و نژادی و وقایع تاریخی و روابط سیاسی و اقتصادی و مذهبی مشرق زمین این راه را پیش گرفته و مغرب در آن راه جلو رفت تا وقتی که با کون انگلیسی و دیگران در قرون نهضت تجدد و بیداری اخیر اروپا اساس تفکر و طریقه فحص را یک قدم دیگر نیز پیش برده و برهان‌هایی را به جای طریقه لمی فلسفه ارسطو مبنای تحقیق و مدار بحث در حقایق کون کردند و بدین قرار فرق فاحش تمدن شرقی و غربی باز بیشتر گردید. [۳]

بدبختانه با وجود فرق عظیمی که در قوت جسمانی ملت ایران با ملل هندی و در گزارش تاریخی این دو مملکت بوده و هست اساس و مایه تمدن ذاتی و مخصوصاً بینش قوم ما از سرچشمه هندی است یا اقلاً شباهت تامی به بینش هندی دارد. علل

اساسی این فقره تماماً روشن نیست. شاید علاوه بر نژاد آریایی مشترک با هند خصوصت سیاسی و جنگ‌های تاریخی قرون قدیمه میان ایران و یونان نیز تأثیر مهمی در این فقره داشته و کدورت روابط سیاسی، روابط علمی و مدنی ما را نیز از آن سرچشمه نور معرفت و خورشید تربیت عالم بریده و تعصبی در میانه ایجاد کرده که کسب علوم و معرفت را نیز مشکل نموده است. چون پس از جنگهای طولانی میان ایران و یونان بالاخره یونانیان به مملکت ما استیلا جسته و قریب هشتاد سال مستقیماً و نزدیک به پانصد سال به طور غیر مستقیم ایران در زیر حکمرانی یا نفوذ مدنی آن ملت ماند و در عهد اشکانیان نیز مملکت ما اغلب با رومیان که وارث تمدن و سلطنت‌های یونان شده بودند در زد و خورد و محاربه بود لهذا ملت ما رستخیز ثانوی خود را در دست اردشیر بابکان یک نجاتی از تسلط یونان و نفوذ «هلنیزم» شمرده و باز به احیای علم و حکمت قدیم و بومی ایران همت گماشت و باز با روم به جنگ در افتاد. در واقع دشمنی سیاسی روابط بین این دو ملت را به قدری تیره کرد که ایرانیان از هرچه یونانی و رومی است حتی علم و تمدن نفرت نموده و دوری جستند».[۴]

نویسندگان کاوه تأکید می‌کنند که ما نمی‌خواهیم بگوییم که اصلاً مشرق زمین را نقص ذاتی و مغرب را مزیت‌ی جبلی^[۵] است. اما به دلایل زیاد ایران عقب مانده و غرب پیشرفته است. ایرانیان از ده‌ها سال پیش در برابر نابسامانی‌های موجود به تفکر درباره علل عقب ماندگی خود پرداخته‌اند: «جمعی شکل حالیه دین را مبدأ خرابی قرار داده و روح کهنه‌پرستی و خلاف بدعت و تجدد و حمله به هر انقلاب فکری و فلسفی و علوم عقلی

را تنقید کرده‌اند. بعضی دیگر حجاب و اسیری زن و حالت پست آنان را در زندگی اجتماعی اساس معایب مدنی ما شمرده‌اند. برخی هم شکل حکومت و اصول اداره شرقی را. پاره‌ای نیز دشواری آلت کسب علم یعنی یاد گرفتن خط و کتابت و الفبا را...»^[۶]

اما نویسندگان کاوه را عقیده بر آن است «که بدترین اسباب خرابی و آفت ترقی، در غفلت ماندن عامه است». سبب عمده این وضع زیان‌آور اجتماعی همانا بی‌اطلاعی از اوضاع و آثار و ترقیات وضع تمدن زمان گذشته ایران است. «به عقیده ما هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود بخوبی باخبر باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود... برای دادن یک تربیت سیاسی و یک متانت معنوی و اخلاقی برای افراد ملت بهترین راه یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است بخصوص ملتی مانند ایران که چندین هزار سال در میان استیلاهای گوناگون به سربرده و با کمال متانت «روح ایرانیّت» خود را حفظ نموده است».^[۷]

باید تاریخ مدنیت قدیم خود را بشناسیم. وطن‌پرستی کاذب را دور بیندازیم و «در عمق تمدن اروپایی غور» کنیم. اگر ایران و غرب را بدرستی بشناسیم «مرعوب» یا «مفتون» بیهوده غرب نخواهیم بود اما باید بدانیم که تنها راه نجات ایران اقتباس تمدن غرب است چون در این مرحله از زمان بدان احتیاج داریم. رابطه میان تمدن‌ها و اقتباس از تمدنی دیگر همواره در تاریخ ملتها وجود داشته است:

اخذ و اقتباس علوم و رسوم و تمدن و آداب و سنن از اقوام خارجه از اموری است که از اول تشکیلات قومی در دنیا مرسوم و مانند وصلت و قرابت میان طوایف غیرمتجانس مایه ترقی نوع بشر و آبادی دنیا و تکامل صفات انسانی گردیده است.^[۸]

یونان از مصری‌ها و فنیقی‌ها اقتباس علم کرد و بعد از آنکه مهر خود را بر آن نشانند روم و غرب و فرنگستان و تمام دنیا از یونان کسب تمدن و «اقتباس معرفت» کردند.

اقتباس از تمدن غرب باید ما را در راه پیشرفت و ترقی یاری کند. ما باید از علم و روشهای آنها در زندگی استفاده کنیم بدون آنکه تمدن ایرانی خود را فراموش کنیم. هدف پیشرفت ایران است و باید بدانیم که خارجی‌ها ما را در این راه کمک نخواهند کرد ولی همیشه دشمن ما هم نیستند و نباید تقصیر همه نابسامانی‌ها را به گردن عوامل خارجی بیندازیم «اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ بر ایران از خارجه است و نه راه نجات در دور کردن فرنگی‌ها... خطر عظیم از خارجه نیست از داخل است.»^[۹] به‌زبان دیگر و به اصطلاح امروزی، نویسندگان کاوه «نظریه توطئه» را قبول ندارند.

کاظم‌زاده در مقالات متعدد خود در مجلهٔ ایرانشهر به‌گونه‌ای دیگر به این مسائل نگاه می‌کند. نخست به تجزیه و تحلیل تحولات تمدنی غرب می‌پردازد و سپس مسئله ایران را مطرح می‌کند. به‌گمان کاظم‌زاده در قرون وسطا، روحانیون مسیحی دین عیسی را آلت اغراض نفسانی و شهوانی خود ساخته و اروپا را به پرتگاه جهالت و تاریکی انداختند. این افراط عکس‌العملی بزرگ به وجود آورد که اروپا را نجات داد و درهای معرفت و آزادی فکر و وجدان را به روی مردم باز کرد. این عکس‌العمل با دوره نهضت (رنسانس) شروع شد و زمینه انقلاب فرانسه را فراهم نمود.

دو قوه بزرگ به ظفر یافتن این عکس‌العمل خدمت عظیم کرد یکی اختراع فن چاپ از طرف «گوتنبرگ» بود که صفحه روشنی در تاریخ تمدن باز نمود و دیگری اصلاحات مذهبی «مارتن لوتر» در دین مسیح که طلسم

اوهام و خرافات را درهم شکست و بالاخره انقلاب فرانسه این نهضت را ترویج نموده «حقوق بشر» و آزادی افکار و وجدان را اعلان و روحانیت را از جسمانیت و سیاست به کلی مجزی و حیات اروپا را به دوره منور علم و معرفت داخل کرد.

ولی این نهضت و تجدد نیز که هنوز در زیر نفوذ او هستیم به نوبت خود راه افراط را پیمود و اوضاع کنونی را فراهم آورد. چنانکه در نتیجه آن انقلابها که اروپا را تازه کرد، علوم و فنون و صنایع رونق و ترقی یافت و پرده‌های اسرار از جمال طبیعت یکی پس از دیگری در افتاد و نوع انسان به بسیاری از قوانین طبیعت آشنا شده آنها را در راه استراحت و آسایش خود به کار انداخت، این ترقیات و اکتشافات بنیان عقاید مذهبی را از بن برانداخته، ارکان اعتقاد و ایمان به خدای واحد متعال را به کلی سست و اخلاق و معنویت را از محور خود دور نمود و مردم را نسبت به دین و ایمان و فضیلت بیگانه و بی‌علاقه ساخت.

در نتیجه این کشفیات فنی و علمی، «اوگوست کنت» فیلسوف فرانسوی، فلسفه اثباتی (پوزیتیویسم) خود را وضع کرده گفت فقط چیزی که وجود آن را با قوا و حواس خود می‌توانیم ثابت کنیم حقیقت و وجود دارد و در خارج آن هیچ چیز وجود و حقیقت ندارد. سپس «داروین» انگلیسی قوانین نشو و ارتقا و غلبه قوی بر ضعیف و تنازع بقا را کشف و نشئت انسان را از میمون ادعا نمود و «کازل مارکس» آلمانی هم قواعد اقتصادی و مبارزه طبقاتی و مسلک اشتراکی (کمونیسم و بولشویسم) را ترتیب و تنظیم داده عالم غرب را بدین قرار به گرداب مادیت و وحشیت انداخت.^[۱۰]

در نظر کاظم‌زاده، غرب «مترقی» است و «سرّ ترقی» در علم و فن است اما غرب می‌تواند فقط سرمشق «ترقی» باشد و نه تمدن چرا که «تمدن» به معنای همراه ساختن ترقی یعنی یادگیری و گسترش علوم و

فنون است با «اخلاق و فضیلت». در شاهراه ترقی و تمدن باید علم و اخلاق دوش به دوش راه بروند.^[۱۱]

تمدن امروزی غرب با همه دلفریبی و روح بخشی خود ذمه دار سعادت بشر نیست. این تمدن دارای بعضی معایب و مضرات است که از نفوذ و قبول آن باید پرهیزیم.^[۱۲]

جنگ اول جهانی و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن نشان داده اند که آنچه در غرب روی داده ترقی است و نباید نام تمدن بر آن نهاد. «امروز که ما ایرانیان می خواهیم داخل در جاده تمدن بشویم یعنی علم و فن را قبول کرده به کار اندازیم باید ملتفت این نکته باشیم که اگر در این تجدد و ترقی به اصلاح اخلاق خود اهمیت لازم را ندهیم این علم و فن و این ترقیات نظر را به جای خوشبختی و آسایش مایه بدبختی و مذلت خواهد گشت.»^[۱۳]

به گمان کاظم زاده ایران چند قرنی است که در حال سکون و انحطاط به سر می برد.

در فراهم آوردن اوضاع کنونی ایران و در تولید حالت روحی امروزی این ملت، علاوه بر استیلاهای تاریخی و تأثیرات اقلیمی و پاره ای خصال نژادی دو چیز اثرات عظیمی به وجود آورده است یکی فلسفه هندی و دیگری دین اسلام است.

اگرچه بعضی از شرق شناسان فرنگ می گویند که تصوف ایران فقط از منابع فلسفه یونان آب خورده است چه ایران غالباً با یونان روابط دائمی و گاه صلحی داشته است ولی به عقیده من تأثیر فلسفه ریاضت طلب و فنا فی الله هند بیشتر از فلسفه یونان در تصوف ایران کارگر بوده است. تصوف به خودی خود منافعی با ترقی و تمدن نیست بلکه وسیله تزکیه نفس و تعالی و تصفیه

روح انسانی است. ولی مانند هر فلسفه و حکمت وقتی که به دست مردم نااهل افتاد، مقام و ارزش خود را کم می‌کند و مایه ادبار می‌گردد. همین‌طور تصوف در ایران به قدری دچار سوءتفسیر و سوءاستعمال شده که به جای تصفیه روح و اصلاح اخلاق یک منبع فنا و نفی گشته و از آن‌رو یک حالت ابتکالی و سستی و عطالت در اعماق روح ایرانی ریشه دوانیده و منجر به سلب اراده و شیوع خیال‌پرستی و بیکاری و در یوزگی و نفرت از زندگی گردیده ...

از جهت دیگر دین اسلام با اینکه احکام متین برای تشویق بشر به سعی و عمل و کسب علم و معرفت و تربیت اولاد و به جهاد و اجتهاد داشته است مردم به جای این احکام، به ظاهر احکام دیگر که در موقع مخصوص و به حکمتی خاص وارد شده و مستمسک گشته دنیا را جیفه و فانی و زندان مؤمن، جمع ثروت را گناه، صنایع ظریفه را حرام، ملل دیگر را ناپاک، روزی را مقسوم، شئون عالم و سرنوشت بنی آدم را مقدور دانسته‌اند. [۱۴]

اما روح ایرانیت نمرده است و فقط حوادث روزگار خط سیر آن روح را تغییر داده و یک پرده ضخیم، رخسار آن روح را پوشیده داشته است و آن پرده عبارت از جهالت و اسارت یعنی نداشتن علم و آزادی است. ... ملت ایران استعداد نژادی و ذکاوت آریایی خود را گم نکرده و باز قادر است تمدن درخشانی از خود بروز دهد. هر وضع ناگواری که می‌بیند و ظلم و خرابی و پریشانی که در این خاک روی داده و می‌دهد همه نتیجه بی علمی یعنی نابینایی مردم و نبودن آزادی فکر و عقیده است. [۱۵]

برای اینکه انتباهی در احوال روحی ملت ایران به وجود

آوریم لازم است که خصایص روحی او را بشناسیم. روح ملتها جوهر خود را عوض نمی‌کنند بلکه فقط اشکال تجلی آنها تنوع می‌یابد. همین‌طور روح ایرانی در تمام ادوار تاریخی خود یکی بوده ولی نسبت به چگونگی محیط و زمان در شکلهای مختلفی تجلی کرده است. [۱۶]

چون این روح ملی بیش از همه در قلمرو سیاست، دین، زبان، و اخلاق تظاهر کرده و خواهد کرد بدان جهت اصلاحاتی که برای مساعد کردن زمینه پرورش آن به عمل باید آورد در دایره همین شئون چهارگانه به موقع اجرا باید گذاشته شود. [۱۷] نجات ایران بسته به بیدار شدن روح ملی است و تهیه زمینه برای پرورش دادن این روح در سایه سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی حاصل خواهد شد.

... لازم است پیش از همه بگوییم که اولاً از لفظ انقلاب در اینجا چنانکه از زبان مطبوعات ایران جاری است، معنای خونریزی و کشتار و هرج و مرج و خودسری نباید فهمیده شود بلکه ما معنای حقیقی کلمه را قصد داریم یعنی تبدیل حالی به حال دیگر. اساساً تمام کاینات در تبدیل و تجدد است و هیچ آن از این حال خالی نیست و نمی‌تواند بشود. اگر این تجدد به‌طور طبیعی جریان کند آن را تکامل می‌نامیم و اگر به‌طور شدید و سریع به عمل آید آن را انقلاب می‌نامیم. در طبیعت این‌گونه انقلابها کم نیست ولی در میان نوع بشر وقتی که به جهت پاره‌ای موانع، ترقی یک قوم از تکامل طبیعی باز ماند ناچار خود طبیعت عنان او را به سوی انقلاب می‌کشد یعنی وا می‌دارد که او یک جست و خیز تند و سریعی کند تا خود را دوباره به درجه تکامل طبیعی رساند. [۱۸]

این انقلابهای سیاسی و فکری و ادبی در سه شکل به‌ظهور خواهند رسید یعنی در تولید آنها ناگزیر از توسل به سه وسیله خواهیم شد که نخستین آنها «تخریب»، دوم «تغییر» و سیم «ایجاد» است. می‌خواهیم بگوییم که در هر یک از این انقلاب سه‌گانه مجبور خواهیم شد که بسیار چیزها را اساساً از ریشه براندازیم. بعضی از آنها را اصلاح و ترمیم بکنیم و بسی دیگر را از نو بیفزاییم یا بیافزینیم.^[۱۹]

در این تفکرات بی‌گمان کاظم‌زاده تحت تأثیر گوستاو لوبون جامعه‌شناس فرانسوی است که برلنی‌ها او را خوب می‌شناسند و در کاوه و ایرانشهر خصوصاً مجلهٔ اخیر مفصلاً دربارهٔ او بحث شده است. در سال اول ایرانشهر دو مقاله به عقاید گوستاو لوبون اختصاص داده شده است.

سپس کاظم‌زاده مسئله اخذ تمدن غرب را مطرح می‌کند: باید هر دو تمدن شرق و غرب را از غربال گذرانید و قوانین و دستورهای حیاتبخش آنها را قبول کرده تمدن جدیدی که «تمدن ایرانی» بتوانش نامید به وجود آورد. اساس این تمدن را بر فلسفه‌ای که جامع مزایای فلسفه تمدن غرب و شرق باشد باید نهاد و آن را «فلسفه توحید» نام داد.

در این فلسفه و در به‌وجود آوردن یک چنین تمدن جدید باید از راه تحصیل و تدقیق فن روح‌شناسی یا «روحیات» داخل بشویم زیرا در این امر مقدس ما محتاج برانداختن بسیاری از عقاید و عادات و اخلاق کهنه خود و به قبول بسیاری از افکار و قوانین و رسوم اخلاق جدید هستیم.^[۲۰] ... باید جوانانی تربیت کنیم که مزایای تمدن شرق و غرب هر دو را دارا

باشند یعنی نه فرنگی صرف بشوند و نه درویش و گدا، نه مانند فلسفه هند، نفی اراده و حس و افتای وجود، و محو قوای خالقه انسانی را عین حیات بدانند و فنا فی النفی شوند و نه مانند ملل غرب و پیروان فلسفه مادیون حیات را عبارت از نفس پرستی و خودبینی و قهر و غلبه و انکار فضیلت و حقیقت بدانند.^[۲۱]

کاظم زاده در پایان این بحث نیز، چنانکه عادت او است، به خیالبافی می پردازد و تمدنی آرمانی برای ایران آرزو می کند که جامع تمدنهای غرب و شرق باشد. اما خیلی زود به واقعیات ایران باز می گردد و به دنبال تفکر درباره راه چاره نابسامانی ایران تعدادی سؤال برای او مطرح می شود: تا چه درجه ملیت و نژاد را مسلط بر عناصر دیگر اجتماعی باید کرد؟ روحانیت را چگونه می توان به مقتضیات عصر واقف نمود؟ قوه روحانی را از قوه جسمانی چگونه جدا باید کرد؟ منازعه علم و دین و عقلیات را با نقلیات چگونه باید حل نمود؟ زبان فارسی را چگونه باید اصلاح کرد؟ زنان را چگونه از اسارت و جهالت رهانید؟ اصول تعلیم و تربیت را چگونه اصلاح باید نمود؟ و...^[۲۲]

طی انتشار چهار سال مجله ایرانشهر به برخی از این سؤالات پاسخهایی داده می شود و بعضی از پرسشها هم بی جواب می ماند. این سؤالات تا به امروز هم موضوع بحث است و مسئله اساسی جامعه ایران هم در همین سؤالات نهفته است.

۲. ملیت

در دوران مشروطیت صاحب نظران ایرانی کلمات وطن و ملیت و ملت را که از مصر و عثمانی وارد شده بود، بی آنکه تعریف روشنی از آنها

به دست دهند، به کار گرفتند.

شفیعی کدکنی در این باره می‌نویسد:

در گذشته شکل خام و غریزی قومیت آنجا آشکار می‌شده است که نیرویی در برابر منابع مشترک اقوام ایرانی قرار می‌گرفته است و با کوچک کردن حوزه این جهتگیری‌ها بوده است که گاه به نوعی ناحیه‌گرایی و شهرگرایی و گاه محله‌گرایی می‌کشیده است و مردم بی‌آنکه از علل اقتصادی و سیاسی این گرایشها آگاه باشند از این احساس بهره‌مند بوده‌اند. مردم یک محله در یک شهر با مردم محله دیگر همان شهر احساس نوعی تقابل داشته‌اند و مجموعه آن دو محله در برابر مردمان شهری دیگر و مردمان چند شهر در برابر افراد ولایت دیگر؛ و این مسئله در بزرگترین واحد قابل تصورش نوعی وطن‌پرستی یا احساس قومیت بوده است که گاه در برخورد با اقوام غیر ایرانی تظاهرات درخشانی در تاریخ از خود نشان داده است.^[۲۳] اما اندک‌اندک مفهوم وطن به معنای زادگاه جای خود را به مفهوم ملت می‌دهد. اما شرط به وجود آمدن ملت، وحدت ملی و همبستگی اقوام مختلف است و در ایران آن روز «فرقه‌گرایی» مردمان را از یکدیگر جدا کرده است و آنچه موجب این جدایی است عبارت است از آیینهای مذهبی گوناگون، وابستگی‌های زبانی و پیوندهای قومی و قبیله‌ای.

کاظم‌زاده در این زمینه می‌گوید:

در نظر من بیش از وحدت بشر و حتی بیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید. درجایی که بیگانگی و نافهمی به جایی رسیده که اهل هر ولایت و بلکه هر شهر ولایت دیگر را غربت

می‌شمارد... و از اغلب مردم وقتی اسم وطنش پرسیده می‌شود اسم مولد خود را می‌گویند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زیبانه‌های مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم طوری این ملت را مرکب از ملیتهای مختلف و غیرمتجانس نشان داده که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را از ملت دیگر می‌شمارند... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود... [۲۴]

کاظم‌زاده خواهان وحدت است و همه ایرانیان را از یک اصل می‌داند و جدایی را حاصل اتفاقات تاریخی. این همان مطلبی است که چند سال بعد احمد کسروی نیز به آن توجه می‌کند و با اشاره به «چهارده کیش» و «چهارگروه زبانی» مختلف در ایران، لزوم وحدت ملی و ایجاد ملت را تأکید می‌کند. کاظم‌زاده در جست‌وجوی هویت جدیدی برای ملت ایران است:

ماها پیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی نامیده بشویم و ایرانی بمانیم. ایرانیت یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایران را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهر شهامت گستر خود جای می‌دهد. هر فردی که خون آریایی در بدن دارد و خاک ایران را وطن خود می‌شمارد خواه گُرد و بلوچ و خواه زرتشتی و ارمنی باید ایرانی شمرده و ایرانی نامیده شود. [۲۵]

در این نوشته کاظم‌زاده دو عنصر خاک (ایران‌شهر) و خون (نژاد آریایی) را عناصر اصلی سازنده ملت می‌شناسد و به همین جهت گفته‌اند که او از

مفاهیم مورد استفاده ناسیونالیست‌های آلمانی زمان خود و نیز از نظریه‌های نژادپرستانه طرفداری کرده است.

درباره تعریف ملت نظرهای گوناگونی وجود دارد. ازجمله صاحب‌نظران آلمانی و فرانسوی در این باره با هم توافق ندارند: فرانسوی‌ها ملت را حاصل انتخاب آزاد و گردهمایی ارادی و قراردادی میان شهروندان می‌دانند درحالی که آلمانی‌ها نظریه مبتنی بر روح ملی یعنی نظریه «فرهنگی - قومی» را قبول دارند. در نظر هر دو^۱ مورخ آلمانی ملت اجتماعی است از مردمی خویشاوند و دارای فرهنگ مشترک و با خصوصیات همگن نژادی، دینی، زبانی، و مجموع این عوامل «روح ملت» را پدید می‌آورد. در صورتی که فرانسوی‌ها با تکیه بر افکار «روشنگران» و تجربه انقلاب فرانسه برای ملت مفهومی سیاسی و جهانشمول قائل هستند. گرایش نویسندگان مجلات چاپ برلن و خصوصاً ایرانشهر به نظریه آلمانی واقعیت دارد و کاظم‌زاده به دنبال «تجلیات روح ایرانی» است و چون در این راه جلوتر می‌رود به مسئله «نژاد آریایی» و «ذکاوت آریایی» و «خصایص نژاد ایرانی» سخن می‌گوید اما می‌توان گفت که این افکار بیشتر حاصل وطن‌پرستی و عشق او به ایران است تا اعتقاد به نظریه‌های نژادپرستی. او هیچ‌گاه از برتری نژادی بر نژاد دیگر، چنانکه در سالهای سی و بعد از آن معمول شد سخنی نگفته و فقط از نژاد آریایی تجلیل کرده، او به نژاد و گوهر و اصل خود مفتخر است. توجه او به همان مسئله روح ملی است یعنی (Volksgues آلمانی‌ها) برای او ملیت عبارت از مجموع خصایص روحی یک ملت است که آن خصایص او را از ملت‌های دیگر جدا می‌سازد... اثرات آن خصایص روحی در شکل اداری مملکت،

1. Herder

در دین و آداب مذهبی و در زبان و ادبیات آن، در طرز تفکر و در اخلاق و عادات و امور معیشت همواره نمایان می‌شود. [۲۶]

هر در معتقد است که روح ملی حاصل نبوغ و نیروی آفرینندگی است. به گمان او نیروهای آفریننده واقعی نیروهای جمعی هستند. روابط پیچیده و نیرومند میان انسانها است که روح یک ملت و نبوغ خاص او را به وجود می‌آورد. کاظم‌زاده هم در پیروی از همین طرز تفکر معتقد است که:

روح ایران همان روح عالی قدیم است... این همان روح است فقط مربی و پرورشگاه او عوض شده... وی را دریند محیط فاسد امروزی نگاه داشته‌اند. این است که ما می‌گوییم در پیش آمدن انحطاط کنونی روح ایران گناهی ندارد بلکه تقصیر بر گردن مربیان او یعنی اولیای دولت و علمای امت است. [۲۷]

پس باید روح ایرانیت را به ایرانیان نشان داد و آنان را تشویق به بازگشت به عظمت پیشین کرد. یکی از اهداف مجله ایران شهر کمک به تحکیم حس ملیت و تجلی روح ایرانی است و گاهی نیز راه افراط می‌پیماید و از لزوم «تصفیه خون ایرانی» یا چگونگی «اختلاط نژاد» بحث می‌شود. [۲۸] در بحث «ازدواج میان مردان ایرانی با زنان اروپایی» موضوع اختلاط نژاد مطرح است و از ۱۱ نویسنده‌ای که در این بحث شرکت می‌کنند تنها دو تن موافق ازدواج مردان ایرانی با زنان اروپایی هستند. [۲۹] رضا زاده شفق مقاله مفصلی در این باره دارد و از مخالفین ازدواج با خارجی‌ها است. بدرالملوک صبا نیز در نامه‌ای از تهران به عنوان یک زن روشنفکر ایرانی همین اعتقاد را دارد.

ناسیونالیسم روشنفکران پیش از انقلاب مشروطیت بر پایه تصورات رمانتیک درباره گذشته ایران و اراده آرمانی کردن این دوره استوار بوده و

نخستین حرکت آن هم مبتنی بر خواسته‌های بورژوازی نوپای آن روز علیه دشمنان خارجی و امتیازات است. اما چون جنبش مشروطیت با ناکامی روبه‌رو شد روشنفکران که یا از فعالان مشروطه‌خواه بودند یا از ایرانیان تحصیلکرده فرنگ دیگر امیدی به اصلاحات تدریجی پارلمانی نداشتند و معتقد شدند که جامعه فرقه‌گرا و «کثیرالمله» نمی‌تواند ایران را آماده تجدید کند. لازمه آینده روشن ایجاد یک ملت است و دگرگون ساختن ارزشها از طریق اصلاحات اساسی اجتماعی و فرهنگی توسط یک «دولت - ملت» و بنابراین جست‌وجوی مفهوم «یگانگی ملی» مشغله ذهنی ناسیونالیست‌های تجدیدخواه گردید. ناسیونالیسم این دوره پاسخی است به نابسامانی و فرقه‌گرایی جامعه ایران و نیز دخالت بیگانگان و تبلیغات پان‌ترکیسم و معجون غربی از وطن‌پرستی، غرب‌گرایی و تأسیس یک دولت نیرومند و منورالفکر. بدین‌سان ملت به‌عنوان یک مفهوم انتزاعی تازه مطرح شد و جای معیارهای قدیم را برای تعریف هویت گرفت.

انتخاب نامهای کاوه و ایرانشهر و نیز سرلوحه‌های این دو مجله که تصاویری است از کاوه آهنگر و آثار باستانی ایران موجب گردید که نویسندگان این مجلات را دارای عقاید افراطی در برتری نژاد ایرانی و تاریخ قدیم ایران بدانند و جای شگفتی است که اتهام «شوونیسم» گاه با اتهام فرنگی مآبی و ترک سنن ایرانی همراه است.

عقاید متعادل برلنی‌ها درباره زبان فارسی، تاریخ ایران، خاطره جمعی ایرانیان و ملیت و ناسیونالیسم در دهه‌های بعد صورت رادیکال‌تری در نوشته‌ها و عقاید نویسندگان و متفکران پیدا کرد و به انتشار مطالبی درباره پاک کردن زبان فارسی (ذبیح بهروز، کسروی) یا عرب‌ستیزی (اعضای انجمن «ایران‌کوده»، محمد مقدم، صادق هدایت) یا تمجید از

ناسیونالیسم دولتی زمان رضاشاه انجامید.

۳. ساختار قدرت

همزمان با تفکر درباره ملت و ملیت، اوضاع سیاسی نابسامان مملکت و فروماندگی جامعه ایران مطرح می‌شود و چگونگی ساختار قدرت و شکل حکومت در آینده مورد بحث قرار می‌گیرد. موضوع امکان یا لزوم انقلاب روشنفکران را به خود مشغول می‌دارد و این سؤال بر سر زبان‌هاست که چگونه انقلابی و چگونه حکومتی با وضع ایران سازگار است؟ مجله کاوه ادامه مشروطیت پارلمانی را می‌خواهد اما با رهبری نیرومند حتی اگر این رهبری شکل استبداد منور را به خود بگیرد مخالفتی ندارد. نامه فرنگستان به دنبال مرد قوی است که همه چیز را دگرگون کند و مجله ایرانشهر در پی سه انقلاب سیاسی و ادبی و فکری است بدون آنکه نیاز مملکت را به یک رهبر نیرومند منکر باشد. در همین اوان است که «نغمه جمهوری» نیز شنیده می‌شود و روشنفکران برلنی هرچند آن را چاره درد نمی‌دانند اما به عنوان مرحله‌ای در راه پیشرفت مملکت از آن سخن می‌گویند.

مجله کاوه قبل از دیگران به مسئله ساختار قدرت توجه کرده است:

چهار طریق برای اداره مملکت وجود دارد: اول مشروطه ناقص و خراب، دوم استبداد بد، سوم مشروطه خوب و صحیح که در ایران غیرممکن است. و بنابراین آنچه باقی می‌ماند اداره استبدادی خوب است که فرنگی‌ها آن را «استبداد منور» گویند مانند حکمرانی بطرکبیر در روسیه و یا اسکادور ژاپن یا تا اندازه‌ای مانند امارت محمدعلی پاشا در مصر. در ایران نیز یک مستبد وطن‌دوست و متمدن و مقتدر و مسلطی ممکن بود

اصول و رسوم تمدن را در اطراف و اکناف مملکت اجرا نماید. لکن نباید مخفی بماند که وجود و ظهور این‌گونه استبداد بی‌غرض و منور خیلی اتفاقی و از اندر نوادر است. ... و حالا در قرن چهاردهم طبیعت سیر اجتماعی دنیا دیگر چندان موافق این ترتیب نیست و از این ظهورات قدری گذشته است. و چون راه‌حلی نیست باید مردان صحیح‌العمل در همان مشروطه ناقص کوشش و اصلاح مملکت نمایند.^[۳۰]

نویسندگان نامهٔ فرنگستان معتقدند که مشروع‌ترین وسیله نجات ایران انقلاب است اما با وضع خراب مملکت فرصت تحمل باقی نمی‌ماند و به این نتیجه می‌رسند که «نباید تکیه به اکثریت و حکومت پارلمانی نمود و باید یک صاحب فکر نو، زمام حکومت را در دست گرفته با یک عمل تازه خاتمه به این وضعیات بدهد» و بالاخره به این نتیجه می‌رسند «که اگر می‌خواهید انقلاب کنید، اگر می‌خواهید سدهای راه ترقی معارف را از میان بردارید ... دیکتاتور عالم تولید کنید».^[۳۱] آنها به دنبال مرد نو در ایران می‌گردند. «دیکتاتور عالم ایده‌آل دار باید دو صفت پسندیده جدیت و علم را با هم داشته باشد. موسولینی نمونه چنین دیکتاتوری بود».

رادیکالیسم این نوشته‌ها بی‌سابقه است و این نخستین برخورد روشنفکران ایرانی با مرامهای فاشیسم و بعداً ناسیونال سوسیالیسم است. جای شگفتی است که جوانان آن روزی راهی جز توسل به دیکتاتور نمی‌بینند اما برای درک این موضوع باید وضع نابسامان ایران آن روز و ناامیدی‌های ملاح‌طلبان را در نظر داشت که سرخورده از تجربه هجده ساله مشروطیت در جست‌وجوی چاره هستند. روشنفکران مقیم برلن در آغاز سالهای ۱۹۲۰ شاهد انحطاط امپراتوری‌ها هستند و ناظر

پیشرفت اعتقادات جدیدی چون کمونیسم در روسیه و فاشیسم در ایتالیا. موسولینی به عنوان نمونه دیکتاتور عاقل و وطن پرست معرفی می شود. از سوی دیگر آتاتورک در ترکیه کارها را به دست گرفته و اصلاحات را آغاز کرده است و ایرانیان که تحولات ترکیه را دنبال می کنند از او به عنوان «مرد نو» و شاید سرمشقی برای ایران یاد می کنند.

در همین سالها ملک الشعراء بهار به این نظریه مبانی اسطوره ای می دهد. بهار در قصیده «آینه عبرت» تاریخ دراز این «ملک قدیم» را بررسی می کند و به این نتیجه می رسد که در تاریخ ایران می توان دوره های متضاد با هم تشخیص داد: «دوره های افتخارآمیز و آبادانی و دوره های تاریک و انحطاط. به گمان او ایران با آهنگ خاصی از آبادانی به انحطاط و یا از نور به تاریکی گذر می کند. دوره آبادانی ثمره سلطنت پادشاهی است که فرّ ایزدی دارد و لازمه دارا بودن فرّ، صداقت، عدالت، عقل و درایت است. زمانی که وطن توسط چنین پادشاهی اداره می شود وطن «رضوان» می شود و هنگامی که زمامداران از لوازم فرّ ایزدی دور می شوند مملکت دچار بدبختی می گردد تا آنکه مرد نیرومند برجسته ای که دارای فرّ ایزدی است دیگر بار پدیدار گردد»^[۳۲] به یاد داشته باشیم که این سالها دوران انحطاط سلطنت قاجار و روی کار آمدن سردار سپه است.

کاظم زاده ایرانشهر می نویسد:

تصور می شود یک انقلاب در زاییدن است و سرزمین ایران را با خون ... هزاران افراد رنگین خواهد ساخت. در پیشگاه این اوضاع غیرقابل تحمل می بینیم گروهی مانند مرغ اسیر خود را به در و دیوار قفس تنگ و تاریک محیط خود می زنند، جمعی به کلی مأیوس از آینه و اصلاح امور بوده دست روی هم گذاشته گوشه نشین گشته اند و برخی نیز نقدینه حیات خود را به کف

گرفته با فداکاری و شهامت در راه آزادی با جان خود بازی می‌کنند و افرادی چند نیز مردم را به جنبش و حس کردن دعوت می‌نمایند و خود را آماده قیام ساخته در انتظار ظهور یک رستخیز و خروج یک رهبر آهنین پنجه انقلاب به سر می‌برند.^[۳۳]

رضا توفیق، فیلسوف سرشناس ترک و همکار مجلهٔ ایرانشهر نیز می‌نویسد:

به تجربه و به گواهی تاریخ خوب می‌دانیم که در هنگامه اختلال و انقلاب زمام اداره در دست عقل و حکومت نباشد، در دست آهنین یک صاحب‌ظهور می‌باشد که او قوای زنده امت را تصرف می‌کند و به وفق اراده و نیت خود کارپردازی می‌نماید.^[۳۴]

گروهی از روشنفکران هم خواستار جمهوریت هستند و تعداد مقالات و رسالات و قصاید و «جمهوری‌نامه‌ها» روز افزون است. اما در مدتی کوتاه به دلایلی که بحث آن در حوصله این نوشته نیست موضوع برقراری جمهوری متنفی می‌شود.

کاظم‌زاده می‌نویسد:

وضع سیاسی ایران در شکل امروزی پایدار نمی‌تواند بماند و تغییرات کلی و اصلاحات اساسی لازم دارد. جریانهای سیاسی بین‌المللی و تغییراتی که در دولتهای همسایه ما به عمل آمده ایران را خواهی نخواهی از حال امروزی به در آورده به یک حال نوی خواهد انداخت و ایران هر قدر بخواهد خود را از زیر نفوذ این جریانها رهانیده به میل خود به طرز اصول استبداد قدیم و یا

با حال متزلزل کنونی اداره کند نخواهد توانست زیرا علاوه بر تأثیر جریانهای خارجی، اوضاع داخلی ایران نیز انتقال او را به یک شکل جدید سیاسی تقاضا می‌کند. شکل قطعی این انتقال را با جزئیات آن نمی‌توان از حالا معین کرد ولی ما می‌بینیم که جریانهای داخلی و خارجی، ایران را به دخول در دایره جمهوریت مجبور خواهد کرد. ما جز این شکل، شکل دیگری تصور و آرزو نمی‌کنیم زیرا با این حال، نفع ایران را فقط در این شکل می‌بینیم. [۳۵]

اما بلافاصله اضافه می‌کند:

گرچه ما گفتیم با این حال امروزی، جمهوریت بهترین شکلی است که ما برای ایران مفید می‌دانیم ولی در اینکه ملت ایران قابل جمهوریت هست یا نیست و در اینکه از یک حکومت جمهوری می‌تواند استفاده کند یا نه بسیار بدین هستیم... ما هنوز نتوانسته‌ایم از مشروطیت به‌خوبی استفاده کنیم. هنوز بسیاری از مردم معنای آن را نفهمیده‌اند. هنوز اغلب مردم مشروطه را مایه ارزان شدن نان و برداشته شدن مالیات تصور می‌کنند. ... هر انقلاب و تجدیدی که در عالم به ظهور می‌رسد ناچار مقدماتی دارد و اسباب و شرایطی می‌خواهد که اگر آنها ناقص باشد نتیجه آن انقلاب و تجدید نیز ناقص خواهد بود. [۳۶]

کاظم‌زاده از این بحث چنین نتیجه می‌گیرد:

ما نیز از ته دل این جمهوریت را سلام خواهیم کرد و ملت ایران را بدین نعمت بزرگ تبریک خواهیم گفت ولی نه از این راه که اعلان جمهوریت را به تنهایی مایه نجات و سعادت می‌دانیم

بلکه از این رو که این جمهوریت مقدمه‌ای خواهد بود برای اصلاحات اساسی و وسیله‌ای خواهد بود برای تهیه یک انقلاب حقیقی اجتماعی ... [۳۷]

ماجرای برقراری جمهوری به جایی نمی‌رسد اما سلطنت استبدادی قاجار هم از میان می‌رود و با آمدن رضاشاه زمینه لازم برای تأسیس یک «دولت - ملت» جدید براساس وحدت ملی و تمرکز و تجددگرایی فراهم می‌گردد. مشروطیت به جای می‌ماند اما در درون آن رهبر نیرومندی که همه در انتظارش بودند زمام امور را به دست می‌گیرد و دوران تجدد آمرانه آغاز می‌گردد.

۴. دین و دولت

نویسندگان مجله‌های کاوه و ایرانشهر و نامه فرنگستان در عین اعتقاد به اسلام و اعلام آن با خرافات مذهبی که گریبانگیر اسلام شده بود سخت مخالفت می‌کردند. دو نکته اصلی در نوشته‌های این مجلات به چشم می‌خورد یکی لزوم اصلاح اسلام از طریق گشوده شدن باب اجتهاد در کشورهای اهل تسنن و بهره بردن بیشتر از امکانات تشیع در وفق دادن دین با زندگی جهان معاصر و دیگری جدایی دین از سیاست. کاوه می‌نویسد:

با رجوع به اصل اسلام در کمال آسانی می‌شود روح ترقی و تمدن جدید را به واسطه اصلاح این امور ناموافق به روح زمان با دین اسلام وفق داد. [۳۸]

مقاله کاوه در پایان مقاله‌ای در شرح حال لوتر به موضوع تجدد در دین اسلام و شرایط لازم برای «تجدد» اشاره کرده معتقد است که «در سایه

سلطنت عقل بود که علم و حکمت رو به نمو گذاشت و بار آورد و دین مسیح در اروپا ترقی کرده و پایدار شد». درحالی که همزمان با اصلاحات در دین مسیح «در ایران طریقه اخباری شیوع یافت و عقل را که در ذیل ادله اربعه اصول فقه مجتهدین اصولی بود به کلی از حکم ساقط و منفصل کرد». [۳۹]

در مجلات کاهوه و ایرانشهر مقالات متعددی درباره زندگی سیدجمال‌الدین اسدآبادی به عنوان کسی که در اندیشه «اصلاح» است دیده می شود. نویسندگان این دو مجله «روح تساهل» و «مدارا» را در زمینه مذهب می ستایند و برای جهان معاصر از لوازم می دانند. مقاله «دین و ملیت» به قلم کاظم زاده ایرانشهر مهمترین نوشته در این زمینه است. کاظم زاده با روشنی عقیده خود را ابراز می دارد:

دین محصول ایمان است و ایمان یک امر وجدانی و یک رابطه قلبی است که میان بشر و آفریدگار او حاصل می شود و هیچ فرد دیگری حق مداخله بدان را ندارد... من حفظ دین اسلام را لازم و تأسیس دینی تازه را بی لزوم و نشر بی دینی را مضر می دانم... فرض من از انقلاب دینی و فکری چیست؟ غرض اظهار کردن حقیقت و لب دین و تلفیق آن با تمدن جدید است و آن هم در سه شکل باید به وجود بیاید: ۱ - تمیز دادن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام. ۲ - جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور مدنی. ۳ - موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن... به نظر من مذهب تشیع دو جنبه خاص دارد که آن را قابل به قبول کردن همه عناصر تجدد و تمدن می سازد. یکی از این دو جنبه گشوده بودن باب اجتهاد است که سرچشمه ترقی و تعالی و تکامل و تمدن است... و دیگری این است که دین اسلام که بیش از هزار

سال است مال ایران شده و در شکل تشیع تکامل کرده یک نوع دین ملی ایران گشته یعنی روح ایرانی مهر خود را بدان زده است. [۴۰]

در نامهٔ فرنگستان نیز در همین زمینه می‌خوانیم: سیاست مشتمل بر روابط بین افراد یک ملت و بین افراد و حکومت ... و بالاخره بین الملل می‌باشد در صورتی که در امور مذهبی یک عامل دیگر که خالق باشد دخالت داشته مسئله روابط مردم با خالق طرف توجه است. بنابراین با اعتقاد به اینکه صورت روابط خالق و مخلوق بر اثر روحانی بودن خالق روحانی و معنوی و جنبه مناسبات افراد بیشتر مادی است، عدم امکان اختلاط این دو کاملاً ظاهر می‌شود. [۴۱]

۵. اخذ تمدن غرب

نزدیک به هشتاد سال قبل، تقی‌زاده در کاوه برلن مقاله‌ای نوشت که تا به امروز لااقل یک جمله از آن برسر زبان‌هاست: «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس». دربارهٔ این جمله بسیار گفته و نوشته‌اند، اما به مطلبی که قبل از این جمله آمده کمتر توجه شده است. در ابتدای مقاله چنین آمده است: کاوه روزنامه تازه‌ای می‌شود که مندرجات آن نشر مقالات علمی و ادبی و تاریخی خواهد بود و مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران و «جهاد بر ضد تعصب» و خدمت به حفظ «ملیت» و «وحدت ملی ایران» و مجاهدت در «پاکیزگی و حفظ زبان فارسی» از امراض و خطرهای مستولیه بر آن و به قدر مقدور تقویت آزادی داخلی و خارجی آن. تقی‌زاده آنگاه تأکید می‌کند:

به عقیده نویسنده سطور، امروز چیزی که به حد اعلا برای ایران لازم است و همه وطن‌دوستان ایران با تمام قوا باید در آن راه بکوشند و آن را بر هر چیز مقدم دارند سه چیز است که هرچه درباره شدت لزوم آنها مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده: نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و رسوم و ترتیب علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرهنگستان بدون هیچ استثناء جز از زبان و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط وطن‌پرستی ناشی می‌شود و آن را «وطن‌پرستی کاذب» توان خواند. دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی، توسعه و تعمیم آن. سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس... [۴۲].

کسی، نه پیش از تقی‌زاده و نه پس از او، به این صراحت درباره ضرورت اخذ تمدن غرب اظهار نظر نکرده؛ نظری که متکی بر آراء یاران او نیز بوده است. جمال‌زاده در متن صورتجلسه یکی از جلسات بحث علمی و ادبی که چهارشنبه شبها تشکیل می‌شده می‌نویسد:

در این جلسه بالاجماع هیأت عامله قبول کرد که ایرانی‌ها بدون زبان و مذهب در همه چیز دیگر باید تقلید از فرنگی‌ها نمایند. [۴۳]

در همین زمان محمد قزوینی در نامه‌ای از پاریس خطاب به تقی‌زاده می‌نویسد:

... در دوائر اینجا این مواضع کاوه و مخصوصاً آنچه مرقوم داشته بودید که ایرانی باید قلباً و جسماً و روحاً فرنگی بشود

خیلی موضوع بحث و گفتگو واقع شد... بعضی‌ها می‌گفتند حق با آقای تقی‌زاده است و بعضی‌ها می‌گفتند که اگرچه در واقع حق با ایشان است ولی گفتن این مطلب به این صراحت خلاف احتیاط و خلاف سیاست است و من در هر مجلس که گفتگو می‌شد با کمال شدت طرف سرکار را می‌گرفتم و حق را به شما می‌دادم زیرا نه برای اینکه حفظ‌الغیب سرکار را کرده باشم یا طرف سرکار را گرفته باشم. خیر، برای آنکه عقیده خودم این است. [۴۴]

خواندن دقیق این مقاله نشان می‌دهد که چگونه در نظر تقی‌زاده لازمه اخذ تمدن خارجی توجه به ملیت و حفظ زبان فارسی و مطالعه تاریخ ایران بوده است و خط‌مشی مجله کاوه نیز شاهد این طرز تفکر است. مقالات متعدد درباره حفظ زبان فارسی در برابر زبان فارسی معمول در عثمانی (که تقی‌زاده آن را زبان خان‌والده می‌خواند) و نیز سبک نگارش و کاربرد لغات از مطالبی است که نویسندگان کاوه را به خود مشغول داشته است. مقالات درباره تاریخ و ادبیات ایران بیشترین صفحات کاوه را اشغال کرده است و در سراسر مجله صحبتی از ترک آداب و رسوم اجدادی نیست بلکه سخن از لزوم ترک خرافات و غقب‌ماندگی‌های اجتماعی در میان است.

اما چنانکه رسم برخی از نویسندگان زمان ما است کسانی بدون تعمق در مطالب مجله کاوه و فقط با اشاره به یک جمله، که آن را هم گاهی به غلط بازگو می‌کنند، به تجددطلبی تقی‌زاده تاخته‌اند.

تقی‌زاده به سال ۱۹۲۸ در مقدمه کتابی که با عنوان مقدمه تعلیمات عمومی و یا اصول اساسی تمدن انتشار داد تأکید کرد که در عقیده او درباره

اخذ تمدن فرنگی هیچ‌گونه تغییری عارض نشده است. مخالفت با این عقیده تقی‌زاده طی سالها ادامه یافت و نه تنها کسانی که به دلایل سیاسی با او عداوت داشتند بلکه «روشنفکرانی» نیز که در کنار سانسور دولتی نوعی دیگر از سانسور برپا کرده بودند سخت بر او تاختند و پیرمرد را مجبور کردند که به سال ۱۳۴۵ شمسی (۱۹۶۶ م) در سخنرانی خود در باشگاه معلمین چنین گوید:

... اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد... و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد البته بهتر آن است که خودم قبل از خاتمه حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را بیان و توضیح کنم. تا حدی توضیح یا عذر آن نوع افراط... در اوایل بیداری و نهضت ملل شرق آن است که چون این ملتها بی‌اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب مانده و فاصله آنها بی‌تناسب زیاد شده بود وقتی که تکانی خورده و این بُعد مسافت را درک کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن، اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آن را چشم‌پسته و صددرصد... لازم شمرده دل به دریا زده و آن را تشویق کردند و خواستند به یک جهش آن فاصله را طی نموده خود را به کانون تمدن جدید... بیندازند... این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراطها و تندروی‌های حاد ضرور باشد نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی

و توقف در مسیر تدریجی و طی طریق در راه اصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود... منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باید باشد تنها باسوادى اکثریت مردم و فراگرفتنشان مبادى علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهرى آنها بر عادات و آداب مغربى نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعى و روح تساهل و آزادمنشى و آزاده فکرى و مخصوصاً خلاصى از تعصبات افراطى و متانت فکرى و وطن‌دوستى از نوع وطن‌پرستى مغربیان و شهامت و فداکارى در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده‌ایم. [۴۵]

مجله ایران‌شهر در زمینه اخذ تمدن غرب معتدل‌تر از کاوه و نامه فرنگستان بود. کاظم‌زاده مى‌نویسد:

قهرماً باید ترقى کرد ولى در دایره فضیلت و حقیقت. قطعاً باید ترقیات و تمدن فرنگ را قبول کرد لیکن نه با تمام مفاسد و معایب آن. حتماً باید ایران کهن را زنده و جوان ساخت ولى نمونه فرنگستانش نباید کرد، بلکه باید اساسى نو ریخت و تمدن خاصى که حاوى مزایای تمدنات شرق و غرب باشد ایجاد نمود و آن را تمدن ایران نامید. [۴۶]

کاظم‌زاده در دهه ۱۹۲۰ و در مجله ایران‌شهر راه خود را از تقى‌زاده جدا کرد و شعار مجله‌ای را که خود زمانى از گردانندگانش بود به فراموشى سپرد: یک نکته را باید یادآورى کنم و آن این است که اولاً ما در همه افکار خود درجه اعتدال را رعایت و توصیه مى‌کنیم و از افراط و تفریط کناره‌جویى مى‌نماییم و این نه از راه ترس و یا تقلید است

بلکه ایمان کامل به صحت این عقیده داریم و این است که بارها گفته‌ایم که ایران نه روحاً و فکراً و ظاهراً و باطناً فرنگی باید بشود و نه در حال ناگوار امروزی خود باید بماند بلکه ترقی باید بکند و تمدنی مخصوص به خود که آن را تمدن ایرانی بتوان نامید تحصیل و ایجاد نماید. [۴۷]

در این مقاله‌ها نوعی رمانتیسم و خیالپردازی به چشم می‌خورد و این خیالپردازی هنگامی که بحث چگونگی اصلاحات مطرح می‌شد تا حد ساده‌انگاری پیش می‌رفت. کاظم‌زاده که در زمینه دین، چنانکه آمد، عقیده خود را صریح و روشن ابراز می‌داشت در زمینه اخذ تمدن غرب دچار ابهام بود و به آینده تمدن غرب نیز اطمینانی نداشت:

از ربع اخیر قرن گذشته یعنی از پنجاه سال به این طرف تبدلات ضعیف و غیر محسوس ولی متوالی و قطعی در افکار و عقاید مردم اروپا و امریکا نسبت به تمدن غرب و ثمرات آن شروع به نمو کرده است. از این تاریخ کم‌کم متفکرین روشن بین این دو قطعه مهم حکمران دنیا درباره نتایج ترقیات علمی و فنی به شبهه افتاده و بنای تنقید را گذاشته نخستین ضربه‌های تنفر را بر پیکر فلسفه‌پرستی نواخته‌اند یعنی صدای خود را بر ضد شکل حاضر تمدن غرب بلند کرده مضرات آن را توضیح و مردم را به احتراز از آفات این تمدن دعوت نموده‌اند. [۴۸]

در مجله ایرانشهر، در کنار مقالات کاظم‌زاده، نوشته‌های رضا زاده شفق نیز در مخالفت با تمدن غرب منتشر می‌شد. او در مقاله‌ای چنین نوشت:

تمدن دارد می‌میرد. این عقیده امروز در بین عقلای قوم مسلم است و تنها سؤالی که وارد است این است که آیا اسباب مرگ

تمدن چیست که جوابهای شبهه‌ناک از هر طرف داده می‌شود...
اغلب مردم دو سبب برای انقراض آن نشان می‌دهند که آنها را
تحت کلمه «امریکانیدن» ایهام می‌نماید: اولی از این دو سبب
ماشین‌پرست کردن و دومی ماده‌پرست کردن عالم.^[۲۹]

رضا توفیق، فیلسوف ترک و همکار مجله ایران‌شهر در چند مقاله تحت
عنوان «مدنیت غرب» در این باره نظر خاص خود را دارد: «ترقی‌پروران
مشرق با کمال اخلاص می‌گویند که ما مجبور هستیم مدنیت اروپا را قبول
کنیم. اعتراف این حقیقت لازمه حس ضرورت است» و بعد در همین
زمینه اضافه می‌کند:

می‌پندارم که در این بحث اصل مسئله کیفیت تبدل و تکامل
نیست، مسئله وجود یا عدم است. به قول شکسپیر بودن یا
نبودن، مسئله فقط همین است.^[۵۰]

و نیز می‌گوید:

اولین شرط فلاح مطابقت است با محیط چنانکه داروین گفته
است! ... هر کس و هر امت باید موافق شرایط عصر خویش
حرکت کند تا در جنگ حیات فائز شود. این قانون طبیعی است
و اهل شرق حالا به طرز قدیم متمسک و مستقر و بلکه در شکل
قدیم حیات متحجر مانده است.^[۵۱]

در این مقاله رضا توفیق مسئله را به طرز دیگری مطرح می‌کند و
موضوع پیشرفت با زمانه را به جای اخذ تمدن غرب محور نوشته خود
قرار می‌دهد. در همین مجله تقی ارانی نیز درباره تمدن غرب چنین

اظهار نظر کرد.

ما هم می‌توانیم در کمال آسانی تمدن اروپایی را، که از نظر ما به منزله خواب و خیال جلوه می‌کند، به دست آریم و اگر بخواهیم پیش از این گوشه‌گیر و صوفی باشیم و از می و میخانه یاوه‌درآیی کنیم انصاف باید بدهیم که دیگر حق زندگانی در دنیای متمدن را نداریم باید بمیریم تا دیگران که کاری‌تر از ما هستند جای ما را بگیرند.^[۵۲]

اما نامه فرنگستان راه کاوه را در زمینه اخذ تمدن جدید می‌پیمود. نویسندگان جوان و پرشور آن در سرمقاله نخستین شماره اعلام کردند:

ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، ما همه می‌خواهیم سالیان دراز با سربلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه یک آرزو داریم و همه به‌طرف یک مقصود می‌رویم: سلطنت فکر جوان بر فکر پیر، ما نمی‌ترسیم. ما به ظفر خود مطمئنیم زیرا حق با ماست... ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران این سخن بزرگ را به‌کار بندیم: ایران باید روحاً، جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی‌مآب شود.^[۵۳]

جمال‌زاده در سرمقاله اولین شماره مجله علم و هنر راه دیگری را انتخاب کرد. به اعتقاد او، نظری به اوضاع دنیا و صفحات تاریخ در زمینه روابط ایران با غرب روشن می‌کند که ظاهراً چاره‌ای جز اختیار یکی از این شقوق سه‌گانه نخواهد بود: ۱. خیره‌سری و نبرد و مبارزه با فرنگی‌ها، ۲. تسلیم صرف به فرنگی‌ها، ۳. کار و عمل و رفع و دفع تدریجی فرنگی‌ها. وی از آنجا که انتخاب دو شق اول را امکانپذیر و صحیح نمی‌داند لذا به شق سوم معتقد می‌شود یعنی «طریقه مدارای عاقلانه» پیش‌گرفتن و با

تمام قوا کار کردن. کار کردن به همان ترتیبی که در اروپا معمول و مرسوم است نه فقط جنبدن غیر معقول و بی فایده چنانکه طرز و شیوه خودمان است. همان کار کردنی که ژاپونی‌ها را در اقصای آسیا و بلغار را در زیر فشار ترک در مدت اندک بدان جایی رسانده که از هر حیث با فرنگی‌ها همسری می‌کنند و با آنها در راه ترقی همدوش و همقدم گشته‌اند. [۱۵۴]

در مجلات ایرانی چاپ برلن اصطلاحات تمدن فرنگ و فرنگی‌مآب و تمدن غرب به چشم می‌خورد در حالی که در همان زمان در اشعار و نوشته‌های اعضای «محفل دانشکده» تهران و خصوصاً قصاید بهار اصطلاحات «تجدد» و «تازه شدن» به کار می‌رفت. رادیکالیسم اعضای این محفل به حدی بود که «از مرگ یا تجدد و اصلاح» سخن می‌گفتند و راهی جز این در برابر خود نمی‌دیدند.

سخن آخر

سرگذشت «برلنی‌ها» فصل مهمی از تاریخ روشنفکری در ایران است. این گروه کوچک در زمانی کوتاه با فعالیتهای خود در ایران و در اروپا، با انتشار مجله‌ها و رساله‌ها و با تشکیل محافل بحث و گفت‌وگو، مهمترین گروه فعال روشنفکران مهاجر ایران را در دوره معاصر پدید آوردند. آنها در دوره‌ای پرهیاهو از تاریخ معاصر جهان (جنگ بین‌الملل اول، فروپاشی امپراتوریها، و انقلاب روسیه) و ایران (انحطاط و انحلال سلسله قاجار، گذار از امپراتوری به «دولت - ملت») به‌طور جمعی در طول دو دهه در غرب زندگی می‌کردند، درحالی‌که نسلهای پیشین روشنفکران ایرانی از شهرهای قفقاز و اسلامبول فراتر نرفته بودند. آنها دربارهٔ مسائلی که هنوز هم مسائل اساسی امروزی ایران است اندیشیدند و هر یک و هر گروه بر مبنای شیوهٔ تفکر خود با این مسائل روبه‌رو شدند و در جست‌وجوی راه‌حل برآمدند. جملگی نگران وضع ایران بودند و هرچند که از لحاظ منشاء اجتماعی، سن، طرز تفکر، و عقاید سیاسی با هم متفاوت بودند در بسیاری از زمینه‌ها به اتفاق نظر رسیدند. آنها «دلایل انحطاط ایران» را

مطالعه کردند و به شناخت «خلق و خوی ملی» علاقه‌مند شدند. عقاید آنها درباره ساختار قدرت یا اخذ تمدن خارجی بسیار جسورانه بود و وطن‌پرستی و تجددخواهی واقعی، آنها را در ابراز عقاید خود جرئت می‌بخشید. در پی چاره بودند، هرچند که گاه کارشان به خوش‌بینی مفرط می‌کشید.

چند نفری در سالهای بعد نیز در برلن ماندند، برخی به ایران بازگشتند و به تحقیق و تدریس پرداختند، و بعضی نیز وارد امور دولتی شدند و در اجرای مسئولیتهایی که به‌عهده داشتند راه و روشی پیش گرفتند که بعضی کسان را خوش نیامد. برخی از رساله‌نویسان بدون ارائه دلایل قاطع، گاه با بی‌انصافی نوشتند که فلانی حقوق‌بگیر انگلیس بود و دیگری از آلمان‌ها پول می‌گرفت و شگفتا که به اندیشه‌مند دیگری تهمت عشق به ایران باستان زدند.^[۱] و همان‌گونه که در گذشته کتاب یکی بود و یکی نبود را در میدان شهر سوزانده بودند، کسانی نیز در دوره اخیر با نامه‌های توهین‌آمیز نویسنده آن کتاب را در روزگار پیری آزرده‌خاطر کردند.^[۲]

ما برخی حقایق را در صفحات این کتاب آورده‌ایم و خوشبختانه تنی چند از محققان نیز با روش علمی و بدون غرض شخصی در این زمینه مقالاتی نوشته‌اند.^[۳] هدف ما در این نوشته فقط بازگو کردن اندیشه‌ها و بحث درباره عقاید برلنی‌ها، آن هم فقط در دوره پانزده ساله ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۰ است.^[۴]

«برلنی‌ها» در چند زمینه نوآور بودند و بر تحولات جامعه ایران اثر گذاردند؛ آنها انتقاد از وضع اجتماعی و بحث درباره مسائلی چون دموکراسی، ملیت، دین، هویت، تجدد، و غیره را به شیوه‌ای تازه رواج دادند. سبک جدیدی از روزنامه‌نویسی را معمول کردند و نخستین مجله‌های وزین فارسی را پایه‌گذاری نمودند. افکار جدید فلسفی و

اجتماعی را به ایرانیان شناساندند. برخی از آنها افکار چپ را مطرح کردند. به مسئله زنان توجه خاصی داشتند. نظریه «دولت - ملت» را در چارچوب سیاسی ایران بررسی کردند و نسل دوم آنها مارکسیسم را به طور علمی تجزیه و تحلیل کردند. با آوردن زبان ساده (در روزنامه نویسی) و زبان محاوره (در داستان نویسی)، زبان فارسی به همت آنان در عرصه ادبیات و نیز نوشته های اجتماعی و سیاسی و فلسفی توانی تازه یافت. آنها همچنین نخستین ناول و اولین رمان اجتماعی را نوشتند و تحقیقات ادبی و تاریخی را به سبک جدید متداول کردند. □

یادداشتها

گفتار اول: کمیته ملیون

- [۱] یحیی آریان‌پور، از صبا تا نیما (جلد دوم)، صفحات ۳۱۸ و بعد.
- [۲] Olivier Bost, *Les allemands en Perse pendant la premier guerre*, p 14
- [۳] سپهر، مورخ الدوله. ایران در جنگ بزرگ؛ چاپ بانک ملی. تهران ۱۳۳۶، ص ۵۵ و ۵۶.
- [۴] حسن تقی‌زاده، زندگی طوفانی، صص ۱۸۳ - ۱۸۶.
- [۵] همان منبع.
- [۶] محمدعلی جمال‌زاده، در یادنامه تقی‌زاده، ص ۲۱۰.
- [۷] در سالهای قبل از جنگ اول جمعی از ایرانیان در پاریس برای دفاع از حقوق ایران همکاری داشتند: محمد قزوینی، پورداد، کاظم‌زاده، اشرف‌زاده و ... این گروه هنگام تجاوزات روسیه به ایران، در جراید فرانسه مقالاتی نوشتند و موقع کشتار تبریز، به همت این جمع و همدردی فرانسویان، تظاهراتی در پاریس برپا شد. اندکی قبل از آن اعلم‌الدوله انجمنی به نام «ایران جوان» در پاریس تأسیس کرده بود و روزنامه‌ای به نام اصلاح به زبان فارسی و به مدیریت دکتر میرزا جلیل‌خان مؤیدالحکماء برادر اعلم‌الدوله در ۱۹۰۸ منتشر شد.

اعلم‌الدوله طبیب مخصوص مظفرالدین‌شاه بود و چون حاضر نشده بود درخواست محمدعلی‌شاه را برای تهیه مدارک طبی مبنی بر اختلال مشاعر مظفرالدین‌شاه هنگام امضاء فرمان مشروطیت قبول کند مجبور به مهاجرت شده بود. (رجوع کنید به: حسین ثقفی اعزاز، دکتر اعلم‌الدوله و مشروطیت، مجله یادگار، سال چهارم، شماره هفتم و نیز صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، چاپ دوم، ص ۱۸۲).

ایرانیان مقیم اروپا در این دوره با لیبرال‌های عثمانی و خصوصاً ترکان جوان در رابطه بودند و مجمعی به نام «انجمن اخوت اسلامی» در پاریس تشکیل شده و ریاست آن با احمدرضا بیگ بود و ایرانیان در آن شرکت داشتند. دهخدا در این زمان در پاریس بود و قصد داشت که اگر «اسباب فراهم شود» روزنامه صوراسرافیل را در این شهر برپا نماید. به گفته تقی‌زاده ایرانیان پاریس روزنامه‌ای فارسی به اسم رستاخیز تأسیس کردند (مقالات تقی‌زاده، جلد دوم) و آنگاه در بهار ۱۹۱۴ همین جماعت روزنامه‌ای به نام ایران‌شهر انتشار دادند که نباید آن را با مجله ایران‌شهر چاپ برلن اشتباه کرد. ابراهیم پورداود و کاظم‌زاده از گردانندگان اصلی این روزنامه بودند (ناصرالدین پروین، «تاریخچه یک روزنامه»، مجله دیبره، شماره ۴، ۱۳۶۷، پاریس). به همت همین گروه انجمنی نیز به نام «مصحاحات ادبی و علمی پاریس» تشکیل شده بود که گروهی از ایرانیان و فرانسویان در آن سخنرانی می‌کردند. با شروع جنگ دوم و عدم میل همکاری با دولت فرانسه این گروه از هم‌پاشید. برخی از اعضا به ایران بازگشتند و برخی نیز به آلمان رفتند. در همین سالها برخی از رجال ایرانی نیز (تقی‌زاده، حاجی میرزا فرشتچی، محمدعلی تربیت، معاضدالسلطنه، و ... در لندن به کمک پروفیسور براون «کمیته ایران» را تشکیل دادند و از طریق انتشار مقالات در روزنامه‌های معتبر و رابطه با نمایندگان مجلس انگلیس برای دفاع از حقوق ایران فعالیت می‌کردند (۱۹۰۹) (نگاه کنید به تقی‌زاده، زندگی طوفانی).

در مجلس دوم تقی‌زاده مخالفت‌های زیادی را علیه خود برانگیخت و بعد از ترور آیت‌الله بهبهانی دو تلگراف از آیات عظام مازندرانی و خراسانی دایر بر تبعید تقی‌زاده انتشار یافت. مخالفان شهرت دادند که این حکم تکفیر تقی‌زاده است و به همین سبب آیت‌الله مازندرانی در جواب استفتا یک تاجر تبریزی چنین

[۸]

نوشت: «حکمی که درباب تقی‌زاده از ما دو نفر صادر شده که متفقاً حکم کردیم اولاً تکفیر نبود. هر کس نسبت تکفیر داده کذب محض است. بلکه حکم فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت بود.» (رجوع کنید به ایرج افشار: اوراق تازه‌یاب مشروطیت، تهران).

[۹] در سال ۱۹۷۹ اسناد بیطرفی ایران در جنگ اول به فارسی و فرانسه از طرف دولت منتشر شد و متن فرانسه آن به کنفرانس صلح پاریس ارائه گردید. این اسناد تحت عنوان کتاب سبز از طرف نشر تاریخ (مجموعه متون و اسناد تاریخی، شماره ۲۲) دیگر بار در ۱۳۶۶ در تهران انتشار یافت. این کتاب شامل تلگراف‌ها، نامه‌ها، یادداشت‌های دیپلماتیک است میان دولت ایران و سفرای خارجی مقیم یا میان وزارتخانه‌ها و حکام ولایات درباره دخالت قوای خارجی خصوصاً عثمانی و روس و انگلیس. حکومت ایران بیطرفی اعلام کرده بود اما این بیطرفی را هیچ‌یک از کشورهای خارجی رعایت نکردند. (کتاب سبز با مقدمه رضاقلی نظام‌مافی، نشر تاریخ، مجموعه متون و اسناد تاریخی، ص ۲۳، تهران، ۱۳۶۳).

[۱۰] Olivier Bost همان کتاب، ص ۳۵.

[۱۱] کسروی، تاریخ مشروطیت؛ دولت‌آبادی، حیات یحیی؛ جمال‌زاده، «یادداشتها» در مجله راهنمای کتاب.

[۱۲] ایران در جنگ اول جهانی براساس اسناد وزارت داخله ایران (به‌کوشش کاوه بیات). براساس تلگرافاتی که در این کتاب آمده (شماره‌ها مربوط به شماره تلگراف است) دولت روسیه از تسلیح عشایر توسط قدرتهای دیگر نگران است (۱۵) و مقامات بلژیکی اداره مالیه و گمرکات ایران نیز از تقسیم اسلحه در میان عشایر گزارش می‌دهند (غرب ۱۸). اقدامات آلمان‌ها در صفحات غربی کشور ابعاد متفاوتی به‌خود می‌گیرد؛ از تحریک و تسلیح مستقیم عشایر و دیگر نیروهای محلی و رویارویی مستقیم با نیروهای روسی گرفته (غرب ۱۶ و ۳۰) تا تلاش برای رفع اختلافهایی که میان ایرانیان و نیروهای عثمانی پیش آمد (غرب ۱۷ و ۱۹ و ۵۴). تأثیر منفی و مخرب تجاوز و تعدی نیروهای عثمانی چنان بود که میان آن دو متحد، یعنی آلمان‌ها و عثمانی‌ها اختلافهایی پیش آمد (غرب ۳۱) در مورد کم و کیف دخالت‌های عثمانی در امور داخلی این صفحات و

غارت و هتک ناموس زنان گزارشهای مهم و جامعی در دست است (غرب ۵۰)
مشکلات حکومت محلی از لحاظ کمبود امکانات نیز منعکس شده است
(غرب ۲۰ و ۳۲ و ۳۸ و ۳۹)

[13] Emil Zavier, *Les beaux soirs de l'Iran* (NRF. Galimard 1929).

*D'archangel au golfe persique, aventure de cinquante
francais (la cite des livres, 1949)*

[۱۴] L'Iran au Xxe siecle, ژان ریشارد. هورکاد، دیگار، ص ۵۱.

[۱۵] مجله آینده، سال ششم، مهر و آبان ۱۳۵۹.

[۱۶] فهرستی که به «لیست سیاه ایران» معروف بود فهرستی بود که انگلیسی‌ها در دوران جنگ اول تهیه کردند و شامل نام عده‌ای از تجار ایرانی و شرکتهای خارجی و داخلی بود که با دشمنان انگلیس بخصوص آلمان‌ها معاملاتی داشتند. این فهرست مخفی نبود و در همه کنسولگری‌های انگلیس وجود داشت. در زمان اشغال ایران توسط قوای روس و انگلیس ایرانیانی بودند که با آلمان‌ها همکاری داشتند و برای آنها فعالیت می‌کردند و پاداشی دریافت می‌داشتند. در پاسخ این سؤال که مخارج این فعالیتها از چه منبعی تأمین می‌شد باید گفت که چون دو بانک موجود آن زمان در ایران یعنی بانک استقراضی روس و بانک شاهنشاهی در دست دولتهای روس و انگلیس بود بنابراین آلمانی‌ها از این راه نمی‌توانستند تأمین اعتبار کنند، بنابراین ناگزیر بودند که پول نقد همراه داشته باشند یا از تجار هواخواه خود در ایران قرض بگیرند و در مقابل در اروپا به آنها مارک بدهند. مثلاً مطابق اسنادی که در دست است در آغاز جنگ اول حاجی رحیم اتحادیه با آلمانی‌ها قرارداد مخفیانه‌ای بست که طبق آن آلمانی‌ها در خارج به اتحادیه ارز می‌فروختند و او در ایران پول رایج کشور را به عمال آنها می‌پرداخت. انگلیس‌ها متوجه این جریان شدند و تجارتخانه اتحادیه را در لیست سیاه قرار دادند تا اینکه اتحادیه شرایط انگلیس‌ها را قبول کرد و نام او از فهرست سیاه حذف گردید.

منصوره اتحادیه (نظام مافی)، اینجا تهران است، نشر تاریخ ایران، تهران.

[۱۷] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ص ۳۴۴.

- [۱۸] اسناد وزارت داخله ایران.
- [۱۹] پیترو آوری. تاریخ معاصر ایران، جلد اول، صص ۳۶۶ - ۳۶۸.
- [۲۰] اسمعیل یکانی، یادنامه تقی زاده، ص ۲۴۶.
- [۲۱] جمال زاده، راهنمای کتاب، جلد نوزدهم، ص ۱۶۰ و نیز شرح حال جمال زاده به قلم خود او، مجله دانشکده ادبیات تبریز.
- [۲۲] جمال زاده به نقل از قتل عام ارمنیان، تألیف اسمعیل رائین، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۷ و نیز خاطرات وحیدالملک شیبانی (صص ۸۲ - ۹۰) و نیز حیات یحیی تألیف یحیی دولت آبادی.
- [۲۳] نامه ابراهیم پورداود به تقی زاده به تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۱۶ از اسلامبول (مجله آینده سال سیزدهم، صص ۸۰ - ۶۷۹).
- یک ماه پس از ارسال این نامه یعنی از اول سپتامبر ۱۹۱۶ عزت اله هدایت که به نمایندگی از طرف تقی زاده برای رسیدگی به کار ایرانیان (از جمله پورداود، نصراله جهانگیر، راوندی، سعداله درویش، و ...) به اسلامبول رفته است در نامه‌ای خطاب به تقی زاده می نویسد:
- خیلی افسوس است که در یک موقعی که هستی یک ملتی به باد فنا می رود باز جمعی از همان ملت در صدد هستند که از یک موقع مناسبی استفاده کرده جمعی دیگر را که به خیال خودشان سدی در راه آنها هستند از میانه بردارند. در یک زمانی که گرگ های خونخوار مردم از خارج حمله ور شده اند قوچ های داخلی هم شاخهای خودشان را در عرض آنکه برای دفاع خود به کار ببرند به هم پیوسته مشغول خراب کردن یکدیگر هستند. واقعاً به حال چنین قومی باید گریست.
- اگر در ایران این تشبثات مأخوذه منتج به یک نتیجه خوبی شده بود اول کسانی که در دنیا از خود صحبت می کردند «و ما گفتیم و ما کردیم» می گفتند همین اشخاص بودند که امروز تقصیر را تماماً به گردن من و شما می اندازند. حالا دیگر ماییم که مملکت را به باد داده ایم و ایشان هستند که به واسطه نقشه جدید می خواهند مملکت را پس بگیرند.
- امروز پس از این پیشامدهای ناگوار آسان است صحبت آلمان و عثمانی را به میان انداختن که او نکرد و ما می کنیم. لکن در آن زمانی

«که ما را وقت خوش بود» همین آقایان در گوشه‌ای چپیده و جرئت این سخنان را نداشتند. امروز همه شیردل شده‌اند. من نمی‌فهمم که امروز کدام مرد بی‌عقل کم فکری در ایران پیدا می‌شود که وطن خودش را دوست داشته باشد و بگوید که ما باید با آلمان تنها باشیم و عثمانی را به کلی کنار بگذارد یا برعکس. ما هر دو را لازم [داریم] و باید با هر دو دوست باشیم. یکی بدون دیگری درد ما را دوا نمی‌کند. لکن متأسفانه امروز چنین مشهور کرده‌اند که جمعی در ایران عثمانی را نمی‌خواهند و بدبختانه اینها هم قبول کرده‌اند و این سوءظن از آن جمع را امروز بدل به حسن ظن کردن اقدامی است بس دشوار... پوردادو ملاحظات زیادی دارد و صحیح هم هستند و من آمدن ایشان را قطعاً تصویب می‌کنم. حرکت ایشان با وجود این پیشامدها به طرف بغداد نقداً محال است. ولی شاید او را بتوان با شرایط دیگری که ایشان به کلی مستقل و خارج از هر میسیون‌بازی دوباره به بغداد یا ایران رفته مشغول نشر روزنامه بشوند راضی کرد. لکن قبلاً لازم است که ایشان برلن بیایند و با خانواده خود به شکلی مخابره کنند. پوردادو و امثال او نمی‌توانند آینده خود و خانواده متمول خود را به کلی خراب بکنند و در خطر عظیمی بیفکنند برای آنکه در عوض مفتضح بشوند.

ما خواستیم با کمال صداقت و صاف‌دلی کاری بکنیم و از قرار صحبت‌های زیادی که من با همه آقایان و از هر صنف و مسلک کردم به‌واسطه بی‌تجربگی جمعی فرومایه بدنام شدیم. مطالب به اندازه‌ای است که اگر بخواهم همه را در این کاغذ بگنجانم این صورت کتابچه را پیدا خواهد کرد. آنقدر می‌توانم مختصراً عرض کنم که ضدیت و انتریگ این بار هم کار خود را کرد و در آخرین راه نجات مملکت باز هم سدی بست.

اما در باب آن سه نفر آقایان دیگر که نصراله و سعداله و راوندی باشد بعد از مذاکرات زیاد به آنها فهماندم که بسیار حرکت بی‌قاعده‌ای کردند که خودسرانه حرکت کرده‌اند و لکن حالا بعد از همه این بی‌تجربگی‌ها دیگر راهی نیست غیر از آنکه دوباره مراجعت کرده ولی

نه به سمتی که قبلاً بودند. بلکه مستقلاً باید بروند و راه تازه‌ای یعنی دوستی تام و تمام با عثمانی و آلمان پیش گیرند. (مأخذ: مجله نگاه نو، شماره ۴۲)

[۲۴] جمال‌زاده، «شرح حال به قلم خود او»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال ششم، شماره ۳ و نیز مقاله «در میان ایلات» در راهنمای کتاب، جلد نوزدهم، ص ۱۶۲ و بعد.

[۲۵] همان منبع.

[۲۶] خلاصه داستان دوستی خاله خرسه به قلم محمدعلی جمال‌زاده.

گوینده داستان کارمند اداره مالیه ملایر است که به قصد دیدار مادرش عازم کرمانشاه می‌شود. یک درشکه آماده سفر است و غیر از گوینده داستان، درشکه‌چی (حمزه)، جعفرخان مأمور پست، شاهزاده توپس‌رگانی، مردی جوان بیست و دو ساله به نام حبیب‌اله که شاگرد قهوه‌چی است همراهان گوینده را تشکیل می‌دهند. جوانی و شادابی حبیب‌اله دیگران را جلب می‌کند. حبیب‌اله می‌خواهد بعد از مرگ برادرش در جنگ به دیدار خانواده‌اش در کنگاور برود. سفر شروع می‌شود و سرما و برف مسافران را آزار می‌دهد. ناگهان فریادی به گوش می‌رسد: قزاق مجروحی است که طلب کمک می‌کند. جعفرخان معتقد است که باید به راه ادامه داد. اما حبیب‌اله به سراغ قزاق می‌رود و قصد کمک به او را دارد. قزاق ماجرای خود را تعریف می‌کند. درشکه‌چی از کار حبیب‌اله ناراضی است و ناچار حبیب‌اله با سکه‌ای او را راضی می‌کند ولی وقتی دست به جیب می‌برد همه پولهای او روی زمین پخش می‌شود. سفر ادامه پیدا می‌کند. حبیب‌اله پالتویی روی دوش قزاق می‌اندازد و بالاخره به کنگاور می‌رسند و قزاق دوستانش را پیدا می‌کند، به آنها چند کلمه‌ای می‌گوید و ناگهان قزاق‌ها به حبیب‌اله حمله می‌کنند و او را با خود می‌برند. درشکه در گوشه‌ای متوقف می‌شود. گوینده داستان در پی خبر می‌رود و اطلاع پیدا می‌کند که حبیب را به بدرفتاری با قزاق در حین سفر متهم کرده‌اند و روس‌ها می‌خواهند او را تیرباران کنند. گوینده داستان قزاق‌ها را می‌بیند که حبیب‌اله را به بیرون

شهر می‌برند و در آنجا تیربارانش می‌کنند. شب است و ناگهان می‌بیند که شخصی به طرف جسد می‌رود. قزاق مجروح را می‌شناسد که مشغول دزدیدن پول از جیب جسد حبیب است. روز بعد گوینده برای بردن جسد حبیب به آن نقطه می‌رود ولی برف آن را پوشانده است و همچنین جای پای قزاق را. در پایان داستان مسافران به راه خود ادامه می‌دهند.

- [۲۷] مورخ‌الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ.
 - [۲۸] کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۶۶۵.
 - [۲۹] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد شانزدهم، ص ۶۳۷.
 - [۳۰] طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان، ص ۵۰۰.
 - [۳۱] کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۶۶.
 - [۳۲] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد نوزدهم، ص ۲۳۱.
 - [۳۳] ابراهیم میرفخرائی، سردار جنگل، صص ۹۴ - ۹۷.
 - [۳۴] همان منبع، صص ۲۷۳ - ۳۰۷.
 - [۳۵] همان منبع.
 - [۳۶] مجله کاوه، سال دوم، دوره جدید، شماره ۸.
 - [۳۷] محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، دلیران تنگستانی، انتشارات اقبال.
 - [38] Nahal Tajadod, *Le dernier album des miracles*, Plon, 1995.
 - [۳۹] مجله کاوه، شماره ۱۵، سپتامبر ۱۹۱۶.
 - [۴۰] جمال‌زاده، «ران ملخ»، مجله یغما، سال نوزدهم، شماره ۱۱ بهمن ۱۳۴۵، ص ۵۷۸.
 - [۴۱] محمود افشار، مقالات، صص ۶۳۲ و ۶۳۳.
- مدرس گفته بود:

بنده و آقای سلیمان میرزا و جمعی دیگر جزء مهاجران بودیم. یک مشت از آقایان عقیده داشتند که این مهاجرت به صلاح و صرفه مملکت است. منشی دیگر معتقد بودند که به ضرر مملکت است. مسائل سیاسی عموماً نظری و نسبی است و هر کس یکجور عقیده‌ای دارد. در هر صورت سیاسیون مملکت دو دسته شدند. من از آن دسته

بودم که عقیده داشتند مهاجرت به صلاح مملکت است. به مهاجرت رفتیم و هرگز از کسانی که عمل ما را به صلاح مملکت نمی‌دانستند غیبت و بدگویی نکردیم. خودم صاحب عقیده بودم و رفتم. پول از آلمان‌ها گرفتیم و خرج کردیم... (یکی از نمایندگان: خیانت کردید) - مدرس: «نه خیانت نکردیم. برای انجام هدف پول لازم داشتیم و خرج هم کردیم و خسارتهایی وارد شد... الآن هم که خدمت آقایان ایستاده‌ام هنوز بر سر این عقیده باقی هستم که این کار ما (تشکیل حکومت مهاجر) متضمن فواید سیاسی بود...

- [۴۲] همان منبع.
- [۴۳] محمود افشار.
- [۴۴] کامران امیر ارجمند، چاپخانه کاویانی، «روشنفکران ایرانی مقیم برلن»، مجله نگاه نو، شماره ۳۴.
- [۴۵] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد پانزدهم ص ۶۲۵.
- [۴۶] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد شانزدهم، ص ۴۲.
- [۴۷] آریان‌پور، از صبا تا نینما، جلد دوم، صفحه ۳۲۸؛ وحیدالملک شیبانی، «خاطرات مهاجرت»، ص ۴۵۱.
- [۴۸] مقالات قزوینی، جلد آخر، «روزنامه اقامت اروپا»، وحیدالملک شیبانی، «خاطرات مهاجرت»، ص ۵۵۱.
- [۴۹] وحیدالملک شیبانی، «خاطرات مهاجرت»، ص ۲۴۳.
- [۵۰] - وحیدالملک شیبانی، «خاطرات مهاجرت»، ص ۶۴۴.
- [۵۱] وحیدالملک شیبانی، «خاطرات مهاجرت»، ص ۶۷۵.
- [۵۲] همان منبع.
- [۵۳] همان منبع.
- [۵۴] نامه‌های دوستان، به کوشش ایرج افشار، ص ۹۷.
- [۵۵] راهنمای کتاب، سال پنجم، شماره ۳.
- [۵۶] راهنمای کتاب.
- [۵۷] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد شانزدهم.
- [۵۸] مجله کاوه، شماره ۲۱، مه ۱۹۲۰.

[۵۹] جمال‌زاده، راهنمای کتاب، جلد شانزدهم.

گفتار دوم: ایرانیان در جمهوری وایمار

- [۱] اشاعه اندیشه‌های مارکسیستی از اوایل قرن بیستم در ایران آغاز شد و سپس مرامنامه حزب کمونیست ایران به‌عنوان ادامه‌دهنده حزب عدالت در ژوئن ۱۹۲۰ در کنگره انزلی به تصویب رسید. این حزب تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و نظرات مارکسیستی با قرائت‌های سوسیال دموکراسی را پیگیری می‌کرد و شرکت بیش از ۲۰۰ نماینده حزب کمونیست ایران در «کنگره خلق‌های شرق» باکو نشانه‌ای از تمایل انقلابیون ایران به روسیه بود. این حزب در ۱۹۳۱ براساس قانون ضد مقدمین علیه امنیت مملکت غیرقانونی شناخته شد. گروه ارانی با عقاید مارکسیستی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ فعالیت داشت و از اکتبر ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۶ با گسترش حزب توده فعالیت کمونیستی وارد دوره جدیدی شد.
- [۲] ایرانشهر، سال چهارم، شماره ۴، ص ۲۰۵.
- [۳] ایرانشهر، سال چهارم، شماره ۲، ص ۷۲.
- [۴] ایرانشهر، سال چهارم، شماره ۱، ص ۷.
- [۵] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۸۳.
- [۶] نامه فرنگستان، شماره ۹ و ۱۰، ص ۴۶۸.
- [۷] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۸۳.
- [۸] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، صص ۱۸۵ - ۱۸۹.
- [۹] رضازاده شفق، «نامه‌ای به اتحادیه» در کتاب اینجا تهران است، تألیف منصوره اتحادیه، ص ۴۲۷.
- [۱۰] مجله ایرانشهر، سال دوم، ص ۵۸۵، نامه فرنگستان، شماره ۵.
- [۱۱] تقی ارانی، مقاله زبان فارسی در مجله دنیا، شماره‌های ۱۰ - ۱۱.
- [۱۲] باقر مؤمنی، مقاله دنیای روشنگر ارانی، کتاب نقطه، سال اول، شماره ۱.
- [۱۳] حمید احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، صفحه ۱۵۶.
- [۱۴] حمید احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، صص ۱۳۸ - ۱۴۰.
- [۱۵] روزنامه ستاره سرخ (ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران)، آوریل ۱۹۳۰، سال سوم، شماره ۷ و ۸ به نقل از: اسناد تاریخی جنبش سوسیال دموکراسی و کمونیستی

در ایران، تألیف خسرو شاکری.

- [۱۶] حمید احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، صص ۱۷۸ - ۱۷۹.
- [۱۷] نجمیه علوی، زندگی مرتضی علوی، صص ۱۸ - ۲۰.
- [۱۸] حمید احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، ص ۲۷.
- [۱۹] علی قیصریه، Iranian Studies, vol.26, No 1-2, spring 1993.
- [۲۰] مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۹۱.

گفتار سوم: چهار حلقه زنجیر

- [۱] جمالزاده، مقاله «ران ملخ»، در مجله یغما، سال نوزدهم.
- [۲] کاوه، ۸ فوریه ۱۹۱۶.
- [۳] کاوه، ۶ اوت ۱۹۲۱.
- [۴] کاوه، ۴ سپتامبر ۱۹۲۱.
- [۵] کاوه، ۶ سپتامبر ۱۹۲۱.
- [۶] کاوه، ۱۳ نوامبر ۱۹۲۰.
- [۷] کاوه، ۱۵ فوریه ۱۹۱۸.
- [۸] کاوه، ورقه فوق العاده، ۳۰ مارس ۱۹۲۲.
- [۹] کاوه، ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰، ص ۳.
- [۱۰] کاوه، دسامبر ۱۹۲۱.
- [۱۱] کاوه، ۱۱ ژانویه ۱۹۲۱.
- [۱۲] کاوه، دسامبر ۱۹۲۱، ص ۶.
- [۱۳] کاوه، ۱۱ مارس ۱۹۲۱.
- [۱۴] مجله ایرانشهر، جلد دوم، صص ۴۳۵ - ۴۳۶.
- [۱۵] مجله آینده، سال نوزدهم، صفحه ۶۸۶، نامه حسن مقدم به ابوالحسن حکیمی، ۱۵ مارس ۱۹۲۳.
- [۱۶] نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۹۷.
- [۱۷] نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، صص ۱۷۳ - ۱۷۴.
- [۱۸] مجله ایرانشهر، سال چهارم، شماره ۵، صفحه ۳۱۹ و شماره ۷، ص ۴۱۳.
- [۱۹] تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول بهار ۱۳۷۶، نشریه مؤسسه مطالعات

- تاریخ معاصر ایران.
- [۲۰] به نظر بعضی محققین احتمال اینکه برخی از اعضاء این انجمن در فرقه جمهوری انقلابی ایران نیز فعال بوده باشند کم نیست. نگاه کنید: حمیداحمدی، فرقه جمهوری انقلابی، صفحه ۱۵۶.
- [۲۱] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۸۳.
- [۲۲] نامه فرنگستان، شماره ۱۱ و ۱۲.
- [۲۳] مجله ایران‌شناسی، سال نهم، ص ۶۵۹.
- [۲۴] مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۷۹.
- [۲۵] محمد قزوینی، نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، سپتامبر ۱۹۲۵.
- [۲۶] حسن مقدم، نامه حسن مقدم به ابوالحسن حکیمی، ۲۵ مارس ۱۹۲۳ - مجله آینده، سال نوزدهم، ص ۶۹۳.
- [۲۷] جمال‌زاده روزنامه‌نگار، مجله ایران‌شناسی، سال نهم، ص ۶۶۰.
- [۲۸] جمال‌زاده روزنامه‌نگار، مجله ایران‌شناسی، سال نهم، ص ۶۶۱.
- [۲۹] محمد هاشمی، تاریخ مطبوعات ایران؛ مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۸۳؛ بزرگ علوی، خاطرات، ص ۱۰۵ و بعد.
- [۳۰] جمال‌زاده روزنامه‌نگار، مجله ایران‌شناسی، سال نهم صص ۶۵۲ - ۶۶۴.
- [۳۱] کریستف بالایی، پیدایش زبان فارسی، ترجمه فارسی، ص ۵۶۰.
- [۳۲] شاهرخ مسکوب، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع؛ حسین عابدینی، صد سال داستان فارسی، جلد اول و دوم، ص ۵۹.
- [۳۳] یحیی آریان‌پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۲۵۸.

گفتار چهارم: بازگشت

- [۱] ملک شعرآ، بزرگ علوی. تاریخ احزاب سیاسی در ایران، ص ۴۱.
- [۲] علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی.
- [۳] یحیی آریان‌پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۳۰۴.
- [۴] علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی.
- [۵] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۲۷۰.
- [۶] مشفق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، ص ۲۵۵.

- [۷] کاوه بیات، «تجدد اخلاقی تجربه ایران جوان»، مجله گفتگو، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۷۴، ص ۱۸.
- [۸] کاوه بیات، «تجدد اخلاقی تجربه ایران جوان»، مجله گفتگو، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۷۴، ص ۱۸.
- [۹] کاوه بیات، «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران»، مجله گفتگو، شماره ۲، دی ۱۳۷۱.
- [۱۰] محمود افشار، گنجینه مقالات دکتر افشار، مقالات وحدت ملی ایران.
- [11] M.A.Martineau, Le groupe des 53, memoir de DEA, Universite Paris III. 1999, P.20
- [۱۲] بزرگ علوی، خاطرات، صفحه ۱۵۸- از قول حمید احمدی.
- [۱۳] رضاخان برای پیشبرد مبارزه خود و برقراری جمهوری، کمیسیون غیررسمی مرکب از شش نماینده مستقل نامدار مجلس تشکیل داده بود و هفته‌ای یک یا دو بار با آنها ملاقات می‌کرد. این شش تن عبارت بودند از رجال محترمی چون مستوفی، مؤتمن‌الملک پیرنیا، محمد مصدق، یحیی دولت‌آبادی، حسن تقی‌زاده و حسین علا. دو نفر هم از خارج به این جمع پیوسته بودند: محمدقلی هدایت و محمدعلی فروغی. نگاه کنید به سیروس غنی، ایران و برآمدن رضاخان، ص ۳۳۶ و نیز حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم، صص ۴۳۰ - ۴۳۱.
- [۱۴] کاظم‌زاده، در سال ۱۹۴۲ یک «مکتب عرفان باطنی» تأسیس کرد و پیروان این مکتب که «پرتو جو» نامیده می‌شدند در آن جمع می‌شدند و «درسهای معین و سرودهای روحانی می‌خواندند و ورزشهای بدنی می‌کردند». اساس این مکتب «به پایه اتحاد علم و صنعت و دین گذاشته شده بود تا بدان وسیله جسم و جان و روان مرد با هم هم‌طراز و دمساز بشود» سپس در شهرهای مختلف سویس ۲۹ کلاس که «دایره نور» نامیده می‌شد تأسیس گردید. کاظم‌زاده روزنامه‌ای هم به نام هادومنی تأسیس کرد که ماهی یک بار در چهار صفحه بزرگ به زبان آلمانی و فرانسوی منتشر می‌شد.
- [۱۵] مجتبی مینوی: نقد حال، چاپ خوارزمی، تهران ۱۳۵۸، صفحه ۵۰۱.

گفتار پنجم: زمینه‌های فکری

- [۱] «خان» به معنای کاروانسرای در شهرهای اسلامبول و دمشق و اسکندریه و قاهره است، در اسلامبول «خان والده» محل زندگی ایرانیان بود. درباره وضع ایرانیان در قاهره و نشریات فارسی و عربی در آن شهر نگاه کنید به:
M. Yadegari, *The Iranian Settlement in Egypt As seem through the pages of the community paper "Chihrinima", in Midde Eastern Studies*, Vol. 16, No 2, May 1980.
A. Luesink, *The Iranian community in Cairo at the turn of the century*, in *Les iraniens d'Islambul*, Institut francais des etudes anatoliennes, paris 1993
شهره گل‌سرخ، «بازتاب انقلاب مشروطه ایران در نشریات عربی» در مجله ایران نامه، سال یازدهم، شماره ۳.
- [۲] اسمعیل رضوانی، «روزنامه نگاری بهار»، در نامواره ذکر محمود افشار، جلد سوم.
- [۳] اسمعیل رضوانی، راهنمای کتاب، سال ۱۲، شماره‌های ۵ تا ۸ و نیز حمید عنایت، سیر اندیشه سیاسی عرب، تهران، ص ۱۶۴.
- [۴] یحیی آریان‌پور، از نیما تا روزگار ما، چاپ تهران، ص ۸.
- [۵] تقی زاده، «سرگذشت» در یادنامه تقی زاده، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران.
- [۶] تقی زاده، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران ص ۳۵.
- [۷] تقی زاده، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران ص ۲۹.
- [۸] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد سوم، ۱۳۳۰ تهران.
- [۹] ایرج افشار، اسناد مبارزه با محمدعلی شاه، ص ۲۴.
- [۱۰] محمد قزوینی، «وفیات معاصرین» در مجله یادگار، شماره سوم، ص ۳۳.
- [۱۱] ایرج افشار، اسناد مبارزه با محمدعلی شاه، ص ۴۹.
- [۱۲] برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: تقی زاده، نامه‌های لندن، به کوشش ایرج افشار، تهران و نیز نادر انتخابی، مقالات ارزشمند از عثمانی‌گری تا تورانی‌گری، مجله نگاه نو، مهر و آبان ۱۳۷۲ - و ناسیونالیسم و تجدد، در مجله ایران نامه، سال یازدهم، شماره ۲.
- [۱۳] برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به:

- *Reformism musulman en Asie centrale*, cahier du Monde Russe, Nov, 1996, EHESS, paris.

- *Lapresse et la mouvement national chez les Musulman de Russie*, Mouton, Avril 1920, Mouton, paris.

- [۱۲] «درباره یادداشتهای صدرالدین عینی بخارایی» نوشته امیر هوشنگ کشاورز، براساس کتاب تصحیح شده توسط سعیدی سیرجانی در مجله ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۱، واشنگتن.
- [۱۵] تقی زاده، زندگی طوفانی، ص ۳۰.
- [۱۶] کاوه، ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸.
- [۱۷] سعید راهنما، سوسیال دمکراسی، ص ۹.
- [۱۸] همان منبع، ص ۱۸.
- [۱۹] ایرج افشار، اوراق نازده باب مشروطیت.
- [۲۰] ژانت آفاری، ایران نامه، سال یازدهم، ص ۴۲۰.

گفتار ششم: چهار گفتمان

- [۱] کاوه، ۸ فوریه ۱۹۱۶.
- [۲] کاوه، ۸ ژوئن ۱۹۲۱.
- [۳] کاوه، ۳ اکتبر ۱۹۲۱.
- [۴] کاوه، ۳ اکتبر ۱۹۲۱.
- [۵] کاوه، ۱۱ ژانویه ۱۹۲۱، ص ۴.
- [۶] کاوه، ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸، ص ۹.
- [۷] کاوه، ۱۵ فوریه ۱۹۱۸.
- [۸] کاوه، ۲۱ مه ۱۹۲۰.
- [۹] کاوه، ورقه فوق العاده، ۳۰ مارس ۱۹۲۲.
- [۱۰] ایرانشهر، جلد ۴، ص ۲۰۵.
- [۱۱] ایرانشهر، جلد ۱، ص ۳۶.
- [۱۲] ایرانشهر، جلد ۱، ص ۳۱۵.
- [۱۳] ایرانشهر.

- [۱۴] ایرانشهر، جلد ۳، ص ۳۹۲.
- [۱۵] ایرانشهر، جلد ۲، ص ۱۹۴.
- [۱۶] ایرانشهر، جلد ۲، صص ۱۹۹ - ۲۰۴.
- [۱۷] ایرانشهر، جلد ۲، ص ۲۰۶.
- [۱۸] ایرانشهر، جلد ۳، ص ۲؛ در بحث انقلاب‌های سه گانه بی‌گمان کاظم‌زاده تحت تأثیر نوشته‌های گوستاو لوبون جامعه‌شناس فرانسوی است که برلنی‌ها او را خوب می‌شناسند و در کاوه و ایرانشهر درباره او مقالاتی وجود دارد. از جمله در شماره ۱۱ سال اول ایرانشهر چنین می‌خوانیم: «به‌قول گوستاو لوبون انقلابات حقیقی آنها نیستند که با عظمت و شدت خود ما را به حیرت می‌اندازند بلکه مهمترین و بزرگترین انقلابات آنها هستند که یک مدنیت جدید می‌آفرینند یعنی در زمینه افکار اقوام، اعتقادات و جریانهای تازه تولید نمایند» بنابراین ثابت می‌شود که برای استفاده از یک انقلاب سیاسی ابتدا لازم است که ملت را با یک انقلاب فکری و معنوی مسلح کرد. هر انقلاب سیاسی به‌قدر تأسیس یک مذهب بیشتر از خونریزی متانت فکریه، قوه تلقین و بالاتر از همه یک ایمان قلبی لازم دارد.
- [۱۹] ایرانشهر، جلد ۱، ص ۳۱۴.
- [۲۰] ایرانشهر، جلد ۴، ص ۸.
- [۲۱] ایرانشهر، جلد ۳، ص ۳۹۶.
- [۲۲] ایرانشهر، جلد ۲، ص ۴۳۰ تا ۴۴۳.
- [۲۳] شفیع کدکنی، در مقاله «تلقی قدما از وطن»، در مجله کتاب الفباء، جلد دوم.
- [۲۴] ایرانشهر، جلد ۳، شماره ۱ و ۲، ص ۴۲.
- [۲۵] ایرانشهر، جلد ۲، شماره ۲، ص ۷۵.
- [۲۶] ایرانشهر، جلد ۲، شماره ۴، ص ۱۹۸.
- [۲۷] ایرانشهر، جلد ۲، ص ۲۰۶.
- [۲۸] ایرانشهر، جلد ۲، ص ۴۳۶.
- [۲۹] کیواندخت قهاری، «آنجا که زناشویی ملتی را به خطر می‌اندازد»، در مجله نگاه نو، شماره ۳۲.
- [۳۰] کاوه، ۴ سپتامبر ۱۹۲۱، نکات و ملاحظات.
- [۳۱] نامه فرنگستان، سال اول، شماره ۱، ص ۱۰.

- [32] Saraj, La notion de patrie "vatan" a travers la poesie de M.T.Bahar, These doctorat, Paris 1997.

- [۳۳] ایرانشهر، سال اول، شماره ۱۱، ص ۲۸۵.
- [۳۴] ایرانشهر، جلد ۴، ص ۱۱۲.
- روشنفکران مقیم ایران نیز با روشنفکران برلنی در این زمینه هم‌رأی بودند. ملک‌الشعراء بهار می‌گوید: «در جریده نوبهار مکرر نوشتیم باید حکومت مقتدری به روی کار آید... باید دولت مرکزی را قوت بخشید. باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد. باید حکومت مشیت و عدالت را که متکی بر قانون و فضیلت باشد رواج داد و این مشتی ضعیف و جبان و نالایق را که از ... ترس رخنه‌دار شدن وجه ملی خود حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت ... همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می‌شد. احمد کسروی، که در هیچ زمینه دیگری شباهتی با بهار ندارد، در این مورد مثل او آرزو می‌کند روزی دستی نیرومند با مشتی آهنین راهزنان و گردنکشان و جدایی‌خواهان را سرکوب و پیش از هر کار ایران پراکنده را یکپارچه کند». به نقل از: شاهرخ مسکوب، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، چاپ فرزانه روز، ص ۲۶.
- [۳۵] ایرانشهر، سال ۲، شماره ۵ و ۶، ص ۲۵۸.
- [۳۶] ایرانشهر، سال ۲، شماره ۵ و ۶، ص ۲۶۵.
- [۳۷] ایرانشهر، سال ۲، شماره ۵ و ۶، ص ۲۷۲.
- [۳۸] کاوه، شماره ۳، اکتبر ۱۹۲۱.
- [۳۹] همان منبع.
- [۴۰] ایرانشهر، سال ۳، شماره ۱ و ۲.
- [۴۱] نامه فونگستان، شماره ۱۱ و ۱۲.
- [۴۲] کاوه، شماره ۲۳، ژانویه ۱۹۲۰.
- [۴۳] یغما، سال ۲۵، شماره ۴، ۱۳۵۱.
- [۴۴] نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران.
- [۴۵] تقی‌زاده، دو خطابه، در باشگاه مهرگان.
- [۴۶] ایرانشهر، سال ۳، شماره ۹، ص ۵۶۹.
- [۴۷] ایرانشهر، سال ۳، شماره ۱ و ۲، ص ۳۱.

- [۴۸] ایوانشهر، سال ۴، شماره ۵، ص ۲۶۱.
- [۴۹] ایوانشهر، سال ۴، شماره ۶ و ۷، ص ۴۷۴.
- [۵۰] ایوانشهر، جلد ۴، شماره ۱، ص ۳۹.
- [۵۱] ایوانشهر، جلد ۴، ص ۱۶۳.
- [۵۲] ایوانشهر، جلد ۲، ص ۵۹۱؛ ارانی سالها بعد در مجله دنیا عقیده خود را درباره اخذ تمدن غرب به تفضیل بیان می‌کند.
- [۵۳] نامه فونگستان، سال اول، شماره اول.
- [۵۴] مجله علم و هنر، شماره اکتبر ۱۹۲۷.

سخن آخر

- [۱] کسروی موضع تقی‌زاده را در قبال مجاهدین تبریز نکوهش کرده است (تاریخ هجده ساله آذربایجان). فریدون آدمیت تندرویهای او را در جریان انقلاب مشروطیت انتقاد کرده ناجوانمردانه به او تاخته است (مجلس اول و بحران آزادی - فکر آزادی). محمود کتیرایی و اسمعیل رائین از پیوندهای او با فراماسونری سخن گفته‌اند. درباره شوینسم پورداود و کاظم‌زاده نیز بسیار نوشته‌اند. اما در مقابل بسیاری کسانی که به افکار این روشنفکران قدر نهاده‌اند. غلامحسین صدیقی گفته است که در سه قرن اخیر ایران کسی به وسعت معلومات تقی‌زاده به عرصه وجود نیامده است (به نقل از مجله ایران نامه، سال پانزدهم، شماره ۴، ص ۵۷۷) و محمود افشار (یادنامه دکتر افشار) یا ایرج افشار (در مقالات متعدد) از او به نیکی یاد کرده‌اند.
- [۲] نامه‌های توهین‌آمیز جلال‌آل‌احمد و محمود دژکام به جمال‌زاده (یحیی آریان‌پور در کتاب از نیما تا روزگار ما).
- [۳] عباس میلانی، مجله گردون، شماره ۵۸ و نادر انتخابی، مجله ایران‌نامه، سال یازدهم، شماره ۱، درباره تقی‌زاده.
- [۴] برلنی‌ها درباره زندگی روزانه خود بسیار کم نوشته‌اند: تقی‌زاده فقط دو سطر در سرگذشت خود (یادنامه تقی‌زاده) درباره این دوره می‌نویسد و چند صفحه در کتاب زندگی طوفانی. قزوینی چند صفحه (روزنامه اقامت اروپا) و جمال‌زاده چند مقاله (راهنمای کتاب، یغما، آینده). فقط وحیدالملک شیبانی است که در چندصد صفحه زندگی روزانه خود را نقل می‌کند (خاطرات و مهاجرت).

منابع و مآخذ

الف. منابع فارسی

۱. آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، انتشارات پیام، ۲۵۳۵.
۲. _____، فکر دموکراسی اجتماعی، انتشارات پیام، ۱۳۵۴.
۳. آریان‌پور، یحیی، از مبانی تا نیما، دو جلد، شرکت کتابهای جیبی، ۲۵۳۵.
۴. آریان‌پور، نیما، از نیما تا روزگار ما، انتشارات زوار، ۱۳۷۴.
۵. آفاری، ژانت، «سوسیال دموکراسی» در مجله ایران نامه، سال یازدهم.
۶. آوری، پیتر، تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران (۳ جلد)، انتشارات عطائی، ۱۳۷۷.
۷. اتحادیه، منصوره، اینجا تهران است، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۷.
۸. احمدی، حمید، فرقه جمهوری انقلابی ایران، چاپ مرتضوی، برلن، ۱۳۷۱.
۹. ارجمند، امیر، «چاپخانه کاویانی و روشنفکران ایرانی مقیم برلن»، در مجله نگاه نو، شماره ۳۴، تهران.
۱۰. افشار، ایرج، اوراق تازه‌یاب مشروطیت، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۹.
۱۱. _____، نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۳.
۱۲. _____، مبارزه با محمدعلی شاه، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۵۹.
۱۳. _____، نامه‌های دوستان، انتشارات موقوفات دکتر افشار، تهران، ۱۳۷۵.
۱۴. _____، نامه‌های لندن، فرزانه روز، تهران، ۱۳۷۵.

۱۵. _____ ، مقالات تقی‌زاده، تهران، ۱۳۵۰.
۱۶. _____ ، سه‌نامه از «امین رسول‌زاده» در مجله آینده، سال چهاردهم.
۱۷. _____ ، «صحبت‌های علمی و ادبی ایرانیان» در مجله یغما سال ۲۵، شماره چهارم و پنجم، تیر - مرداد ۱۳۵۱.
۱۸. افشار، محمود، نامواره دکتر افشار، انتشارات موقوفات دکتر افشار.
۱۹. الموتی، ضیاءالدین، فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران، انتشارات چاپخش، تهران ۱۳۷۰.
۲۰. انتخابی، نادر، «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی در ایران» در مجله ایران‌نامه، سال یازدهم، شماره ۲، ۱۳۷۲.
۲۱. ایرانشهر، کاظم‌زاده، شرح حال به قلم خود او، شرکت نسبی اقبال، تهران، ۱۳۵۰.
۲۲. بالائی کریستف، پیدایش زبان فارسی، انتشارات معین، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران ۱۹۹۸.
۲۳. براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، ترجمه بهرام مقدادی، انتشارات مروارید، ۱۳۶۹.
۲۴. بهار، محمد تقی، تاریخ احزاب سیاسی، جلد دوم، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۵. بهنام، جمشید، ایرانیان و اندیشه تجدد، انتشارات فرزانه روز، تهران.
۲۶. بیات، کاوه، «تجدد اخلاقی تجربه ایران جوان» در مجله گفتگو، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۷۴.
۲۷. _____ ، «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن» مجله گفتگو، شماره ۲، ۱۳۷۱.
۲۸. _____ ، ایران در جنگ جهانی اول، اسناد وزارت داخله، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.
۲۹. پروین، ناصرالدین، «تاریخچه یک روزنامه، ایرانشهر پاریس» در مجله دیوه، شماره ۴، پاریس ۱۳۶۷.
۳۰. تقی‌زاده، حسن، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، لوس آنجلس ۱۹۹۵.
۳۱. _____ ، «سرگذشت»، یادبود تقی‌زاده، انتشارات انجمن آثار ملی، ایران ۱۳۴۹.
۳۲. _____ ، دو خطابه، انتشارات باشگاه مهرگان، تهران ۱۳۳۹.
۳۳. ثقفی اعزاز، حسین، «مرحوم دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله»، در مجله یادگار، سال

- چهارم، شماره هفتم.
۳۴. جمال‌زاده، محمدعلی، «سرگذشت به قلم خود او»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، شماره سوم، دوره ششم، آذر ۱۳۳۳.
۳۵. ———، یکی بود و یکی نبود، چاپ تهران، بنگاه پروین، ۱۳۲۰ (از روی چاپ برلن).
۳۶. ———، گنج شایگان، کتاب تهران (از روی چاپ برلن ۱۳۳۵ قمری) چاپ تهران، ۱۳۶۲.
۳۷. ———، «تقی‌زاده‌ای که من شناختم»، در مجله یغما، سال ۱۹، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۴۵.
۳۸. ———، «یادگارهایی از روزگار جوانی» در مجله راهنمای کتاب، جلد پانزدهم و شانزدهم.
۳۹. ———، «یادگارهایی از روزگار جوانی» در مجله راهنمای کتاب، جلد نوزدهم.
۴۰. حیدرخان عموآغلی، «شرح حال»، مجله یادگار، سال سوم، شماره ۵.
۴۱. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، جلد سوم، چاپ عطار، تهران ۱۳۶۱.
۴۲. رائین، اسمعیل، قتل‌عام اردمیان، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۷.
۴۳. رضوانی، اسمعیل، «روزنامه‌نگاری بهار»، در نامواره دکتر افشار، جلد سوم، تهران.
۴۴. رهنما، سعید، تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران، انتشارات باران، سوئد، ۱۳۷۵.
۴۵. سالار بهزادی، عبدالرضا، «مهاجرت» در مجله آینده، سال نوزدهم، شماره‌های ۷ و ۹.
۴۶. سپهر، مورخ‌الدوله، ایران در جنگ بزرگ، چاپ بانک ملی ایران، تهران، ۱۳۶۳.
۴۷. سیاسی، علی اکبر، گزارش یک زندگی، لندن، چاپ مؤلف، ۱۳۶۶.
۴۸. شاکری، خسرو، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱، ۲۲، ۱۹۹۴.
۴۹. شفیعی کدکنی، «تلقی قدما از وطن» در مجله الفبا، جلد دوم، چاپ پاریس.
۵۰. شبانی، وحیدالملک، خاطرات مهاجرت، به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، شیراز ۱۳۷۸.
۵۱. صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید در مجلات ایران، جلد چهارم، انتشارات کمال، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
۵۲. طاهرزاده بهزاد، کریم، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، چاپ اقبال.

۵۳. قزوینی، محمد، مقالات، به کوشش ایرج افشار، جلد نهم، تهران.
۵۴. ———، «وفیات معاصرین»، در مجله یادگار، شماره سوم.
۵۵. قهاری، کیواندخت، «آنجا که زناشویی ملتی را به خطر می‌افکند»، در مجله نگاه نو، شماره ۳۲.
۵۶. کتاب سبز، نشر تاریخ ایران ۲۶، با مقدمه رضاقلی نظام مافی، تهران، ۱۳۶۳.
۵۷. کحال‌زاده، ابوالقاسم، دیده‌ها و شنیده‌ها، به کوشش مرتضی کامران.
۵۸. کسروی، احمد، قیام شیخ خیابانی، با مقدمه محمدعلی کاتوزیان، نشر مرکز، تهران.
۵۹. ———، تاریخ هجده ساله آذربایجان، چاپ هفتم، امیرکبیر، ۲۵۳۵.
۶۰. گلسرخ، شهره، بازتاب انقلاب مشروطه ایران، ایران‌نامه، سال یازدهم.
۶۱. علوی، ابوالحسن، رجال مشروطیت، انتشارات اساطیر، به کوشش ایرج افشار و یغمایی.
۶۲. علوی، بزرگ، خاطرات، به کوشش حمید احمدی، باران، سوئد، ۱۹۹۷.
۶۳. عنایت، حمید، سیری در اندیشه عرب، خوارزمی، تهران، ۲۵۳۶.
۶۴. غنی، سیروس، ایران و برآمدن رضاخان و براختن قاجار، ترجمه حسن کامشاد، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۷.
۶۵. مسکوب، شاهرخ، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، فرزانه روز، تهران، ۱۳۷۲.
۶۶. مشفق کاظمی، مرتضی، روزگار و اندیشه‌ها، انتشارات ابن‌سینا، دو جلد، ۱۳۵۰.
۶۷. ملک‌زاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت، انتشارات علمی.
۶۸. منوچهری، عباس، «مشروطه و مدرنیته»، تاریخ معاصر ایران، کتاب نهم، مؤسسه پژوهش فرهنگی، ۱۳۷۲.
۶۹. مؤمنی، باقر، دنیای روشنگر ایرانی، در کتاب نقطه، سال اول، شماره ۱، ۱۳۷۴.
۷۰. میرزا فضلعلی آقاتبیزی، خاطرات بحران دمکراسی و مجلس اول، به کوشش
۷۱. غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، ۱۳۷۲.
۷۲. میلانی، عباس، تجدد و تجدد ستیزی در ایران، انتشارات نیما، کلنی، ۱۹۹۸.
۷۳. مینوی، مجتبی، نقد حال، چاپ خوارزمی، تهران ۱۳۵۸.
۷۴. وجدی، محمد صادق‌پور، رساله طبایع الاستبداد، از مجله راهنمای کتاب، جلد دوازدهم.
۷۵. هدایت، مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، زوار، تهران ۱۳۶۱.
۷۶. یغمایی، حبیب، یادنامه تقی‌زاده، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۹.

مجله‌ها

- چاپ برلن: کاوه، ایرانشهر، نامه فرنگستان، علم و هنر.
چاپ تهران: دنیا، آینده، یغما، راهنمای کتاب، گفتگو، نگاه نو.
چاپ واشنگتن: ایران‌نامه، ایران‌شناسی.

مصاحبه‌ها

- ویدا ناصحی و جمشید بهنام
با بزرگ علوی، ۱۸ فوریه ۱۹۸۹ در پاریس.
با محمدعلی جمال‌زاده، ۱۶ آوریل ۱۹۸۸ در ژنو.

ب. منابع به زبانهای فرانسه و انگلیسی

- Arkoun, M., *Pensé arabe*, P.U.F, Paris, 1975.
Bast, Oliver, *Les Allemands en Perse pendant la première guerr mondiale*, Peeters, Travaux et memoir de l'Institut d'etudes iranienne, 1997.
Bennigsen et Lemerrier, *La Perse et Mouvement national chez les musulmans de Russie avant 1920*, Mouton, Paris-LaHaye.
Buffet, Cyril, *Histoire de Berlin*, P.U.F. Paris, 1994.
Cahier du Monde Russe, *Le réformisme Musulman en Asie central*, Ed. EHESS, Jan-Juin 1996.
Derriennie, J.P. *Le Moyen Orient au XXeme siècle*, Armand-Colin, Paris, 1980.
Dirk, S. *Islam et Jeunesse en Turquie d'Aujourd'hui*, Universite de Lille, 1977.
Georgeon, F. *Aux origines du Nationalisme Turc*, Ed. ADPF. Paris. 1980.
Hourani, A. *La Pensée arabe et l'occident*, Nanfal, Paris, 1991.
Kazancigil, A. et Ozbudun, E., *ATATURK*, Masson, Paris, 1984.
Kitsikis, D., *L'Empire ottoman*, P.U.F., Paris, 1985.

- Lnesing, A., "The iranian community in Cairo of the turn of the century" in *Iranians d'Istanbul*, Peeters, 1993.
- Martineau, M. *Le Groupe des 53*, Memoire DEA, Universite Paris III, Paris, 1999.
- Merad, A. *L'Islam contemporain*, P.U.F., Paris, 1984.
- Saraj, H. *La Notion de Patrie à travers la poésie de M.T. Bahar*, These dactylographie, Universite Paris III, 1997.
- Tajadod, N. *Le dernier album des miracles*, Plon, Paris, 1995.
- Taria Ramadan, *Aux sources du Renouveau Musulman*, Bayard, Paris, 1998.
- Vatandoust, GH., *S.H. Taguizadeh and Kaveh, Modernisme in Post-constituional Iran (1916-1921)*, These dactylographie, University of Washington, 1977.
- Yadegari, M. "The Iranian Settlement in Egypt ...", in *Middle Easterne Stydies*, Vol. 16, No. 2, 1980.
- Zavie, E. *Les Beaux Soirs de l'Iran*, Gallimard, Paris, 1929.
- * متأسفانه به خاطر عدم آشنایی با زبان آلمانی، استفاده از دو کتاب زیر میسر نشد.
- Mehrad, Ahmad, *Die Deutsch-Persischen Beziehungen von 1918-1933*, Frankfurt, 1979.
- Niroumand, B., Youan, Gabriche, *Iraner in Berlin*, 1994.

فهرست اعلام*

الف	آ
آهنگر، کاوه: ۱۸۰	آتاتورک: ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۸۳
ابراهیم بیگ: ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶	آخوند اوف، محمد: ۹۰
ابراهیم زاده: ۳۹، ۷۹	آخوندزاده، فتحعلی: ۵۶، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۶
ابرت: ۴۸، ۵۱	آدمیت، فریدون: ۲۱۸
اتحادیه، حاجی رحیم: ۲۰۴	آرام، غلامعباس: ۹۵
اتحادیه، منصوره (نظام مافی): ۲۰۴، ۲۱۰	آریان پور، یحیی: ۱۱۰، ۲۰۱، ۲۰۹
احتشام السلطنه: ۱۱، ۵۰	۲۱۲ - ۲۱۸، ۲۱۴
احمد رضاییگ: ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۲	آفاری، ژانت: ۲۱۵
احمد شاه: ۱۴، ۲۲، ۱۱۱	آفاجان، میرزا: ۱۳۸
احمدی، حمید: ۲۱۰ - ۲۱۳	آکچورا، یوسف: ۸، ۱۵۱
اخترخان، حسین: ۱۱	آل احمد، جلال: ۲۱۸
ادیب السلطنه: ۲۳	آنا: ۴۹، ۵۰
ارانی، تقی (قاضی): ۴۶، ۶۰، ۷۰ - ۷۲، ۷۲	آوری، پیتز: ۲۰۵

* این فهرست اعلام را آقای علی اصغر حقدار تهیه کرده‌اند. از ایشان سپاسگزاریم. - ناشر.

- ۱۲۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۰، ۷۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۸
- اردبیلی: ۳۴
- اردلان، ساغرالملک: ۲۳
- اردلان، علیقلی: ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۶۰
- ارسطو: ۱۶۶
- استالین: ۱۳۳، ۷۶، ۲۰
- اسدآبادی، سید جمال‌الدین: ۹۰، ۱۰
- ۱۸۷، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۲
- اسدی، احمد: ۷۶، ۷۱
- اسکندری، ایرج (جمشید): ۷۲، ۲۵
- اسکندری، سلیمان‌میرزا: ۳۴، ۳۳، ۲۷
- ۲۰۸، ۱۵۸، ۱۵۷، ۳۶
- اسلامی، رضی: ۹۶
- اشراف‌زاده، محمد: ۱۳۳ پ
- اشرف‌زاده، محمود: ۲۹، ۲۸، ۱۷، ۷
- ۲۰۱، ۳۳، ۳۱
- اشعری، ابوالحسن: ۱۶۵
- اصفری: ۵۱
- اعتصام‌الملک، یوسف خان: ۱۴۴
- اعظم‌السلطنه: ۵۰، ۳۲
- اعلم‌الدوله: ۲۰۲، ۲۰۱
- افشار، ایرج: ۲۱۵، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۳
- ۲۱۸، ۲۱۷
- افشار، رضا (شفیع‌زاده، داراب): ۱۷، ۸
- ۱۳۱، ۴۲، ۳۷، ۳۶، ۲۸
- افشار، محمود: ۵۴، ۴۵، ۴۴، ۴۲
- ۱، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۲۵، ۱۲۲، ۲۱۸، ۲۱۴
- اقبال، عباس: ۱۰۱، ۹۰، ۷۹
- اقبال لاهوری، محمد: ۴۲، ۹۵
- امامی خوئی، نظام‌الدین: ۴۴
- امیرارجمند، کامران: ۲۰۹
- امیرخیزی، اسمعیل: ۲۹، ۲۸، ۱۵، ۸
- ۱۳۳، ۱۳۰، ۳۶، ۳۵
- امین، حسین: ۴۴
- امین، قاسم: ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۴۰
- انتخابی، نادر: ۲۱۸، ۲۱۴
- انور پاشا: ۲۹، ۲۷
- اهورامزدا: ۱۶۴
- اهریمن: ۱۶۴
- ب
- بابکان، اردشیر: ۱۶۷
- بارت: ۵۱
- بالائی، کریستف: ۲۱۲، ۱۰۷
- بختیاری: ۱۶۰
- براون، ادوار: ۲۰۲، ۹۲، ۵۶، ۱۶، ۷
- برشت، برتولت: ۶۴
- برگسن: ۱۴۲
- بهادر: محمدخان: ۹۰
- بهار، ملک‌الشعراء: ۱۸۳، ۱۱۲، ۸
- ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۹۶
- بهبهانی، سیدعبداله: ۱۱۲، ۱۵، ۱۴
- ۲۰۲

فهرست اعلام

- بهرامی، محمد: ۱۲۵
 بهشتی، اسداله: ۴۴
 بیات، کاوه: ۲۱۳
 بیزمارک: ۶۵
 بیگ اوف غازانی، موسی: ۱۵۶
- پ
- پارتو: ۱۲۱
 پاشا، محمدعلی: ۱۴۰، ۱۸۱
 پرویز، حسین: ۲۹
 پروین، ناصرالدین: ۲۰۲
 پسیان، محمدتقی خان: ۱۱۱، ۴۴، ۱۰
 پطرکبیر: ۱۸۱
 پورداد، ابراهیم: ۷، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۵۹، ۷۹
 ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۸
 پیرنیا، داود: ۴۴
 پیرنیا، مؤتمن الملک: ۲۱۳
 پیشاوری، ادیب: ۸، ۹۳
- ت
- تیمورتاش: ۷۵، ۷۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱
 تبریزی، فضلعلی: ۱۷، ۱۸، ۳۹، ۵۵، ۵۶، ۷۹
 تخنيسکی نخجوانی، آقاشاه: ۱۵۵
 تدین: ۱۲۱
 تربیت، رضا: ۱۵، ۲۸، ۴۲، ۵۱، ۵۶
- ۱۳۱، ۵۹، ۵۷
 تربیت، محمدعلی: ۱۵، ۵۵، ۵۹، ۱۳۲
 ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۰۲
 تقی زاده: ۲، ۷، ۹، ۱۱ - ۲۱، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۲ - ۴۵، ۵۱، ۵۴ - ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۷۹
 ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۱ - ۱۰۳
 ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۸
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳ - ۱۸۸
 ۱۹۲، ۲۰۱ - ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸
 تقی زاده، جواد: ۴۶
 تقی زاده، حسن: ۱۱، ۴۱، ۱۴۴، ۲۰۱
 ۲۱۳
 توفیق، رضا: ۱۸۴، ۱۹۴
 تويسرکاني: ۲۰۷
 تیمور: ۱۲۳
- ث
- ثقفی اعزاز، حسین: ۲۰۲
 ثقه الاسلام: ۱۳
- ج
- جرجی، زیدان: ۱۴۵
 جعفرخان: ۲۰۷
 جمال زاده، شاهرخ: ۳۹
 جمال زاده، محمدعلی: ۲، ۸، ۱۳، ۱۶

- د
- داروین: ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۴
- داور، علی اکبر: ۴۴، ۴۵، ۱۲۰ - ۱۲۲
- ۲۱۳، ۱۲۵
- داود (پیغمبر): ۱۲
- درویش، سعدالله خان: ۸، ۱۷، ۲۸، ۲۹
- ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۳۱، ۳۷، ۳۶
- دژکام، محمود: ۲۱۸
- دستگردی، وحیدی: ۸
- دشتی، علی: ۱۲۵، ۱۴۴
- دلاکی: ۱۰۶
- دنسترویل: ۳۷
- دورکیم: ۱۵۱، ۱۵۲
- دولت آبادی، یحیی: ۲۳، ۲۵، ۱۴۷
- ۲۰۵ - ۲۰۳
- دوموسه، آلفرد: ۶۰
- دومولن، ادموند: ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱
- دهخدا، علی اکبر: ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۴۹
- ۲۰۲
- دیتیش، مارلن: ۶۵
- دیتمن: ۵۱
- دیگار: ۲۰۴
- ز
- راوندی، علیقلی: ۲۸، ۲۰۵، ۲۰۶
- راوندی، مرتضی: ۸، ۱۷
- راهنما، سعید: ۲۱۵
- رائین، اسمعیل: ۲۰۵، ۲۱۸
- ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۸ - ۳۱، ۳۳، ۳۵
- ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۵ - ۵۷، ۵۹، ۶۲
- ۷۸ - ۸۰، ۸۵، ۹۶، ۱۰۰ - ۱۰۲
- ۱۰۵ - ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳
- ۱۴۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۳
- ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹ - ۲۱۲، ۲۱۸
- جودت، عبدالله: ۱۵۳
- جهانگیر، نصرالله خان: ۸، ۱۶، ۳۳
- ۴۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸
- جیبک، علیشاه (ذبیح شاه): ۹۰، ۹۳
- ۱۸۰
- ح.ج
- چنگیز: ۱۲۳
- حبیب اله: ۲۰۷، ۲۰۸
- حسین زاده، علی: ۹
- حشمت، امیر: ۳۲
- حکیمی، ابوالحسن: ۴۴، ۲۱۱، ۲۱۲
- حمزه: ۲۰۷
- حیدرخان: ۱۵۷
- خ
- خلایک الجوز: ۵۱
- خلخال، سید عبدالرحیم: ۲۹
- خراسانی: ۱۱۲، ۲۰۲
- خسرو پرویز: ۹۴
- خیابانی، شیخ محمد: ۳۹، ۹۰، ۱۱۱

- رایش دوم: ۵۲
رستم: ۹۰
رسولزاده، محمدامین: ۱۵، ۲۰، ۶۱، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱
رشدیه، حسن: ۱۵۵
رشیدرضا: ۱۴۲
رضا زاده شفق: ۷۰، ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳ پ، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۰۱
رضاشاه: ۷۲-۷۵، ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸ - ۱۳۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۳
رضوانی، اسمعیل: ۲۱۴
رکنزاده آدمیت، محمدحسین: ۲۰۸
رمضان: ۱۰۶
روسو: ۸۱
رومانف: ۵۹
رئوف بیگ: ۳۲
ریشارد، ژان: ۲۰۴
رئیس علی: ۳۸
رئیس، محسن: ۱۱۵
رئیس، محمود محمود: ۱۵۷
زاویه، امیل: ۲۴
- سنجایی: ۳۵
سهراب: ۹۰
سیاسی، علی اکبر: ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۲۱۲
سید جلیل: ۲۹
- ش
شاگری، خسرو: ۲۱۱
شایدمن: ۵۱
شرف نفیسی، حسن: ۱۱۳
شفیعی کدکنی: ۱۷۶، ۲۱۶
شقاقی، حسن خان: ۱۱۳
شکسپیر: ۱۹۴
شمیل، شبلی: ۱۴۳
شومان: ۳۷
شیبانی، حبیب الله: ۱۹، ۳۷، ۵۵، ۵۶، ۱۳۲
شیبانی، وحیدالملک (عبدالحسین): ۱۹، ۲۷، ۲۹، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۰۵
شیخ روحی: ۱۴۷، ۲۰۹، ۲۱۸
- ص
صالح، الهیار: ۱۲۵
صبا، بدرالملوک: ۱۷۹
صباح الدین: ۱۵۰
صدیقی، غلامحسین: ۲۱۸
- س
سالارالدوله: ۱۱
سالار لشکر: ۲۳
سپهر، مورخ الدوله: ۳۴، ۲۰۱، ۲۰۸
سعیدی سیرجانی: ۲۱۵

علوی، مرتضی: ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶،
۱۳۲، ۷۷

علوی، نجمیه: ۲۱۱

علی آقا: ۲۹

علی‌زاده، ابراهیم: ۱۷

علیقلی خان (مهندس الدوله): ۱۱۳

عمرمحمد: ۱۴۰

عمواوغلی، حیدرخان: ۱۹، ۳۱، ۶۱

۱۳۸، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱

عنایت، حمید: ۲۱۴

عیسی: ۱۶۹

عینی‌بخارایی، صدرالدین: ۱۵۵، ۲۱۵

غ

غنی‌زاده، محمود: ۸، ۱۵، ۳۹، ۴۶، ۴۷

۵۵، ۵۶، ۷۹، ۱۳۳ پ

غنی، سیروس: ۲۱۳

ف

فبیضی: ۵۱

فتحعلی شاه: ۵۲

فروخی یزدی: ۷۷

فرزین، میرزا علی‌خان (کلوب): ۱۸

۲۳، ۴۲، ۵۵، ۱۳۳

فوشی، میرزا: ۱۳۳

فرشچی، میرزا: ۲۰۲

فروغی، محمدعلی: ۷۹، ۲۱۳

فروهر، غلامحسین: ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۹۶

صنیع الدوله: ۱۷

صوراسرافیل، قاسم: ۲۳، ۴۲

ط

طالب اوف (طالبوف): ۱۵، ۱۴۴، ۱۵۷

۱۶۰

طاهرزاده بهزاد، کریم: ۱۷، ۳۹، ۹۰

۲۰۸

طباطبائی، سید ضیاءالدین: ۱۰۹، ۱۱۱

طباطبائی، سید محمد: ۱۱۲

طباطبائی، محمدصادق: ۱۵۸

طه‌طای: ۱۳۹، ۱۴۰

ع

عابدینی، حسین: ۲۱۲

عارف: ۸، ۳۱

عامری، جواد: ۱۱۳

عباس خان: ۵۰

عبدالحسین (میرزا): ۱۴۴

عبدالشکور: ۴۵

عبده: ۱۴۲، ۱۴۵

عرفان، محمود: ۱۲۵

عشقی: ۸

علا، حسین: ۲۱۳

علوی، ابوالحسن: ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۵۱

۵۵، ۵۶، ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۱۳۲

علوی، بزرگ (فریدون ناخدا): ۵۹

۱۲۵، ۱۳۳، ۲۱۳

فهرست اعلام

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴ - ۱۷۹، ۱۸۳ -
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸

کاظمی، ابوالحسن: ۶۹
کاظمی، پرویز: ۶۰، ۶۹، ۹۶
کانیتر، گراف: ۳۲، ۳۳
کپرنیک: ۱۶۴
کتابچی خان، پل: ۴۴
کتیرائی، محمود: ۲۱۸
کرمانی، میرزاآقا: ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۰
کزازی، سیدحسن: ۱۹، ۵۵
کسروی، احمد: ۲۳، ۲۴، ۳۴، ۳۵
۱۲۴، ۱۴۲، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۰۸
۲۱۷، ۲۱۸
کشاوری، امیرهوشنگ: ۲۱۵
کمال، رضا (شهرزاد): ۶۰
کنت، اوگوست: ۱۵۰، ۱۷۰
کواکبی، عبدالرحمن: ۱۴۰، ۱۴۴

گ

گاسپرینسکی، اسمعیل: ۱۵۴، ۱۵۶
گانوک (هوشنگ): ۳۶
گروپیوس، والتر: ۶۴
گلسترخی، شهره: ۲۱۴
گویینو: ۸۹
گوتنبرگ: ۱۶۹
گوتیه، تئوفیل: ۶۰

۱۳۲

فروید: ۱۲۷
فرهاد، احمد: ۶۰، ۶۹، ۹۰، ۹۶، ۹۷،
۱۰۱، ۱۳۲
فطرت، عبدالرئوف: ۱۵۵
فلوبر، گوستاو: ۶۰
فوزی بیک: ۳۵
فون بافن: ۳۶
فون هنینگ: ۲۸، ۲۹

ق

قزوينی، محمد: ۲، ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹
- ۲۱، ۴۶، ۴۸، ۵۵ - ۵۷، ۵۹، ۷۹،
۸۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰،
۱۳۱ - ۱۳۳، پ، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۱،
۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲،
۲۱۴، ۲۱۷
قهاری، کیواندخت: ۲۱۶
قیصر: ۱۰، ۴۸، ۵۱
قیصریه، علی: ۲۱۱

ک

کاظم بیگ: ۲۹
کاظمزاده ایرانشهر، حسین: ۲، ۷، ۱۵،
۱۶، ۲۸، ۳۳ - ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۵،
۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۸، ۷۹،
۸۸ - ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳ - ۱۰۵،
۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، پ، ۱۳۸

گوکالپ، ضیاء: ۱۵۱ - ۱۵۳

ل

لاییش: ۱۱۵

لانگ، فریتز: ۶۵

لاهوئی، ابوالقاسم: ۸، ۱۱۱، ۱۴۸

لاهوئی، ماژور: ۱۰، ۴۴

لبنانی، شکیب ارسلان: ۱۴۰، ۱۴۵

لندزبرگ: ۵۱

لوبون، گوستاو: ۶۰، ۸۹، ۱۳۸، ۱۷۴

۲۱۶

لوپله: ۱۵۱

لوتر، مارتین: ۱۶۹، ۱۸۶

لودندورف: ۶۶

م

مادام بوواری: ۶۰

مارکس، کارل: ۶۲، ۱۷۰

مازندرانی: ۲۰۲

مان، هانریش: ۶۵

محمدخان: ۱۹

مسجد علی شاه: ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۴۴

۱۴۶، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۱۴

مدرس، سید حسن: ۲۳، ۴۲، ۴۳، ۲۰۸

۲۰۹

مرآت، اسمعیل: ۱۱۳، ۱۱۵

مراغه‌ای: ۱۴۷

مزدک: ۶۲

مساوات، سید محمد رضا: ۱۸، ۲۰، ۲۹

۱۵۷، ۵۵

مستوفی: ۲۱۳

مستوفی الممالک: ۱۱، ۲۲

مسکوب، شاهرخ: ۲۱۲، ۲۱۷

مشرف نفیسی: ۱۱۵

مشفق کاظمی، مرتضی: ۲، ۶۰، ۶۵

۶۶، ۶۸، ۷۸، ۹۰، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳ پ،

۲۱۰، ۲۱۲

مشکوة، همایون: ۳۲

مشیری، وهاب: ۹۶

مصدق، محمد: ۲۱۳

مظفرالدین شاه: ۱۵۶، ۲۰۲

معاذ السلطنه: ۱۴۹، ۲۰۲

مقدم، حسن (علی نوروز): ۹۲، ۹۶

۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۸

۲۱۱، ۲۱۲

مقدم، صادق: ۶۹

مقدم، محمد: ۱۸۰

مکی، حسین: ۲۱۳

ملکم خان: ۱۴۷

ملکی، خلیل: ۱۲۵

منتسکیو: ۸۲

موسولینی: ۶۵، ۶۷، ۱۸۲، ۱۸۳

مؤمنی، باقر: ۲۱۰

مؤیدالحکماء، میرزا جلیل خان: ۲۰۱

مهدوی، ابراهیم: ۶۵، ۹۶، ۹۹

- میرزاآقا (ناله ملت): ۲۹، ۲۸، ۱۵، ۸
میرفخرائی، ابراهیم: ۲۰۸
میرزا کوچک خان: ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۲۰، ۱۱۱، ۱۳۲
مینوی، مجتبی: ۲۱۳، ۱۳۲
میکادو: ۱۸۱
میکده، سلیمان خان: ۵۵، ۱۸
میلانی، نجاس: ۲۱۸
- ن
- ناپلئون: ۱۳۹، ۸۲
نواب، حسینقلی خان: ۱۸، ۱۶، ۱۵، ۱۹، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۳۳، ۱۵۷
نوبری، اسمعیل: ۳۶، ۲۸، ۱۵، ۸
نفیسی، حسین: ۹۹، ۹۶، ۹۰، ۶۰
نفیسی، سعید: ۱۲۵
نیجه: ۱۴۲
نیدرمایر: ۳۷
نظام السلطنه: ۳۵، ۳۴، ۲۷، ۲۳، ۱۹
نظام مافی، رضاقلی: ۲۰۳
- و
- واسموس: ۳۸، ۳۷
واعظ، جمال الدین: ۱۶
وثوق، ابوالقاسم: ۱۰۲، ۱۰۱
ولتر: ۸۹
ونر: ۷۵
ویلسون: ۵۳، ۵۲
- ویلهم: ۶۵، ۱۰
- ه
- هازه: ۵۱
هاشمی، محمد: ۲۱۲
هدایت، صادق: ۱۸۰، ۹۰
هدایت، عزت الله: ۵۶، ۳۷، ۳۶، ۱۳، ۸
۲۰۵، ۱۶۱
هدایت، عزت الدوله: ۱۳۲، ۳۹، ۱۷
هدایت، محمدقلی: ۲۱۳
هدایت، مخبر السلطنه: ۷۷، ۴۳، ۲۷
۹۹، ۲۱۱، ۲۱۲
هردر: ۱۷۹، ۱۷۸
هندی، برکت الدوله: ۲۹
هورکاد: ۲۰۴
هوگو، ویکتور: ۶۰
هوله: ۴۹
هینلر: ۱۳۱، ۷۶، ۶۶، ۵۹
- ی
- یاسمی، رشید: ۱۲۵، ۹۰
یزدی زاده، مرتضی: ۹۶
یزدی، مرتضی: ۱۲۵
یکانی، اسمعیل: ۳۴، ۲۹، ۲۸، ۱۵، ۸
۲۰۵، ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۵، ۳۶، ۳۵
یوسف: ۱۵۶
یوشیج، نیما: ۱۰۹

